

وزارت آموزش و پرورش
توانا بود هر که دانا بود

فارسی و تاریخ ادبیات

سال دوم دانشسرای راهنمایی

۱۳۵۳

فقه وفتاویٰ
بازاری

۱۰۹۱/۱ ف ا

۷/۲



شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان شاهرضا - شماره ۳۰۶ - ۳۰۸

تهران

بها ۸۰ ریال

۱۹۱۰

فارسی و تاریخ ادبیات

22 22 22 22 22

توانا بود هر که دانا بود
وزارت آموزش و پرورش

فارسی و تاریخ ادبیات

سال دوم دانشسرای راهنمایی

(تاریخ ادبیات و مکتبها و تمرینهای مربوط به آنها مخصوص دوره علوم انسانی است)

تألیف:

حسن صدر حاج سید جوادى - حسن انورى

با همکاری

نورالدین مقصودی

این کتاب با موافقت وزارت آموزش و پرورش تألیف شده است

تهران ۱۳۵۳

چاپ اول ۱۳۵۱

چاپ دوم ۱۳۵۳



شرکت سهامی کتابهای جیبی

خیابان شاهرضا، شماره ۳۰۶-۳۰۸

تهران

این کتاب در بیست هزار نسخه در چاپخانه سکه چاپ و در شرکت
افست (سهامی خاص) چاپخانه بیست و پنجم شهر یور صحافی شده است.
کلیه حقوق برای ناشر محفوظ است

فهرست مطالب

۱	مناجات
۵	انتظار
۷	علوم و ادبیات در دوره مغول و تیموری
۸	نظم در دوره مغول و تیموری
۱۰	سعدی
۱۱	در عالم تربیت
۱۲	حکایت
۱۹	ابوریحان بیرونی
۲۲	هستی یا نیستی
۲۵	غزل
۲۶	عشق سعدی
۲۹	کوچه
۳۲	شهید خیوه
۳۷	حق نباید گفتن الا آشکار
۴۰	نثر در دوره مغول و تیموری
۴۱	نثر مسجع
۴۳	جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی
۵۰	نخستین روزهای درس
۵۵	تربیت از نظر سعدی
۵۹	هفت مرحله سوك
۶۰	بیان وادی طلب
۶۱	بیان وادی عشق - وادی معرفت
۶۲	وادی استغنا
۶۳	وادی توحید - وادی حیرت - وادی فقر
۶۴	سفر مرغان و وصول به پیشگاه حقیقت
۶۸	ابن یمین
۶۸	قطعه

۶۹	از قطعات ابن یمن
۷۱	مولوی
۷۲	بانگ نای
۷۶	روح بهناور (۱)
۸۱	روح بهناور (۲)
۸۵	روح بهناور (۳)
۸۹	حافظ
۹۰	خصوصیات شعر حافظ
۹۲	بیا تا گل برافشانیم
۹۶	درخت دوستی
۹۷	کجاست پیک صبا؟
۹۹	ناتورالیزم
۱۰۱	نگاهی به گذشته
۱۰۶	خواجوی کرمانی
۱۰۶	سلیمان کیست؟
۱۰۹	خواجه نصیرالدین طوسی
۱۰۹	صدیق حقیقی
۱۱۳	جامی
۱۱۴	به آفاق مگشای جز چشم مهر
۱۱۵	حکایت
۱۱۷	علوم و ادبیات در دوره صفویه
۱۱۸	نظم در دوره صفویه
۱۲۰	نثر در دوره صفویه
۱۲۱	محتشم کاشانی
۱۲۲	وحشی بافقی
۱۲۴	خموشی تا کی و چند؟
۱۲۵	صائب تبریزی — گل بیخار
۱۲۶	شکوه از بخت مکن — تک بیتها
۱۲۸	کلیم کاشانی — بدنامی حیات
۱۳۰	سمبولیزم
۱۳۲	رؤیای پارسی
۱۳۵	آسمان، بر بام خانه

۱۳۷
۱۴۳
۱۴۴
۱۴۵
۱۴۹
۱۵۳-
۱۵۴
۱۵۶
۱۵۷
۱۵۷
۱۵۹
۱۵۹
۱۶۲
۱۶۲
۱۶۲
۱۶۶
۱۶۷
۱۶۹
۱۶۹
۱۷۱
۱۷۲
۱۷۴
۱۷۴
۱۷۶
۱۷۶
۱۷۸
۱۸۲
۱۸۳
۱۸۵
۱۹۰
۱۹۰
۱۹۲

ادای سخن یا سخن سرایی
هاتف اصفهانی
ترجیع بند و ترکیب بند
شور عشق
نامه ای به پسر
ادبیات در دوره قاجاریه و بازگشت ادبی
نامه تاریخی
نامه دوستانه
نشاط اصفهانی
مسجده به صبحگاه
قآنی
چند حکایت
رایت ابر بهار
فروغی بسطامی
قبله گاه
هزارو یک شب
مأمون و دانشمند ناشناس
سروش اصفهانی
ابر
علوم و ادبیات در دوره مشروطیت
نظم در دوره مشروطیت
ایرج میرزا
کارگر
پروین اعتصامی
حدیث مهر
کعبه دل
نیما یوشیج
مهتاب
روسو
رشید یاسمی
صبحانه شاعر
ملك الشعرای بهار

۱۹۵	جغد جنگ
۱۹۸	هذیان دل
۲۰۲	سوررثالیسم
۲۰۳	خانه و هم ناپذیر
۲۰۶	شیراز
۲۰۸	میراث
۲۱۳	نثر در دوره مشروطیت
۲۱۴	دانشمند واقعی و معرفت حقیقی
۲۲۴	خسی در میقات
۲۳۰	واژه نامه

مناجات

ای ز دردت خستگاندا بوی درمان آمده	یاد تو مر عاشقان را مونس جان آمده
صد هزاران همچو موسی مست در هر گوشه‌ای	رب ادنی گو شده دیدار جوان آمده
صد هزاران عاشق سرگشته بینم پر امید	بر سر کوی غمت الله گویان آمده
سینه‌ها بینم ز سوز هجر تو بریان شده	دیده‌ها بینم ز درد عشق گریان آمده
عاشقانت نعره فقر فخری می‌زنند	بر سر کوی ملامت پایکوبان آمده
پیر انصار از شراب شوق خورده جرعه‌ای	همچو مجنون گرد عالم مست و حیران آمده

ای کریمی که بخشنده عطایی و ای حکیمی که پوشنده خطایی و ای صمدی که از ادراک ما جدایی و ای احدی که در ذات و صفات بی‌همتایی و ای قادری که خدایی را سزایی و ای خالقی که گمراهان را راهنمایی، جان ما را صفای خود ده و ما را از فضل و کرم خود آن ده که آن به.

یارب دل ما را تو برحمت جان ده	درد همه را بصابری درمان ده
این بنده چه داند که چه می‌باید جست	داننده تسوی هر آنچه دانی آن ده

الهی عذر ما بپذیر و بر عیب ما مگیر! الهی همه عمر خود بر باد کردیم و بر تن خود بیداد کردیم و شیطان لعین را شاد کردیم، بود و نبود ما یکسان از غم ما را شادی رسان! الهی از پیش خطرو از پس راهم نیست، دستم گیر که جز فضل تو پناهم نیست. الهی ترسانم از بدی خود، پیامر مرا بخودی خود! الهی در سر خممار توداریم و در دل اسرار تو داریم؛ و بر زبان اشعار تو داریم؛ اگر جوییم، رضای تو جوییم و اگر گوییم، ثنای تو گوییم! الهی بنیاد توحید ما خراب مکن و باغ امید ما بی‌آب مکن. الهی بر سر ما خالک خجالات نثار مکن و ما را به بلای خود گرفتار مکن! الهی از دو جهان محبت تو گزیدیم و جامه بلا بر تن خود بریدیم و جامه پلاس پوشیدیم و پرده عافیت دریدیم!

الهی دلی ده که در شکر تو جان بازیم و جانی ده که کار آن جهان سازیم! الهی دانایی ده

که از راه نیفتیم و بینایی ده که در چاه نیفتیم! الهی تضمینی ده که در آذ بر ما باز نشود و قناعتی ده که صعوه حرص ما باز نشود و چشم امید ما جز به روی تو باز نشود! الهی دستم گیر که دست آویز ندارم و عذرم بپذیر که پای گریز ندارم! الهی مگوی که چه آورده‌اید که درویشانیم و مپرس که چه آورده‌اید که رسوایانیم! الهی تحقیقی ده که از دنیا بیزار شویم و توفیقی ده که در دین استوار شویم! الهی نگاه دار که پشیمان نشویم و به راه آر که سرگردان نشویم! الهی تو بساز که دیگران ندانند و تو نواز که دیگران نتوانند! الهی بساز کار من و منگر به کردار من! الهی دلی ده که طاعت افزون کند و توفیق طاعتی که به بهشت رهنمون کند! الهی طاعت مجوی که تاب آن نداریم و از هیبت مگوی که تاب آن نیاریم! الهی دلی ده که در آن آتش هوی نبود و سینه‌ای ده که در آن آب زرق وریا نبود! الهی دیده‌ای ده که جز ربوبیت تونیند و دلی ده که داغ عبودیت تو گزیند! الهی نفسی ده که حلقه عبودیت تو در گوش کند و جانی ده که زهر حکمت تو نوش کند! الهی یافت تو آرزوی ماست و دریافت تو نه به قوت بازوی ماست. آن را که خواندی واسطه‌ای در میان نبود و آن را که راندی هیچ گناهی نکرده بسودا الهی آنچه تو کشتی آب ده و آنچه عبدالله کشت بر آب ده! الهی از کشته تو بوی خون نیاید و از سوخته تو بوی دود؛ چرا که سوخته تو بسوختن شاد است و کشته تو بکشتن خشنود! الهی ما درد دنیا معصیت می کردیم دوست تو محمد غمگین می شد و دشمن تو ابلیس شادا الهی اگر فردا عقوبت کنی باز دوست تو محمد اندوهگین شود و دشمن تو ابلیس شادا الهی دو شادی به دشمن مده و دو اندوه بر دل دوست منه!

الهی اگر ابلیس آدم را بد آموزی کرد، گندم آدم را که روزی کرد؟! الهی چون حاضری چه جویم و چون ناظری چه گویم؟! الهی می بینی و می دانی و بر آوردن می توانی! الهی چون همه آن کنی که خود خواهی پس از این بنده مفلس چه می خواهی؟! الهی می خواهند که در تو نگرند و عبدالله می خواهد که تو در وی نگری!...

الهی اگر چه بهشت چشم و چراغ است بی دیدار تو درد و داغ است! الهی جمال تراست، باقی زشتند و زاهدان مزدوران بهشتند! الهی بحور و قصور ننازیم اگر نفسی باتو پردازیم اگر به دوزخ بری دعوی دار نیستیم و اگر به بهشت بری خریدار نیستیم.

در دوزخ اگر وصل تو در چنگ آید از سال بهشتیان مرا تنگ آید
ور بی تو به صحرای بهشت خوانند صحرای بهشت بر دلم تنگ آید

الهی دعا به درگاه تو لجاج است، چون دانی که بنده به چه محتاج است! الهی کاش عبدالله خاک بودی تا نامش از دفتر جهان پاک بودی.

دی آمد و نیامد از من کاری امروز ز من گرم نشد بازاری
فردا بروم بیخبر از اسراری نسا آمده به بسود ازین سر باری

الهی همه از تو ترسند و عبدالله از خود، زیرا که از تو نیکی آید و از عبدالله بدا الهی اگر همه عالم بادگیرد چراغ مقبل کشته نشود و اگر همه جهان آب گیرد ایاب مسدب رسته نشود! الهی اگر چه نور در عبادت است اما کار به عنایت است.

آنجا که عنایت الهی باشد فسق آخر کار پادشاهی باشد
و آنجای که مهر کبریایی باشد سجاده نشین کلیسایی باشد

الهی دیگران مست شرابند من مست ساقی، مستی ایشان فانی است و از من باقی.
مست توام از جرعه و جام آزادم سرغ توام از دانسه و دام آزادم
مقصود من از کعبه و بتخانه تویی ورنه من ازین هر دو مقام آزادم

الهی اگر مدعا فرمان است قلم رفته را چه درمان است؟! الهی چون تو در غیب بودی من در عیب بودم و چون تو از غیب پیدا شدی من از عیب جدا شدم! الهی اگر عبدالله را بخواهی سوخت دوزخ دیگر باید آرایش او را و اگر او را بخواهی نواخت بهشتی دیگر بساید آسایش او! الهی بیزارم از آن طاعتی که مرا به عجب آورد و بنده آن معصیت که مرا به عذر آورد! الهی مکش این چراغ افروخته را و مسوز این دل سوخته را و ملدر این پرده دوخته را و مران این بنده آموخته را! الهی هر پای که شکسته تر بود بر بام عبدالله نهی و هر دلی که سوخته تر بود بر مقام او راه دهی!

الهی چون توانستم ندانستم و چون که دانستم نتوانستم! الهی به حرمت آن نام که تو آنی و به حرمت آن صفات که چنانی به فریادم رس که می توانی!...

الهی اگر کار بگفتار است بر سر همه تاجم و اگر به کردار است به موری محتاجم! الهی بر این بساط پیاده ام، رخ به هر که آورم اسپ جفا بر ما می تازد، از آن که فرزین طاعت همه کجرو است!...

الهی دیده ای که دشمن بین است فگار شود و چشمی که دوست بین است یکی در هزار شود! الهی آنچه دوشی در پوشیدیم، هیچ از ما نیامد از آنچه در پوشیدیم، نه ظالمی که گوئیم زنده ار، و نه ما را با تو حتی که گوئیم بیار، آنچه روا داری میدار و این برداشته خود را فرو مگذار! الهی والذین جاهدوا در قرآن است قلم رفته را چه درمان است؟! الهی چون سقا هم تمام است شراباً طهوراً کدام است؟

الهی آنچه از آن ماست بر ما بگذرد! الهی همه از روز پسین ترسند و عبدالله از روز پیشین! الهی ما را گندم مده، نان ده. و رز مده انگور ده. الهی دست عبدالله به چرمی بسته به که با خامی نشسته!...

الهی کار نه به رنگ و پوست است بلکه به عنایت دوست است! الهی مرا در دل مهر تو

بکار است ورنه چراغ مرده را چه مقدار است؟ چه کنم تا تراشایم و خون دل از دیده بیالایم!
 الهی نه کلید دارم که در بگشایم نه کرم دارم که بر خود ببخشایم ای یگانه‌ای که در آفرینش
 مقدسی، چه شود اگر در دم بازپسین مفلسی را به فریادرسی؟

بی حکم تو چرخ يك زمانی نبود بی امر تو خلق را زبانی نبود
 گر بگذری از کرده و ناکرده من من سود کنم ترا زبانی نبود

توضیح:

ربّ آرخی ای پروردگار من بنما مرا. مأخوذ از آیه ۱۳۹،
 سورة ۷ قرآن مجید؛
 و لما جاء موسى لهيئاتنا وكلمه ربّه قال رب ارنى
 انظر اليك...

الْفَقْرُ فَخْرِي حدیث نبوی است یعنی فقر باعث افتخار من است.
 مراد از فقر در اینجا فیازمندی است. متصوفه گویند:
 بنده پیوسته فیازمند به حق است.

بیا مرز مرا بخودی خود مرا به حرمت خدایی خودت بیا مرز.

الهی بر این بساط پیاده‌ام، رخ به
 هر که آورم اسب جفا بر ما می‌نازد،
 از آنکه فرزین طاعت همه کجرو
 است

کلمات بساط، پیاده، رخ، اسب، فرزین (وزیر)
 در عبارت فوق از اصطلاحات شطرنج است. بساط به
 معنی سفره یا عرصه شطرنج و بقیه نام مهره های
 شطرنج است.

وَالَّذِينَ جَاهَدُوا و آنان که مجاهده می‌کنند. مأخوذ از آیه ۶۹،
 سورة ۲۹ قرآن مجید؛
 وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا...

سقاہم، شراباً طہورا
 آشامانید ایشان را. شراباً طہورا، شرابی
 پاکیزہ، مأخوذ از آیہ ۲۱، سورہ ۷۶ قرآن مجید:
 عالیہم ثیاب سندس خضر واستبرق وحلوا اساورمن
 فضة و سقاہم ربہم...

تمرین

- ۱- در اشعار این درس کلمات نظیر یکدیگر یعنی کلماتی که به مناسبتی با یکدیگر بستگی دارند و همچنین کلمات ضد یکدیگر پیدا کنید؛ منظور کلماتی است که در يك بیت آمده است. (آوردن کلمات نظیر یکدیگر را در يك بیت صنعت مراعات النظیر و کلمات مخالف هم را صنعت مطابقه یا تضاد می گویند).
- ۲- بیست جمله از این درس بنویسید که مسجع باشد.
- ۳- در مناجات نامہ خواجہ عبداللہ انصاری نکاتی وجود دارد کہ متعصبان حمل بر عصیانگری او نموده اند. نکات مزبور را در این درس پیدا کنید.
- ۴- صفتهای فاعلی عربی (اسم فاعل، صفت مشبہ) و فارسی متن را استخراج کنید و بنویسید.
- ۵- شرح حال خواجہ عبدالہ انصاری را در ۵ تا ۱۰ سطر بنویسید.

انتظار

ز بوی گل و مشک و نسیم سمن آید	هر باد که از سوی بخارا به من آید
گوید مگر آن باد همی از ختن آید	بر هر زن و هر مرد کجا بر وزد آن باد
کان باد همی از بر معشوق من آید	نه نه ز ختن باد چنان خوش نوزد هیچ
زیرا که سهیلی و سهیل از من آید	هر شب بگرایم به یمن تا تو بر آیی
تا نام تو کم در دهن انجمن آید	کوشم که بیوشم صنما نام تو از خلق

با هر که سخن گویم اگر خواهم اگر نه
 اول سختم نام تو اندر دهن آید

از اسرار التوحید

■ تمرین

- ۱- قافیه و ردیف این قطعه کدام است؟
- ۲- شش کلمه بنویسید که با کلمات سمن، ختن، یمن، دهن هم قافیه باشد.
- ۳- در این شعر تعیین کنید که هر يك از ابیات با کداميك از حواس شنوائی، بینائی، بساوایی (لامسه)، و بویایی ارتباط پیدا می‌کند.
- ۴- تشبیه مضمري را که در بیت چهارم هست توضیح دهید.



علوم و ادبیات در دوره مغول و تیموری

حمله مغول در اوایل قرن هفتم اتفاق افتاد ولی نتیجه حمله و تسلط مغول در علوم و ادبیات از قرن هشتم به بعد آشکار گردید زیرا همانطور که ترقی و پیشرفت علوم و ادبیات به زمانی طولانی احتیاج دارد، انحطاط و تنزل آن نیز تدریجی است. در قرن هفتم هنوز تأثیر نهضت‌های علمی و ادبی گذشته باقی بود و شعرا و نویسندگانی که قبل از حمله مغول پرورش یافته بودند به خلق آثار گرانبها و تألیف و تصنیف کتب اشتغال داشتند.

۱ عده‌ای از شاعران، نویسندگان و دانشمندان ایران پس از حمله مغول جلای وطن کردند و به هندوستان و آسیای صغیر مهاجرت نمودند. برخی نیز به کوشش‌های خویش ادامه دادند و به دربار سلاطین مغول و تیموری راه یافتند. کسانی که به هندوستان و آسیای صغیر مهاجرت کردند زبان و ادبیات فارسی را در آن سرزمین‌ها رواج دادند.

بطور کلی در قرن هفتم مانند سابق شور و اشتیاقی برای بوجود آوردن آثار علمی و ادبی وجود نداشت و تقلید از گذشتگان رایج و شایع بود.

در دوران مغول و تیمور تاریخ نویسی، نجوم و هنرهای زیبا ترقی و پیشرفت کرد زیرا مغولان مانند مردم چین به ضبط وقایع روزانه فوق‌العاده علاقمند بودند و از سوی دیگر چون قومی فاتح بشمار می‌رفتند مورخین را به نوشتن تاریخ و در نتیجه فتوحات و پیروزی‌های خویش تشویق می‌کردند.

همچنین به حوادث آسمانی و تأثیر ستارگان در سرنوشت انسان اعتقاد داشتند و بدین علت نجوم و ستاره شناسی را تشویق و ترغیب می‌کردند و در پیشرفت آن می‌کوشیدند.

هنرهای زیبا مانند نقاشی، معماری، خطاطی و تذهیب نیز در عصر مغول و تیمور ترقی کرد ولی در سایر رشته‌های علمی پیشرفتی نصیب مردم ایران نشد و فکر علمی و بحث و تحقیق در حال توقف باقی‌ماند.

تسلط مغول موجب تنزل و انحطاط ادبیات را فراهم ساخت. سخن اندک اندک از حلیه فخامت و جزالت عاری شد و به خیال بافی و رکاکت میل نمود؛ و شعر وسیله بیان ناله و فغان و زاری گردید. لغات مغولی و ترکی علاوه بر لغات عربی وارد زبان فارسی گردید. حماسه سرایی

وساختن قصیده متروک گردید و غزل رواج یافت. در این عصر همانطور که اشاره شد زبان فارسی در خارج از ایران انتشار یافت و نویسندگان و مؤلفان و گویندگان بسیاری در آسیای صغیر و هندوستان و ممالک مجاور پیدا شدند.

این نکته را نیز باید متذکر شد که محیط ایران عده‌ای از امرا و شاهزادگان مغول و تیمور را تحت تأثیر قرارداد بطوری که از میان آنان افراد صاحب ذوق پیدا شدند و به فضلا و دانشمندان اظهار علاقه کردند. مجالس برخی از آنان مانند بایسنقر میرزا و الغ بیگ و ابوالغازی سلطان حسین، مجمع شعرا و مورخین و نقاشان و خطاطان ایرانی بود. برخی از آنان آثار فارسی را مطالعه می‌کردند و خود نیز در شعر و خط فارسی تسلط و تبحری قابل توجه داشتند. دانشمندان و محققان عصر مغول و تیموری عبارتند از:

خواجه نصیر طوسی که در علوم و حکمت و ریاضی و نجوم سرآمد دانشمندان عصر خویش بود و اغلب آثارش به زبان عربی است ولی تألیفاتی نیز به زبان فارسی دارد مانند اخلاق ناصری، اساس الاقتباس، معیار الاشعار، اوصاف الاشراف و تذکره نصیری.

قطب الدین شیرازی که در طب، حکمت و موسیقی اطلاعات عمیقی داشت و تألیفات گرانمایی از خود بیادگار گذاشت مانند درة التاج، نهایت الادراك، تحفه شاهی، شرح قانون ابن سینا و شرح حکمة الاشراق سهروردی.

قاضی بیضاوی مؤلف نظام التواریخ و همچنین تفسیر انوارالتنزیل و اسرارالتأویل.

قطب الدین رازی مؤلف لوامع الاسرار فی شرح مطالع الانوار.

سعدالدین تفتازانی مؤلف کتاب مطول.

سید شریف جرجانی مؤلف الکبری و صرف میر.

نظم در دوره مغول و تیموری

در دوره مغول به علت قتلها و غارت‌های بسیار و خرابیها و ویرانیهای فراوان یأس و بدبینی و نیزی اعتنایی و بی تفاوتی نسبت به علایق و مظاهر دنیوی رواج یافت و مردم به خانقاه‌اروی آوردند. بدین جهت خانقاه اهمیت فوق العاده‌ای پیدا کرد و از مراکز مهم اجتماع بشمار رفت. تصوف و عرفان رنگ فلسفی یافت و شعر عرفانی نمونه‌های کامل پیدا کرد. در حقیقت لطیف‌ترین و عالی‌ترین معانی تصوف در قالب نظم ریخته شد و بزرگترین گویندگان اشعار عرفانی مانند مولوی، حافظ و جامی در این دوران ظهور کردند ولی بطور کلی تسلط مغول موجب گردید که نظم و نثر از تکامل بازماند. بجز چند تن از شعرای بزرگ مانند سعدی، مولوی، حافظ و

جامی گوینده مشهوری در این دوره ظهور نکرد. قصیده سرایی و حماسه سرایی از رونق افتاد و غزل و مثنوی و قطعه جای آنها را گرفت. شعر و شاعری محدود به بیان احساسات و عواطف شخصی و اظهار شور و هیجان و سوز و گداز درونی شد. شعر لطیف تر گردید و صنایع لفظی رواج یافت. سبکی که از نیمه دوم قرن ششم به نام سبک عراقی بنیان گذاشته شده بود در عهد مغول و تیموری قوت گرفت. در این سبک نفوذ لغت و زبان عرب بیشتر شد و استعمال صنایع لفظی متداول گشت. شعر اکه نسبت به اوضاع بدین بودند به شکایت از جفای روزگار و جهل مردم پرداختند. خودستایی و فضل فروشی و گلابه از مجهول ماندن مقام قسمت مهمی از اشعار این دوره را تشکیل می‌دهد.

مرکز شعر و شاعری در این عهد از خراسان به عراق یعنی نواحی مرکزی و جنوب ایران انتقال یافت، تغییرات بسیاری اعم از لفظ و معنی در روش گویندگان این عصر پدید آمد و غزل در کاملترین صورت خود جلوه گر شد. عده‌ای از گویندگان از کشور مهاجرت کردند و در دربارهای ممالک همجواری مراکز بوجود آوردند.

دوره تیمور و جانشینان او روی هم رفته عصر غزل و شعر عرفانی و لغز و معما و سایر تصنیفات و تکلفات ادبی است که در دوره بعد رواج بسیاری یابد.



سعدی (متوفی بین سالهای ۶۹۱ و ۶۹۵)

مشرف‌الدین مصلح بن عبدالله شیرازی معروف به سعدی، شاعر و نویسنده بزرگ ایران در قرن هفتم زندگی می‌کرده است. خاندان سعدی از علمای دین بودند و پدرش در کودکی او بدرود حیات گفت. سعدی ابتدا در شیراز به کسب علم پرداخت و سپس برای ادامه تحصیل به بغداد شتافت و در مدرسه نظامیه به تکمیل معلومات خویش مشغول شد. او طبعی ناآرام و کنجکاو داشت و به سیر در آفاق و انفس متمایل بود. پس از فراغت از تحصیل به سفری طولانی پرداخت و شام و حجاز و فلسطین و آسیای صغیر و شمال آفریقا را زیر پا گذاشت؛ با طبقات مختلف مردم آمیزش کرد و تجربه‌های بسیار اندوخت. پس از این سفر، با جهانی تجربه و دانش به شیراز بازگشت. در این زمان اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی در فارس حکومت می‌کرد. شاعر، نزد وی تقرب یافت و تخلص خود را از نام او گرفت. سعدی در این زمان فراغتی یافت و به تألیف و تصنیف شاهکارهای جاودانی خود دست زد.

بعد از استیلای مغول بر فارس سعدی بار دیگر از شیراز عزیمت کرد و به قصد زیارت خانه خدا به بغداد و حجاز رفت. در بازگشت از راه آسیای صغیر به آذربایجان عزیمت کرد و به خدمت خواجه شمس‌الدین جوینی و برادرش عظاملك جوینی رسید و مورد تکریم ایشان قرار گرفت. او با شاعران عصر خویش مانند مجدهمگر و همام تبریزی ارتباط داشت.

نویسنده و شاعر عالىقدر ایران به سال ۶۵۵ سعدی‌نامه یا بوستان را به نظم درآورد و در سال بعد یعنی به سال ۶۵۶ به تألیف و تصنیف گلستان همت گماشت. غیر از این دو شاهکار بزرگ، دیوانی مشتمل بر غزلیات، قصاید، رباعیات و قطعات دارد. اما مهارت وی بیشتر در سرودن غزلیات عاشقانه است و در این باب کسی با او برابری نکرده است. شاهکار نثر او کتاب گلستان است که در آن مقامه نگاری فارسی به حد کمال رسیده است.

نثر گلستان سهل و ممتنع است و معانی و مفاهیم عمیق و عالی در عبارات نثر و موجز به شیوایی بیان گردیده و با نظم در هم آمیخته شده است. در این اثر، سعدی زیبایی لفظ و علو معنی را به کمال می‌رساند و با وجود رعایت سجع و قافیه و استفاده از صنایع بدیعی، مفاهیم و معانی را به بهترین وجه بیان می‌نماید.

در عالم تربیت

نه در اسب و میدان و چو گان و گوی	سخن در صلاحست و تدبیر و خوی
چه در بند پیکار بیگانه‌ای؟	تو با دشمن نفس هم خانه‌ای
بمردی ز رستم گذشتند و سام	عنان باز پیچان نفس از حرام
به گرز گران مغز مردم مکوب	تو خود را چو کودك ادب کن به چوب
تو سلطان و دستور دانا خرد	وجود تو شهر است پر نیک و بد
هوی و هوس رهزن و کیسه بر	رضا و ورع نیکنامان حر
کجا ماند آسایش بخردان؟	چو سلطان عنایت کند با بدان
چو خون در رگ‌اند و جان در جسد	ترا شهوت و حرص و کین و حسد
چو بینند سر پنجه عقل تیز	هوی و هوس را نماند ستیز
هم از دست دشمن ریاست نکرد	رئیی که دشمن سیاست نکرد
که حرفی بس از کار بندد کسی	نخواهم درین نوع گفتن بسی

سرت ز آسمان بگذرد در شکوه	اگر پای در دامن آری چو کوه
که فردا قلم نیست بر بی زبان	زبان در کش ای مرد بسیار دان
دهن جز به لؤلؤ نکردند باز	صدف وار گوهر شناسان راز
نصیحت نگیرد مگر در خموش	فراوان سخن باشد آکنده گوش
حلاوت نیابی و گفتار کس	چو خواهی که گویی نفس بر نفس
نشاید بریدن نینداخته	نباید سخن گفت ناساخته
به از ژاخوان حاضر جواب	تأمل کنان در خطا و صواب
تو خود را به گفتار ناقص مکن	کمالست در نفس انسان سخن
جوی مشک بهتر که يك توده گل	کم آواز هرگز نبینی خجل
چو دانا یکی گوی و پرورده گوی	حذر کن ز نادان ده مرده گوی

اگر هوشمندی يك انداز و راست	صد انداختی تیر و هر صد خطاست
که گر فاش گردد شود روی زرد؟	چرا گوید آن چیز در خفیه مرد
بود کز پشش گوش دارد کسی	مکن پیش دیوار غیبت بسی
نگر تا نبیند در شهر باز	درون دلت شهر بندست راز
که بیند که شمع از زبان سوختست	از آن مرد دانا دهان دوختست

حکایت

که این را نباید به کس بازگفت	تکش با غلامان یکی راز گفت
به يك روز شد منتشر در جهان	به يك سالش آمد دل بر دهان
که بر دار سرهای اینان به تیغ	بفرمود جلاد را بی دریغ
مکش بندگان کاین گناه از تو خاست	یکی ز آن میان گفت و ز نهار خواست
چو سیلاب شد پیش بستن چه سود؟	تو اول نیستی که سرچشمه بود
که او خود بگوید بر هر کسی	تو پیدا مکن راز دل بر کسی
ولی راز را خویشان پاس دار	جواهر به گنجینه داران سپار
چو گفته شود باید او بر تودست	سخن تانگویی برو دست هست
به بالای کام و زبانش مهل	سخن دیو بندست در چاه دل
ولی بساز نتوان گرفتن به ربو	توان بساز دادن ره نره دیو
نباید بلا حول کس باز پس	تودانی که چون دیو رفت از قفس
نباید به صد رستم اندر کمند	یکی طفل بردارد از رخس بند
وجودی از آن در بلا افتد	مگو آن که گر بر ملا افتد
به دانش سخن گوی یا دم مزن	به دهقان نادان چه خوش گفت زن
که جو کشته گندم نخواهی درود	مگوی آنچه طاقت نداری شنود
بود حرمت هر کس از خویشان	چه نیکو زدست این مثل برهن
که مر قیمت خویش را بشکنی	نباید که بسیار بازی کنی
بجز کشته خویشان ندروی	چو دشنام گویی دعا نشنوی
از اندازه بیرون وز اندازه کم	مگوی و منه تا توانی قدم
جهان از تو گیرند راه گریز	اگر تند باشی ییکبار و تیز
نه زجر و تطاول ییکبارگی	نه کوتاه دستی و ییکبارگی

حکایت

یکی خوب خلق و خلق پوش بود
 خردمند مردم ز نزدیک و دور
 تفکر شبی با دل خویش کرد
 اگر همچنین سر به خود در برم
 سخن گفت و دشمن بدانست و دوست
 حضورش پریشان شد و کار زشت
 در آینه گر خویشتن دیدمی
 چنین زشت از آن پرده برداشتم
 کم آواز را باشد آوازه تیز
 ترا خامشی ای خداوند هوش
 اگر عالمی هیبت خود مبر
 ضمیر دل خویش منمای زود
 ولیکن چو پیدا شود راز مرد
 قلم سر سلطان چه نیکو نهفت
 بهایم خموشند، گویا بشر
 چو مردم سخن گفت باید بهوش
 به نطقست و عقل آدمیزاده فاش
 به نطق آدمی بهترست از دواب

که در مصر يك چند خاموش بود
 به گردش چو پروانه جویان نور
 که پوشیده زیر زبانست مرد
 چه دانند مردم که دانشورم؟
 که در مصر نادانتر از وی هموست
 سفر کرد و بر طاق مسجد نشست
 به بی دانی پسرده ندیدمی
 که خود را نکو روی پنداشتم
 چو گفتم و رونق نمادنت گریز
 وقارست و، نااهل را پرده پوش
 و گر جاهلی پسرده خود مدر
 که هر گه که خواهی توانی نمود
 به کوشش شاید نهان باز کرد
 که تا کارد بر سر نبودش نگفت
 زبان بسته بهتر که گویا بشر
 و گرنه شدن چون بهایم خموش
 چو طوطی سخنگوی نادان باش
 دواب از توبه گر نگویی صواب

حکایت

یکی ناسزا گفت در وقت جنگ
 قفا خورده عریان و گریان نشست
 چو غنچه گرت بسته بودی دهن
 سراسیمه گوید سخن برگزاف
 نبینی که آتش زبانست و بس؟
 اگر هست مرد از هنر بهره ور

گریبان دیدند وی را به چنگ
 جهان دیده ای گفتش ای خود پرست
 دریده ندیدی چو گل پیرهن
 چو طنبور بیمغز بسیار لاف
 به آبی توان کشتش در نفس
 هنر خود بگوید نه صاحب هنر

اگر مشک خالص ندادى مگوى ورت هست خود فاش گردد بوى
 به سوگند گفتن که زر مغريست چه حاجت؟ محک خود بگويد که چيست
 بگويند از اين حرف گيران هزار که سعدى نه اهلست و آميزگار
 روا باشد از پوستينم درند که طاقت ندارم که مغزم ببرند

حكايت

عضد را پسر سخت رنجور بود شكيب از نهاد پلد دور بود
 يکى پارسا گفت از روى پند که بگذار مرغان وحشى ز بند
 قفسهاى مرغ سحر خوان شکست که در بند ماند چو زندان شکست؟
 نگه داشت بر طاق بستانسرای يکى نامور بلبل خوش سراى
 پسر صبحدم سوي بستان شتافت جز آن مرغ بر طاق ايوان نيافت
 بخنديد کای بلبل خوش نفس تو از گفت خود مانده‌اى در قفس
 ندارد کسى با تو ناگفته کار و ليکن چو گفتى دليلش بيار
 چو سعدى که چندی زبان بسته بود ز طعن زبان آوران رسته بود
 کسى گيرد آرام دل در کنار که از صحبت خلق گيرد کنار
 مکن عيب خلق اى خردمند فاش به عيب خود از خلق مشغول باش
 چو باطل سرايند مگمار گوش چو بى ستر بينى بصيرت پيوش

حكايت

شنيدم که در بزم ترکان مست مريدی دف و چنگ مطرب شکست
 چو چنگش کشيدند حالى به موى غلامان و چون دف زدندش به روى
 شب از درد چوگان و سيلی نخفت دگر روز پيرش بتعليم گفت
 نخواهي که باشي چو دف روى دريش چو چنگ اى برادر سرانداز پيش

حکایت

شب و روز تلقین و تکرار بود	مرا در نظامیه ادرار بود
فلان یار بر من حسد می برد	مر استاد را گفتم ای پر خرد
بر آید به هم اندودن خبیث	چو من داد معنی دهم در حدیث
بتندی بر آشفت و گفت ای عجب	شنید این سخن پیشوای ادب
چه معلوم کردت که غیبت نکوست؟	حسودی پسندت نیامد ز دوست
ازین راه دیگر تو در وی رسی	گر او راه دوزخ گرفت از خسی

حکایت

دلش همچو سنگ سیه پاره ایست	کسی گفت حجاج خونخواهره ایست
خدایا تو بستان ازو داد خلق	نترسد همی ز آه و فریاد خلق
جوان را یکی پند پیرانه داد	جهان دیده پیر دیرینه زاد
بخواهند و از دیگران کین او	کز او داد مظلوم مسکین او
که خود زیر دستش کند روزگار	تو دست از وی و روزگارش بدار
نه نیز از تو غیبت پسند آمدم	نه بیداد ازو بهره مند آمدم
که پیمانه پر کرد و دیوان سیاه	به دوزخ برد مدبری را گناه
مبادا که تنها به دوزخ رود	دگر کس به غیبت پیش می دود

حکایت

ندانستمی چپ کدامست و راست	به طفلی درم رغبت روزه خاست
همی شستن آموختم دست و روی	یکی عابد از پارسایان کوی
دوم نیت آور سوم کف بشوی	که بسم الله اول بسنت بگوی
مناخر به انگشت کوچک بخار	پس آنکه دهن شوی و بینی سه بار
که نهیست در روزه بعد از زوال	به سبابه دندان پیشین بمال

وز آن پس سه مشت آب بر روی زن	ز رستگه موی سر تا ذقن
دگر دستها تا به مرفق بشوی	ز تسبیح و ذکر آنچه دانی بگویی
دگر مسح سر، بعد از آن غسل پای	همینست و ختمش به نام خدای
کس از من نداند درین شیوه به	نبینی که فرتوت شد پیر ده؟
شنید این سخن دهخدای قدیم	بشورید و گفت ای خبیث رجیم
نه مسواک در روزه گفتی خطاست؟	بنی آدم مرده خوردن رواست؟
دهن گسو ز ناگفتنها نخست	بشوی، آنکه از خوردنها بشت

کسی را که نام آمد اندر میان	به نیکوترین نام و نعتش بخوان
چو همواره گویی که مردم خرنند	میر ظن که نامت چو مردم برند
چنان گوی سیرت به کوی اندرم	که گفتن توانی به روی اندرم
و گر شرم از دیده ناظرست	نه ای بی بصر، غیب دان حاضرست؟
نیاید همی شرم از خویشتن	کزو فارغ و شرم داری ز من

حکایت

طریقت شناسان ثابت قدم	بخلوت نشستند چندی به هم
یکی زان میان غیبت آغاز کرد	در ذکر بیچاره ای باز کرد
کسی گفتش ای یار شوریده رنگ	تو هرگز غزا کرده ای در فرنگ
بگفت از پس چار دیوار خویش	همه عمر نهاده ام پای پیش
چنین گفت درویش صادق نفس	ندیدم چنین بخت برگشته کس
که کافر ز پیکارش ایمن نشست	مسلمان ز جور زبانش نرست
چه خوش گفت دیوانه مرغزی	حدیثی کز آن لب به دندان گزی
من ارنام مردم بزشتی برم	نگویم بجز غیبت مادرم
که دانند پروردگان خرد	که طاعت همان به که مادر برد
رفیقی که غایب شد ای نیکنام	دو چیزست ازو بر رفیقان حرام
یکی آنکه مالش بیاطل خوردند	دوم آنکه نامش بزشتی برند
هر آنکو برد نام مردم به عار	تو چشم نکوگویی از وی مدار

که اندر قفای تو گوید همان که پیش تو گفت از پس مردمان
کسی پیش من در جهان عاقلست که مشغول خود و ز جهان غافلست

سه کس را شنیدم که غیبت رواست وزین درگذشتی چهارم خطاست
یکی پادشاهی سلامت پسند کزو بر دل خلق بینی گزند
حلالست ازو نقل کردن خبر مگر خلق باشند ازو بر حذر
دوم پرده بری حیایی متن که خود می‌درد پرده خویشتن
ز حوضش مدار ای برادر نگاه که او می‌درافتد به گردن به چاه
سوم کژ ترازوی ناراست خوی ز فعل بدش هر چه دانی بگوی

از باب هفتم بوستان سعدی

توضیحات :

آکنده گوش کر، مجازاً اندرز ناپذیر، آن که پندگوش ندهد.

تکش ابوالمظفر علاءالدین بن ایل ارسلان پادشاه ایران
از سلسله خوارزمشاهیان (جلوس ۵۶۸- مرگ ۵۹۶).

زر مغربی کنایه از زرخالص (منسوب به مغرب یعنی شمال
آفریقا، حدود تونس و مراکش و الجزایر)

عضد مقصود منیع الدین فناخسرو ابوشجاع بن رکن الدوله
حسن، پادشاه مقتدر از سلسله آل بویه ملقب به عضد
الدوله (جلوس ۳۳۸ هـ - فوت ۳۷۲ هـ ق) است.

حجاج ابن یوسف بن حکم ثقفی (ولادت طائف ۴۱- فوت
۹۵ هجری قمری) وی فرمانده سپاه عبدالملک بن
مروان و حاکم عراق بود، که عبدالله زبیر را بکشت
و خانه خدا را با متجسس خراب کرد و به صحابه
و مردم حرمین (مکه و مدینه) انواع عقوبتها روا

داشت. پس از مرگ عبدالملك به زمان ولید اقتدار فراوان یافت. وی در مدت ۲۰ سال حکومت خود در کوفه و بصره و دیگر نواحی عراق مظالم بسیار مرتکب شد. نام وی مثل ظلم و پیدادگری است.

دیوان سیاه کردن نامه عمل خود را سیاه کردن، عاصی و گناهکار بودن.

■ تمرین

- ۱- شش سطر اول درس را به نثر ساده بنویسید.
- ۲- در اولین قسمت درس (از بیت اول تا آغاز حکایت) پیشوندها و پسوندها را پیدا کنید.
- ۳- در ۱۵ بیت اول يك مبالغه یا اغراق پیدا کنید.
- ۴- در حکایت اول (تکثر و غلامان) سه ارسال مثل پیدا کنید.
- ۵- ابیاتی را که علاوه بر قافیه، ردیف نیز دارند مشخص کنید.
- ۶- بوستان سعدی از نظر قالب (فرم) چه نوع شعری است؛ توضیح دهید.

ابوریحان بیرونی

محمد بن احمد خوارزمی بیرونی از اجله مهندسين و بزرگان علوم ریاضی و یکی از نواد
دهاء اعصار و نمونه کامل ذكاء و فطنت و شدت عمل ایرانی است. مولد او در بیرون خوارزم
بوده و چنانکه یاقوت در معجم الادبا آرد بیرون، کلمه فارسی است به معنی خارج و بر و گوید از
بعض فضلا پرسیدم او گمان برد که چون توقف او در مولد خود خوارزم مدتی قلیل بوده و غربت
او از موطن خویش دیر کشیده، او را از این جهت غریب و بیرونی گفته اند و من گمان می کنم که
او ازاهل رستاق خوارزم باشد و از این رو به بیرونی یعنی بیرون خوارزم خوانده شده است.
شهرزوری گوید آنگاه که بیرونی قانون مسعودی را تصنیف کرد سلطان او را پیلواری سیم جایزه
فرستاد و وی آن مال به خزانه بازگردانید و گفت من از آن بی نیازم چه عمری در قناعت گذارده ام
و دیگر بار مرا ترک خوی و عادت سزاوار نیست و باز گوید: دست و چشم و فکر او هیچگاه از غفل
باز نماند و داثم در کار بود مگر به روز نوروز و مهرگان یا برای تهیه احتیاجات معاش. او گندمگون
و بطین بود و محاسنی انبوه داشت و مصنفات او بار اشتری است و ابن ابی اصیبعه او را ازاهل بیرون
سند گفته و این اشتباهی است. چه، آنکه درسند است بیرون بانون است نه بیرون با باء و آنذا
بیرون کوت و حیدر آباد سند گویند و فقیه ابو الحسن علی بن عیسی الو لوالجی گوید: آنگاه که
نفس درسینه او بشماره افتاده بود بر بالین وی حاضر آمدم. در آن حال از من پرسید حساب جدات
فاصله را که وقتی مرا گفتم باز گوی که چگونه بود. گفتم اکنون چه جای این سؤال است. گفت:
ای مرد کد امیک از این دو امر بهتر؟ این مسئله بدانم و بمیرم یا نادانسته و جاهل در گذرم. و من آن
مسئله باز گفتم و فرا گرفت و از نزد وی باز گشتم و هنوز قسمتی از راه نیپیموده بودم که شیون از خانه
او برخاست. نباهت قلد و جلالت خطروی نزد ملوک بدان حد بود که شمس المعالی قابوس بن
و شمگیر خواست تا تمامت امور مملکت به وی محول کند و فرمان او در هر کلام طاع باشد و وی
سر باز زد. و او روزگاری دراز به دربار مأمون خوارزمشاه پیوست و هفت سال مقیم بود و نزد
خوارزمشاه او را جلال و مکانتی عظیم بود. چنانکه خود ابوریحان حکایت کند که خوارزمشاه
روزی بر پشت مرکب جامی چند پیمود و بفرمود تا مرا از حجره بخوانند. من دیر ترک رسیدم
پس عنان به جانب من گردانید و قصد فرود آمدن کرد و من از حجره بیرون شدم و او را سوگندان

گران دادم تا بهزیر نیاید و خوارزمشاه بدین بیت تمثیل کرد:
 العلم من اشرف الولايات یا تیه کل الوری ولایاتی

وگفت اگر رسوم و آداب دنیوی نبود هیچگاه ترا نمی خواندم بلکه خود نزد تو می آمدم
 فالعلم یعلو ولایعلی علیه. گویند وقتی مردی از اقصای بلاد ترك محمود بن سبکتگین را حکایت
 می کرد که بدان سوی دریاها به جانب قطب، قرص آفتاب مدتی همواره پیدا باشد چنانکه در
 آن اوقات شبی در میان نیست. محمود چنانکه عادت او در تمصب بود بر آشفت و گفت این سخن
 ملحدین و قمرطیان است. ابو نصر مشکان گفت: این مرد اظهار رأی نمی کند؛ مشاهدات خویش
 می گوید و این آیت بر خواند: و جدا تطلع علی قوم لم نجعل لهم من دونها سترأ. محمود رو
 به ابوریحان کرد و گفت تو چه گویی. ابوریحان به نحو ایجاز و به حد اقناع در این بحث
 بیان کرد.

مسعود بن محمود را به علم نجوم اقبالی بود، روزی در این مسئله و سبب اختلاف مقادیر
 شب و روز در زمین از ابوریحان پرسید و خواست تا با برهانی این معنی بر وی روشن کند.
 ابوریحان گفت: تو امروز پادشاه خاققین و در حقیقت مستحق نام ملك ارضی و سزاوار است از
 مجاری این مسائل و تصاریف احوال شب و روز و طول آن در عامر و غامر آگاه باشی و در
 جواب این مسائل به نام مسعود کتابی کرد روشن و ساده خالی از اصطلاحات و مواضعات
 منجمین و چون سلطان شهید در عربیت ماهر بود آن کتاب نیک فهم کرد و صلتی جزیل ابوریحان
 را داد و کتاب موسوم به قانون مسعودی او همه کتب مصنفه تنجیم و حساب را نسخ کرد.
 و کتاب دیگر او موسوم به دستور که به نام شهاب الدوله ابو الفتح مودود بن مسعود نوشته است
 جامع جمیع محسنات صناعت است و یاقوت گوید اینکه ترجمه حال ابوریحان را در معجم
 الادبا آوردم، از این رو است که این مرد علاوه بر مقام شامخ وی در علوم ریاضی، عالمی لغوی
 و ادیبی اریب است و در ادب او را تألیفاتی است. و کتب او در نجوم و هیئت و منطق و حکمت
 فوق حصر و شمار است و من فهرست آن کتب در شصت ورقه به خطی مکتنز در وقف جامع مرو
 دیدم و بعضی اهل فضل مرا گفتند که سبب رفتن وی به غزنه آن بود که سلطان محمود آنگاه که
 بر خوارزم مستولی شد وی را با استادش عبدالصمد اول بن عبدالصمد الحکیم به تهمت قمرطه و
 کفر بگرفت و عبدالصمد اول را بکشت و قصد کشتن ابوریحان نیز داشت. لیکن محمود را گفتند
 که او در علم نجوم امام وقت خویش است و پادشاهان را از داشتن چون وی کس گریز نباشد و
 محمود او را در سفر هند با خود برد و وی در هند دیری بماند و لغت هندیان بیاموخت و از علوم
 آنان اقتباس کرد، سپس به غزنه بازگشت و توطن کرد تا هم بدانجا در کبر سن درگذشت. او را
 حسن محاضره و معاشرتی به کمال بود و زمانه مانند او کسی در علم و فهم نیاورد.

نقل از لغت نامه علامه علی اکبر دهخدا

توضیحات:

حساب جدات فاسده

در محاسبه ارث جد و جدّه (پدر بزرگ و مادر بزرگ) بنا بر مذهب اهل تسنن ترتیب خاصی به شرح زیر مقرر شده است: پدر بزرگی که نسبت او با شخص فقط از راه پدران باشد، جد صحیح نامیده می شود. مانند پدر پدر، پدر پدر پدر و... پدر بزرگی که در نسبت او با شخص مادر یا مادر بزرگی واسطه باشد جد فاسد نام دارد مانند پدر مادر، پدر مادر مادر، پدر مادر پدر و... مادر بزرگی که در نسبت او با شخص جد فاسد واسطه نباشد جد صحیح نامیده می شود مانند مادر مادر، مادر پسر، مادر پدر پدر و... مادر بزرگی که در نسبت او با شخص جد فاسد واسطه باشد جد فاسده نامیده می شود مانند مادر پدر مادر، مادر پدر مادر پدر و طبق قانون ارث این مذاهب جد و جدّه صحیح نوبت و سهم الارث مشخصی دارند ولی جد و جدّه فاسد سهم الارث مشخصی ندارند و در ردیف خویشان دور دست قرار دارند که در صورت نبودن خویشان درجه اول و دوم و سوم نوبت ارث به آنان می رسد.

العلم من أشرف الولايات
ياأبيه كل الورى ولأبائي

دانش از ارزنده ترین و شریف ترین مناصب است.
همه مردم بدو رو آرند و او (به جایی) رونماید.

فالعلم يعملو ولا يعملی علیه

دانش تفوق می جوید (بر همه چیز) و چیزی بر او تفوق نمی جوید.

وَجَدَّهَا تَطْلُعُ عَلَى قَوْمٍ لَّمْ
نَجْعَلْ لَهُمْ مِنْ دُونِهَا سِتْرًا

پیدا کرد آن را که طلوع می کند به گروهی که
برای آنها پوششی قرار نداده بودیم. (قسمتی از
آیه ۸۹ سوره ۱۸ قرآن مجید)

سلطان شهید

مراد، مسعود بن محمود غزنوی است که به سال ۴۳۲
کشته شد.

■ تمرین

- ۱- لغت نامه دهخدا را بتفصیل معرفی کنید.
- ۲- ابوریحان پس از مراجعت از هند چه کتابی نوشت؟ نام و مشخصات کتاب را بنویسید.
- ۳- جمعهای مکسر عربی متن را استخراج کنید و مفرد آنها را معلوم نمایید.
- ۴- با مراجعه به لغت نامه دهخدا یا دایرةالمعارف دیگر شرح حال ابوریحان را به زبان ساده بنویسید.

هستی یا نیستی

«هستی یا نیستی، نکته اینجاست»
(هملت)

مردمی که از آشوب زمانه فراغت دارند و روزگاری به خوشی و آسودگی می گذرانند اگر به هوس و سستی و خودپرستی بگرایند و دور اندیش و عاقبت بین نباشند، عذری دارند که خطر را در پیش نمی بینند، و از آنجا که غفلت در سرشت آدمی است، شایدگاهی بیندارند که از دیوان قضا خط امانی به ایشان رسیده است.

اما وقتی که فرصت کم و آسایش ناپدید و خطر آشکار باشد دیگر مجالی برای این غفلت و کاهلی نیست و هیچ عذری نمی توان آورد.

وضع امروز ما چنین است. انبوهی مردم تنگدست و ناخرسند و محدودی سود خواه و سود پرست داریم. در دنیایی زندگی می کنیم که بشتاب می رود و با ملتهایی همسایه و نزدیک هستیم که سخت در اندیشه و کوششند تا گلیم خود را از آب بیرون بکشند.

در چنین حال اگر هیچ از صلاح کار باخبر و اندکی در اندیشه حفظ خویش باشیم جای آن است که از بیم پشت ما بلرزد و همه همراهی و هم زبان و همکار بکوشیم تا کلاه خود را از این معرکه بدر ببریم.

اما چنین می نماید که هنوز در غفلت فرو رفته ایم. هنوز از دست غرضهای پست نرسته ایم. خود پرستی و سودجویی چنان در دل ما ریشه دارد که به این آسانی از جاکندنی نیست.

از آن گروه معدود که در پی سود خویشند و جهان را از دریچه منافع خود می بینند توقع نباید داشت که یکباره از راه خطا برگردند و به منفعت عام توجه کنند و دست از غرضهای پست و پلید خود بشویند. اگر چنین کاری شدنی بود تاکنون شده بود و ما روزگار بهتری داشتیم.

از گروهی که اسیر فقر و جهل و ظلم هستند نیز چشم آن نمی توان داشت که برای نجات خود از این مذلت کوششی کنند، زیرا که شناختن چاره درد، دانش و آگاهی می خواهد که ندارند و توفیق درکار از همت و نیرویی حاصل می شود که ایشان از آن بی بهره اند. اما در میان این دو گروه، دسته ای هستند که می توانند اندیشه کنند و عیب و نقص کار را می بینند و در آرزوی بهبود وضع کشور خویشند. اگر باید روزی کشور ما سرسامانی بیابد وظیفه و مسئولیت تدارك آن بر عهده این دسته است، و من قصور و تقصیر این دسته را بسیار می دانم.

اینان می بینند و می دانند که کار چه اندازه بزرگ و خطیر است و مخالفان چگونه همدست و همپشت از پیشرفت مقصودشان جلوگیری می کنند؛ با این حال هنوز به غرضهای کوچک و حقیر پابندند. اتحاد ندارند. دلشان اغلب از حسد، که پست ترین غرضهاست، خالی نیست. هنوز نیاموخته اند که کار اجتماعی جز با فداکاری فردی پیش نمی رود. در این عالم «فکر من و رأی من» و «شان من و آبروی من» درکار نیست. همه امور به «ما» یعنی گروهی که درمنفعت شريك و سهمیم هستند، نسبت و تعلق دارد.

نتیجه این عیبهاست که نه همان در پیشرفت و توفیق همکاران و یاران خود کمکی نمی کنند بلکه به چندین طریق مانع وسد راه ایشان می شوند. نخست پایه توقع خود را بالایی گذارند. می خواهند ابتدا همه مشکلات و موانع از میان برداشته شود و آنگاه از ایشان دعوت کنند که کرم فرموده به اصلاح امور بپردازند.

نمی دانند که اگر چنین امری میسر بود بسیاری از دیگران هم پهلوان میدان می شدند و توفیق، ارزش و افتخاری نداشت. آنچه همت و کوشش و تدبیر و تأمل می خواهد، رفع مشکل است و کار بیزحمت و آسان این همه ماجرا ندارد.

حاصل این توقع بیجا آن است که زود نومید می شوند و کناری می گیرند. آنگاه برای آنکه عذر تقصیر خود را بخواهند می کوشند که دیگران را نیز نومید کنند و از کار باز دارند. می گویند کارها درست شدنی نیست، کوشش بیهوده می کنی، آبروی خود را می ببری، حیف از تو که وقت و همت خود را صرف کنی. برای تأیید مدعای خود چند مثالی هم در آستین دارند: فلان کس در فلان کار کوشش بسیار کرد و حاصلی نبرد، آن دیگری فداکاری کرد و قدرش را نشناختند.

این نومیدبها همه نشانه خود پرستی است. هنوز می پنداریم که برای هر کوششی مزدی نقد باید گرفت، هر کار و اقدامی باید زود به نتیجه برسد، در پی هر فداکاری باید شهرت و افتخاری جاودانی باشد.

ما فرزند خلف آن پدران نیستیم که می گفتند:

دولت پیر مغان باد که باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد ببر

شاید درست باشد اگر بگویم که ما مفهوم «فداکاری» را هم مانند بسیاری از معانی دیگر درست نفهمیده‌ایم. سودا و کسب را با آن اشتباه می‌کنیم. به مطلوب و مقصود توجهی نداریم. از خود بیرون نمی‌توانیم رفت و ناچار همه امور را با میزان «خود» یعنی سود و زبانی که عاید ما می‌گردد، می‌سنجیم.

اگر چنین نباشد چه جای نومی‌ است؟ مگر هر پهلوانی که به میدان می‌رود باید از پیش پیروزی خود را یقین بداند؟ در هر نبردی احتمال شکست و غلبه هر دو هست. آن را که می‌داند هم‌آوردی ناتوان و زبون دارد و بر او پیروز می‌شود، دلیر نمی‌خوانند. دلیر کسی است که خطر می‌کند، یعنی به میدانی قدم می‌گذارد که در آن بیم شکست هست.

اما شکست چیست؟ از پیروزی نومی‌ شدن و دست از کوشش بازداشتن. پس، آنکه از آغاز نومی‌ است و کوششی نمی‌کند، به میدان نرفته شکست یافته، و این شکست است که تنگ دارد. بزدلان و آسایش‌طلبان همیشه چنین شکست می‌خورند.

ما اگر دعوی مردی داریم باید مردانه پا به میدان بگذاریم. دشمن ما مشکلاتی است که هست و با کوشش و همت باید از پیش برداشته شود. باید بدانیم که نبردی سخت در پیش داریم. در این میدان اسباب طرب و آسایش نچیده‌اند. رنج است و کار است که در انتظار ماست.

اما اگر رسیدن به مقصود دشوار است جای دلسردی نیست. مقصود عالی است و بدان مقصد عالی نمی‌توانیم رسید مگر آنکه گام‌های بلند و استوار برداریم. در این راه سخن از «من» و «ما» نیست. هر فرد باید بداند که ممکن است در نبرد از پا درآید. اگر مقصود و غرض سود شخصی باشد، ناکام شده است. اما آنجا که نیت و آرزویی عالی تر در کار است ناکامی وجود ندارد. دیگران هستند که از پی هر افتاده‌ای برمی‌خیزند و به میدان می‌شتابند و می‌کوشند و پیروزی چشم به راه ایشان است.

امروز، روزگار ما خوب نیست. در کار ما هزاران عیب و نقص هست. باید زود، هر چه زودتر، کار را چاره‌کنیم. خطری عظیم در پیش است. خطر آنکه فرصت کار از دست برود و دیگر کوشش و آرزوی ماسودی ندهد. مسئله‌ای که با آن روبه‌رو هستیم، مسئله «هستی یا نیستی» است. از بیم زیان شخصی دست از کوشش بازداشتن، سعی ناکرده نومی‌ شدن، با همکاران و همراهان حسد ورزیدن، سود و پاداش فوری چشم داشتن، رهروان را به سخن بیهوده نومی‌ کردن، اینها همه تنگ است و دشمن بزرگ ماست.

از ما تا پیروزی چند گامی بیشتر نیست، اما میان ما و آن کعبه آرزو این کوه فکریها و کله‌ها فاصله و مانع است.

پرویز نائل خانلری (نقل از کتاب فرهنگ و اجتماع)

توضیح:

هستی یا نیستی، نکته اینجا است
 مأخوذ است از اثر مشهور شکسپیر «هملت». هملت
 در پرده سوم (صحنه اول) آن را بر زبان می آورد
 و ترجمه تحت اللفظی گفتار هملت این است: «بودن
 یا نبودن؟ مسئله این است»

■ تمرین

- ۱- آیا با طرز تفکر نویسنده موافقت می‌کنید؟ نظر خود را در ده سطر یا بیشتر بنویسید.
- ۲- برای هر يك از کلمات زیر يك کلمه متضاد پیدا کنید:
 غفلت، خط، عام، نقص، ظلم، حقیر، توفیق، خلف، آغاز.
- ۳- برای هر يك از کلمات زیر يك کلمه مترادف و هم‌معنی پیدا کنید:
 هوس، نقص، ظلم، فراغت، کاهلی، حفظ، معدود، مذلت، خطیر.
- ۴- به اصل یا ترجمه هملت مراجعه کنید و گفتار هملت را که با خوشتن دارد و در ضمن آن
 می‌گوید «بودن یا نبودن؟ مسئله این است» پیدا کنید و حالت روحی هملت را در حین
 بر زبان آوردن این گفتار توضیح دهید.

غزل

غزل در لغت به معنی سخن گفتن با زنان و ذکر حدیث عشق آنان
 است. به عبارت دیگر شرح اشتیاق و دلدادگی و بیان زیبایی
 معشوقه و سوز و گدازهای عاشقانه را غزل می‌گویند.
 در اصطلاح ادب، غزل به شعری گفته می‌شود که معمولاً بین هفت
 تا چهارده بیت متداول وزن و متحداللقافیه بوده و دو مصراع بیت اول
 آن مانند قصیده دارای قافیه مشترک باشد. در ضمن از نظر مفهوم
 و مضمون به مسائل عاشقانه اختصاص داشته و احساسات و تمایلات
 و سوز و گدازهای عشق را بیان کند.
 برخی از شعرای غزلهایی سروده‌اند که تعداد ابیات آنها از

چهارده تجاوز کرده و به بیست بیت و گاه بیشتر رسیده است مانند یکی از غزل‌های سعدی که با این مطلع آغاز می‌شود و تعداد ابیات آن ۲۳ بیت است.

اینان مگر ز رحمت محض آفریده‌اند

کارام جان و انس دل و نور دیده‌اند

بیت اول غزل را مانند قصیده، مطلع گویند و شعرای گذشته برای مطلع اهمیت و ارزش فراوانی قائل بودند و عقیده داشتند که شاعر باید نهایت قدرت و توانایی خویش را در ساختن مطلع بکاربرد. آخرین بیت غزل را مقطع می‌گویند و معمولاً شعرا تخلص یعنی نام اختصاصی ادبی خود را در مقطع می‌آورند، ولی برخی از شعرا نیز گاهی نام خود را در اواسط غزل ذکر کرده‌اند و بعضی دیگر از ذکر نام خویش سرباز زده‌اند.

غزل، محبوب‌ترین و دل‌انگیزترین نوع شعراست زیرا انعکاس ترانه‌های روح و نغمه‌های جانسوز دل است و در آن از جذبه و سوز و گدازهای عاشقانه صحبت می‌شود.

شعراي متصوف غزل‌هایی سروده‌اند که در آنها عشق مفهوم عالی‌تری دارد و شرح محبت و دلباختگی و کشش جسمانی دوانسان به یکدیگر نیست، اینگونه اشعار را غزل‌های عارفانه نامیده‌اند.

عشق سعدی

من یمایه که باشم که خریدار تو باشم	من یمایه که باشم که خریدار تو باشم
تو مگر سایه لطفی به سر وقت من آری	تو مگر سایه لطفی به سر وقت من آری
خویشتن بر تو نبندم که من از خود نپسندم	خویشتن بر تو نبندم که من از خود نپسندم
هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد	هرگز اندیشه نکردم که کمندت به من افتد
گذر از دست رقیبان نتوان کرد به کویت	گذر از دست رقیبان نتوان کرد به کویت
گر خداوند تعالی به گناهیت بگيرد	گر خداوند تعالی به گناهیت بگيرد
مردمان عاشق گفتار من ای قبله خوبان	مردمان عاشق گفتار من ای قبله خوبان

حیف باشد که تو یار من و من یار تو باشم
که من آن مایه ندارم که به مقدار تو باشم
که تو هرگز گل من باشی و من خار تو باشم
که من آن وقع ندارم که گرفتار تو باشم
مگر آن وقت که در سایه زهار تو باشم
گو یی‌مرز که من حامل اوزار تو باشم
چون نباشند که من عاشق دیدار تو باشم

من چه شایسته آنم که ترا خوانم و دانم
گرچه دانم که به وصلت نرسم باز نگرדם
نه در این عالم دنیا که در آن عالم عقبی
خاک بادا تن سعدی اگرش تو نپسندی

مگرم هم تو ببخی که سزاوار تو باشم
تا در این راه بمیرم که طلبکار تو باشم
همچنان بر سر آنم که وفادار تو باشم
که شاید که توفخر من و من عارتو باشم

این مطرب از کجاست که برگفت نام دوست
دل زنده می شود به امید وفای یار
تا نفخ صور باز نیاید به خویشتن
من بعد از این اگر به دیاری سفر کنم
رنجور عشق به نشود جز به بوی یار
وقتی امیر مملکت خویش بودمی
گر دوست را به دیگری از من فراغتست
بالای بام دوست چو نتوان نهاد پای
درویش را که نام برد پیش پادشاه؟
گر کام دوست کشتن سعدی است باک نیست

تا جان و جامه بذل کنم بر پیام دوست
جان رقص می کند به سماع کلام دوست
هر که افتاد مست محبت ز جام دوست
هیچ ارمغانی نبرم جز سلام دوست
ور رفتنیست جان ندهد جز به نام دوست
اکنون به اختیار و ارادت غلام دوست
من دیگری ندارم قائم مقام دوست
هم چاره آنکه سر بنهی زیر بام دوست
هیئات از افتقار من و احتشام دوست
اینم حیات بس که بمیرم به کام دوست

پیش ما رسم شکستن نبود عهد وفا را
قیمت عشق نداند قدم صدق ندارد
گر مخیر بکنندم به قیامت که چه خواهی
گر سرم می رود از عهد تو سر باز نیچم
خنک آن درد که یارم به عیادت بسر آید
باور از مات نباشد تو در آینه نگه کن
از سر زلف عروسان چمن دست بدارد
سر انگشت تحیر بگردد عقل به دندان
آرزو می کندم شمع صفت پیش وجودت
چشم کوتاه نظران بروق صورت خوابان
همه را دیده به رویت نگرانست ولیکن
مهربانی ز من آموز و گرم عمر نماند

الله الله تو فراموش مکن صحبت ما را
سست عهدی که تحمل نکند بار جفا را
دوست مادا و همه نعمت فردوس شمارا
تا بگویند پس از من که بسربرد وفا را
دردمندان به چنین درد نخواهند دوا را
تا بدانی که چه بودست گرفتار بلا را
به سر زلف تو گر دست رسد باد صبا را
چون تأمل کند این صورت انگشت نماد را
که سرا پای بسوزند من بی سر و پارا
خط همی بیند و عارف قلم صنع خدا را
خود پرستان ز حقیقت نشانند هوا را
به سر تربت سعدی بطلب مهر گیا را

بطاقتی که ندارم کدام بار کشم ؟	غم زمانه خورم یا فراق یار کشم
نه قدرتی که بشوخیش در کنار کشم	نه قوتی که توانم کناره جستن ازو
نه پای عقل که در دامن قرار کشم	نه دست صبر که در آستین عقل برم
چرا صبور نباشم که جور یار کشم	چومی توان به صبوری کشید جور عدو
ضرورتست که درد سر خمار کشم	شراب خورده ساقی ز جام صافی وصل
کمینه دیده سعدیش پیش خار کشم	گلی چوروی تو گردد چمن بدست آید

جهان جوان شد و یاران به عیش بنشستند	درخت غنچه بر آورد و بلبلان مستند
علی‌الخصوص که پیرایه‌ای بر او بستند	حریف مجلس ما خود همیشه دل می‌برد
نسیم گل بشنیدند و توبه بشکستند	کسان که در رمضان چنگ می‌شکستندی
ز بس که عارف و عامی به رقص برجستند	بساط سبزه لگد کوب شد به پای نشاط
که مدتی بیریدند و باز پیوستند	دو دوست قدر شناسند عهد صحبت را
که سروهای چمن پیش قامتش پستند	یکی درخت گل اندر فضای خلوت ماست
خبر ندارم از ایشان که در جهان هستند	اگر جهان همه دشمن شود، به دولت دوست
جواب داد که : آزادگان تهیدستند	به سرو گفت کسی : میوه‌ای نمی‌آری
که ره به عالم دیوانگان ندانستند .	به راه عقل برفتند سعدیا بسیار

■ تمرین

- ۱- هر يك از ترکیب‌های زیر را از لحاظ نوع اضافه و مفهوم توضیح دهید،
نفخ صور، مست محبت، رنجور عشق، عروسان چمن، انگشت تحیر، قلم صنع خدا،
پای نشاط.
- ۲- اندیشه‌ها و تخیلاتی را که در هر يك از این پنج غزل وجود دارد؛ تجزیه و تحلیل کنید.

کوچه

بی تو، مهتاب شبی، باز از آن کوچه گذشتم
 همه تن چشم شدم، خیره به دنبال تو گشتم
 شوق دیدار تو لبریز شد از جام وجودم
 شدم آن عاشق دیوانه که بودم

در نهانخانه جانم گل یاد تو درخشید
 باغ صد خاطره خندید
 عطر صد خاطره پیچید

یادم آمد که شبی با هم از آن کوچه گذشتیم
 پرگشودیم و در آن خلوت دلخواسته گشتیم
 ساعتی بر لب آن جوی نشستیم
 تو، همه راز جهان ریخته در چشم سیاهت
 من همه محو تماشای نگاهت

آسمان صاف و شب آرام
 بخت خندان و زمان رام
 خوشه ماه فرو ریخته در آب
 شاخه ها دست بر آورده به مهتاب
 شب و صحرا و گل و سنگ
 همه دل داده به آواز شباهنگ

یادم آید، تو به من گفتی:
 «از این عشق حذر کن،
 لحظه ای چند بر این آب نظر کن،
 آب، آینه عشق گذران است،
 تو که امروز نگاهت به نگاهی نگران است
 باش فردا، که دلت با دگران است!
 تا فراموش کنی، چندی از این شهر سفر کن!»

با تو گفتم: «حذر از عشق!؟» - ندانم
 سفر از پیش تو؟ هرگز نتوانم،
 نتوانم!
 روز اول، که دل من به تمنای تو پر زد،
 چون کبوتر، لب بام تو نشستم
 تو به من سنگ زدی، من نهر میدم، نه گسستم...»

باز گفتم که: «تو صیادی و من آهوی دستم
 تا به دام تو درافتم همه جا گشتم و گشتم
 حذر از عشق ندانم، نتوانم!»

اشکی از شاخه فرو ریخت
 مرغ شب، ناله تلخی زد و بگریخت...
 اشک در چشم تو لرزید،
 ماه بر عشق تو خندید!

یادم آمد که دگر از تو جوابی نشنیدم
 پای در دامن اندوه کشیدم.
 نگسستم، نر میدم.

رفت در ظلمت غم، آن شب و شبهای دگر هم،
 نه گرفتی دگر از عاشق آزاده خبر هم،
 نه کنی دیگر از آن کوچه گذر هم...

بی تو اما، به چه حالی من از آن کوچه گذشتم!

■ تمرین

- ۱- نوع اضافه‌های زیر را توضیح دهید:
گل یاد، جام وجود، خوشه ماه، دامن اندوه.
- ۲- تشبیهاتی را که در این قطعه وجود دارد توضیح دهید.

شهید خیوه

روزی که احمد با هزاران شور و عشق از شهر خود بیرون رفت، جوانی بیست و پنج ساله بود. هنوز دستبرد روزگار پشت وی را خم نداده بود، هنوز چینه‌های ژرف درپیشانی مردانه‌اش جای نگرفته بود، هنوز چشمان درخشانده فروزان‌ش چیزی از آتش جوانیش را از دست نداده بود. اینک پانزده سال از آن روزگار می‌گذشت. آن جوان بیست و پنج ساله که آن روز با نشاط و سرور از شهر خود بیرون رفته بود، اینک با وقار و سیمای اندیشمند محزون به زادگاه خود نزدیک می‌شد.

پانزده سال احمد سراسر جهان را پیموده، از خراسان و عراق و جزیره و شام گرفته تا کنار رود نیل را زیر پا گذاشته بود. در شهرهای مختلف از استادان بزرگ روزگار خویش بهره برده بود، در نیشابور از ابوالمعالی فراوی، در همدان از حافظ ابوالعلاء و در اسکندریه از ابوطاهر سلفی و شیخ روزبهان وزان که از ایرانیان مهاجر به آن سرزمین بود بهره‌مند شده بود. از هر یک از ایشان یادگارهای فراوان در سرداشت. از پرتو راهنمایی این استادان بزرگ در همه دانشهای آن روزگار دست داشت. کمتر مردی چهل ساله در سراسر جهان اسلام پیدا می‌شد که دردانش و بینش با نجم‌الدین ابوالجناح احمد بن عمر بن نجم خیوقی یارای برابری کند.

سالها پیش از آنکه به شهر خود خیوه در سرزمین خوارزم آن روز برگردد، شهرت وی و پیشرفتهایی که در جهان دانش کرده بود در شهر زادگاه او پیچیده بود. مردم از هر سن و هر جنس که بودند در انتظار بازگشت او و در آرزوی دیدارش بودند.

شهر خیوه از شهرهای بزرگ خوارزم و از کهن‌ترین یادگارهای نژاد ایرانی در این سرزمین حاصلخیز آبادان آن روزگار بود. هنوز مجرای جیحون را تغییر نداده بودند و خوارزم از آبادترین نواحی آسیا بشمار می‌رفت.

مردم خیوه برخلاف مردم خوارزم که همه حنفی خشک متعصب بودند، شافعی بودند و مردم آزادمنش روشندلی بشمار می‌رفتند. تازیان، شهر خیوه را خبوق می‌گفتند. عمر بن نجم خیوقی پدر احمد از دانشمندان روشن آن شهر بود.

خاندانهای قدیم خیوه رنجهایی را که چند قرن از استیلای تازیان و ترکمانان برده بودند

پشت پشت دزدان بازماندگان خود جای داده بودند.

این گروه از مردمی که دلبستگی خاص به دیار کهنسال خود داشتند یگانه چاره برابری در مقابل این ناگواریها را توسل به عرفان و تصوف می‌دانستند که نه تنها ایشان را دل می‌داد و نیرو می‌داد و دلیر می‌کرد که در برابر بیگانگان بایستند و پایداری کنند بلکه بهترین دلداری و بالاترین آرامش و سکون را فراهم می‌کرد و به عالی‌ترین اندیشه‌های بشری راهنمایی می‌کرد. سالها بود که آزاد مردان ایران به این مسلک آسمانی و به این طریقه ایرانی می‌گرویدند. خاندان احمد نیز از دیرباز به همین اندیشه پرورده شده بودند. به همین جهت بود که چون احمد به بیست و پنج سالگی رسید همین که دانشهای آن زمان را فراگرفت و از همه علوم که در آن روزگار متداول بود فارغ شد، پدرش او را به این سفر دراز روانه کرد. معمول بود که اینگونه جوانان خاندانهای قدیم ایران به گوشه و کنار جهان آن روز برای بهره جویی از تجارب علمی و عملی مشایخ بزرگ تصوف رهسپار می‌شدند. احمد نیز بدین سفر دشوار به همین اندیشه و برای همین مقصود راهی شده بود. استعدادهای خداداد این جوان پرشور سبب شده بود که به هر جا رفته بود توجه فرزندان را به خود جلب کرده بود.

چندی که در قاهره از محضر استاد بزرگ خویش روزبهان بهره برد دل این استاد بزرگ را نیز ربود. روزبهان از همان آزاد مردان بزرگوار ایران بود که در جوانی در پی دانش به مصر رفته و در آنجا مانده بود. با آنکه سالها بود از دیار پدران خود دور مانده بود دلش یاری نمی‌کرد دختری را که داشت به بیگانه بدهد و در پی جوانی از نجیب زادگان و آزاد مردان ایران می‌گشت که دختر ناز پرورده خود را به عقد او درآورد. همینکه چندی احمد از راهنمایهای استاد بزرگ خویش برخوردار شد روزبهان دید این جوان بزرگزاده خیوه از هر حیث شایسته همسری دختر اوست. این بود که دختر را به احمد داد و احمد چند سال دیگر در مصر از محضر فروغ بخش استاد خویش برخوردار شد.

اما این همه ناز و نعمت نمی‌توانست احمد را از سرزمین گرامی که هر روز و شب در همه مراحل سفر دلش در راه آن تپیده است دور کند. شب و روزی نبود که جوانمرد خوارزمی به یاد خیوه و خاندان خود و آسیبهایی که از دیرباز به سرزمین او رسیده است نیفتد و اشک و حسرت در دیدگانش گردد. اما می‌خواست تا به پایه کمال نرسیده است به شهر خود باز نگردد و در پی استادان دیگر می‌گشت.

به همین جهت از مصر بیرون آمد و نخست به خوزستان رفت و چندی در آنجا جزو اصحاب اسماعیل قصری بود و از او نیز ارشاد گرفت. در آنجا شنید که امام ابونصر حقه در تبریز بساطی از دانش و بینش گسترده و گروه گروه پژوهندگان علم و عرفان نزد او می‌روند. وی نیز از آنجا راه آذربایجان در پیش گرفت و چون به تبریز رسید در حوزة درس او حکمت الهی را فراگرفت و چندی در خانقاه زاهد در محله سرمیدان تبریز در میان اصحاب ابونصر زیست و

نخستین کتابی را که تألیف کرد در همان زمان پایان رسانید.

در تبریز مرد شوریده و ارسته دست از جان شسته‌ای بود که به او بابافرج تبریزی می‌گفتند. احمد به‌دیدار وی رفت و شیفته و فریفته این مرد بزرگ شد و چنان دل بدو داد که دست از حکمت و فلسفه کشید و در خانقاه او به ریاضت آغاز کرد. بابافرج مریدان خویش را از بحث در حکمت منع می‌کرد و معتقد بود که حقیقت تنها به وسیله اشراق ربانی کشف می‌شود. پیر دیگری در آن شهر بود که به او عمار یاسر بدلیسی می‌گفتند و او نیز از راهنمایان بزرگ آن روزگار بود. احمد چندی هم در مصاحبت او روزگار گذراند و عمار یاسر وی را به طریقه همان اسماعیل قصری پیشوای مشایخ خوزستان که طریقه خاصی در تصوف بود راهنمایی کرد. این پیران بزرگسوار عادت داشتند جوانان را به خود می‌پذیرفتند و آنها را به راه راست ارشاد می‌کردند و چون آن جوان از دریای دانش و معرفت آنها سیراب می‌شد خرقه‌ای به او می‌دادند و او تازنده بود به آن خرقه فخر می‌کرد و آن را از مواهب روزگار می‌دانست. احمد نخست خرقه‌ای از بابافرج و سپس خرقه‌ای از عمار یاسر گرفت و چون به حد کمال رسید و در زمرة مردان کامل جهان درآمد به مصر نزد پدر زن خود بازگشت. روزبهان سرانجام این مرد را که می‌بایست از مردان بزرگ تاریخ ایران و از بزرگترین پیشوایان اخلاق و عرفان و سلوک بشود و ادا کرد به شهر خود بازگردد و مردم سرزمین خویش را از وجود خود بهره ببخشند.

احمد بدینگونه راه دراز خراسان و ماوراءالنهر را پیش گرفت و با زن و دو فرزند خود به خوارزم بازگشت. در آن زمان گرگانج بزرگترین شهر خوارزم و پایتخت آن سرزمین حاصلخیز شاداب بود. این شهر بزرگ در کرانه غربی رود جیحون ساخته شده بود و از شهرهای بزرگ بر سر راه تجارتی چین به ایران و کشورهای دیگر بود. اندک زمانی پس از آنکه احمد در شهر گرگانج سکونت گرفت و به ارشاد مردم پرداخت زهد و پارسایی و تقوی و بزرگواری وی در سراسر خوارزم پیچید و مردم آن سرزمین گروه گروه به خدمت وی می‌رفتند و از فواید بزرگ وجود وی برخوردار می‌شدند.

نجم‌الدین احمد چنان در میان مردم خوارزم مقام بلند یافت که نام او بر سر همه زبانها بود و حتی پادشاهان آن سرزمین باخضوع و فروتنی تمام نزد وی می‌رفتند. نجم‌الدین ابوالجناوب احمد خیوقی از شگفتیهای دستگاه آفرینش و از نوادر روزگار بود و چنان قدرت بیان و منطق داشت که در مباحثه همگی را مجذوب و مغلوب می‌کرد و او را به همین جهت «طامة الکبری» یعنی «بلای بزرگ» لقب داده بودند و کم‌کم این لقب را با نام وی ترکیب کردند و به او نجم‌الدین کبری گفتند.

عده بسیاری از بزرگترین مشایخ تصوف خراسان و خوارزم از اصحاب و شاگردان وی بوده‌اند و مردم معتقد بودند که تبرک و میمنت خاصی در نفس او هست و نفس او به هر کس بخورد او را پیشوا و «ولی» می‌کند، به همین جهت او را «شیخ ولی تراش» می‌گفتند.

یکی از عزیزترین و بهترین شاگردان و اصحاب وی مجدالدین بغدادی از مردم شهر بغداد خوارزم بود که سمت پزشکی قطب الدین یا علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه را داشت. این خاندان از ترکانی بودند که حوادث روزگار ایشان را به پادشاهی قسمتی از مشرق و شمال شرقی ایران رسانده بود و ناچار ایرانیان پا کزاد نمی توانستند استیلای ایشان را بپذیرند و تحمل بکنند. نجم الدین کبری هم در این احساسات بیش از دیگران پای بست بود. در نتیجه توطئه ها و فتنه هایی که در دربار خوارزمشاه روی داد مجدالدین را کشتند. این خبر که به نجم الدین رسید سخت اندوهگین شد و از شدت تأثر نفرین کرد و از خدا خواست آتشی از سوی مشرق برانگیزد که تا مغرب را بسوزاند و این پیدادگران بیگانه را نابود کند! نوشته اند چون می دانست این نفرین وی اجابت خواهد یافت مریدان خود را گفت از خوارزم بیرون روند تا در این فتنه و بلا گرفتار نشوند و پیش بینی کرد که مرگ او نیز در همین حوادث فرا خواهد رسید.

هنوز چیزی از این واقعه نگذشته بود که لشکریان خونخوار آدمی کش نامردم مغول به راهنمایی چنگیز پسر یسوکل بهادر از مرزهای ایران گذشتند و کشوری را که در آن زمان از آبادترین نواحی جهان بود به خاک و خون کشیدند.

تاریخ جهان با این همه فوسودگی دیگر چنان مصیبتی بیاد ندارد. تاریخ نویسی این واقعه را چنین بیان کرده است: «آمدند و کُشدند و سوختند و کشتند و بردند و رفتند».

از روزی که مغولان خونخوار وارد سرزمین ایران شدند بیش از يك سال می گذشت. هر روز به مردم گرگانج خبر ناگوارتری می رسید. شهرهای بزرگ که در سر راه مغولان بود يك يك ویران می شد. گروه گروه مردم بخت برگشته بیخانمان در بیابانهای آسیای مرکزی سرگردان و بی سامان از خستگی و گرسنگی جان می دادند و نمی توانستند خود را به جایی برسانند. تنها مردمی که وسایل داشتند پس از ماهها سرگردانی به آسیای صغیر یا عربستان و یا هندوستان پناه می بردند.

مردم گرگانج امیدی جز نجم الدین کبری پیشوای بزرگ روحانی خود نداشتند. هر روز و هر شب دسته دسته مردم به او رجوع می کردند و از او می خواستند در حقشان دعای خیر بکند و نجاتشان را از خدای بخواهد. پیرمرد هشتاد و هفت ساله مردم را دل می داد، دلیر می کرد، به وظایف مهم خود آگاه می کرد. می گفت تا جان دارند باید از خاک خود دفاع کنند. سرانجام لشکریان مردم خوار مغول به شهر گرگانج نزدیک شدند. چنگیز با همه نادانی شنیده بود که نجم الدین کبری مرد آزاده و پارسا و وارسته، پیرمردی ۸۷ ساله، در شهر گرگانج، پیشوای روحانی مردم شهر، پایگاه بلندی دارد. نمی خواست که به این مرد بزرگ که سال آسیبی برسد. چند بار نزد او فرستاد و درخواست کرد از شهر بیرون برود تا آسیبی به او نرسد. وی نمی پذیرفت و همیشه جواب می داد: «ما در هنگام آسایش و فراغت با این مردم بسر برده ایم

چگونه رواست که هنگام فرود آمدن رنج و عنا و پیش آمدن محنت و بلا از ایشان دوری بکنیم؟».

سرانجام لشکریان مغول به اطراف شهر رسیدند. نجم الدین اصحاب نزدیک به خود را خواست و به ایشان دستور داد که از آن سرزمین بروند. ایشان گفتند: «چه شود اگر شیخ دعا کند تا این بلا از سر اسلام دفع شود؟». گفت: «ایمن قضای مبرم است و به دعا چاره نتوان کرد.» گفتند: «پس مناسب آن است که شیخ در این سفر با ما همراهی کند.» فرمود: «مرا اذن بیرون آمدن نیست و هم اینجا شهید شوم.» پیداست که این پیرمرد بزرگوار از مردی و مردانگی دور می‌دید که جان خود را از بلا برهاند و مردم شهری را که جز وی پناهگاه و یار و غمخواری ندارند به دست مردم خونخوار آدمی کش تنها بگذارد. سرانجام اصحاب وی که نافرمانی او را کفر می‌دانستند از شهر رفتند و وی تنها در خانقاه خود منتظر آن فتنه و بلا نشست. هنگامی که مغولان به دیوارها و باروهای شهر رسیدند چند تن را که در خدمتش مانده بودند خواست و گفت: «به نام خدا برخیزید و در راه خدا جنگ کنید.» خود نیز برخاست، خرقه‌ای را که در برداشت کند و کمر خود را محکم بست. بغل را پر از سنگ کرد و نیزه‌ای به دست گرفت و روی به جنگ آورد و از شهر بیرون رفت چون بالشکریان مغول که شش صد تن بودند روبرو شد، بنای سنگ انداختن گذاشت تا سنگهایی که در بغل داشت تمام شد. مغولان چون وی را تهدیدست دیدند بر او تیر باران کردند و تیری به سینه‌اش خورد و چون آن را بیرون کشیدند فوت شده بود. نجم الدین ابوالجناح احمد بن عمر بن نجم خبوقی پیشوای بزرگ رادمردان ایران در ۸۷ سالگی در جنگ با مغولان آدمی خوار و دشمنان ایران عزیز خود در روز دهم جمادی الاولی سال ۶۱۸ قمری بدینگونه شهید شد. خاک ایران از خون این شهید بزرگ بدینگونه گلگون شد. پیری بزرگ بدینگونه سرمشق دلآوری داد، مردان بزرگ ایران همه بدینگونه بوده‌اند. ایران ما از این دلاوران بسیار به خود دیده است. گویند دردم مرگ کاکل مغولی را در جنگ گرفته بود و چون جان سپرد هر چه کردند نتوانستند انگشتانش را باز کنند و کاکل آن مرد آدمخوار را بیرون بیاورند و چاره جز آن ندیدند که کاکل وی را ببرند.

سعید نقیسی (از کتاب ماه نخب)

تمرین

- ۱- این درس را طوری خلاصه کنید و بنویسید که از نظر معنی و مفهوم ناقص نشود و از لحاظ کمیت به نصف تقلیل یابد.

۲- عرفان و تصوف را در ده سطر توضیح دهید.

۳- صفتهای نسبی را که در این درس آمده پیدا کنید و بنویسید منسوب به چه کلماتی هستند.

حق نباید گفتن الا آشکار

بس بگردید و بگردد روزگار
ای که دست می‌رسد کاری بکن
اینکه در شهنامه‌ها آورده‌اند
تا بدانند این خداوندان ملک
این همه رفتند و مای شوخ چشم
ای که وقتی نطفه بودی بیخبر
مدتسی بالاگرفتی تا بلوغ
همچنین تا مرد نام‌آور شدی
آنچه دیدی برقرار خود نماند
دیر وزود این شکل و شخص نازنین
گل بخواهد چید بی شک باغبان
این همه هیچست چون می‌بگذرد
نام نیکو گر بماند ز آدمی
سال دیگر را که می‌داند حساب؟
خفتگان بیچاره در خاک لحد
صورت زیبای ظاهر هیچ نیست
هیچ دانی تا خرد به یاروان
آدمی را عقل باید در بدن
پیش از آن کز دست بیرون برد
گنج خواهی در طلب رنجی بیر
چون خداوندت بزرگی داد و حکم
چون زبردستیت بخشید آسمان
عذر خواهان را خطاکاری بیخش
شکر نعمت را نکویی کن که حق

دل به دنیا در نبندد هوشیار
پیش از آن کز تو نیاید هیچ کار
رستم و رویینه تن اسفندیار
کز بسی خلقت دنیا یادگار
هیچ نگرفتیم از ایشان اعتبار
وقت دیگر طفل بودی شیرخوار
سرو بالایی شدی سیمین عذار
فارس میدان و صید و کارزار
وینچه بینی هم نماند بر قرار
خاک خواهد بودن و خاکش غبار
ور نهچند خود فرو ریزد ز بار
تخت و بخت و امرونی و گیرودار
به کزو ماند سرای زرنگار
یا کجا رفت آن که با ما بود پار؟
خفته اندر کله سر سوسمار
ای برادر سیرت زیبا یار
من بگویم گسر بداری استوار
ورنه جان در کالبد دارد حمار
گردش گیتی زمام اختیار
خرمنی می‌بایدت تخمی بکار
خرده از خردان مسکین در گذار
زیر دستان را همیشه نیک دار
زینهار را به جان ده زینهار
دوست دارد بندگان حقگزار

لطف او لطفیست بیرون از عدد
 گر به هر مویی زبانی باشدت
 نام نیک رفتگان ضایع مکن
 ملک بانان را نشاید روز و شب
 کام درویشان و مسکینان بده
 با غریبان لطف بی اندازه کن
 زور بازو داری و شمشیر تیز
 از درون خستگان اندیشه کن
 منجنیق آه مظلومان به صبح
 با بدان بد باش و با نیکان نکو
 دیو با مردم نیامیزد مترس
 هر که دد یا مردم بد پرورد
 با بدان چندانکه نیکویی کنی
 ای که داری چشم عقل و گوش هوش
 نشکند عهد من الا سنگدل
 سعدیا چندانکه می دانی بگوی
 هر که را خوف و طمع در کار نیست
 دولت نوین اعظم شهریار
 خسرو عادل امیر نامور
 دیگران حلوا به طرغو آورند
 پادشاهان را ثنا گویند و مدح
 یا رب الهامش به نیکویی بده
 جاودان از دور گیتی کام دل

فضل او فضیلت بیرون از شمار
 شکر يك نعمت نگوئی از هزار
 تا بماند نام نیکت پایدار
 گاهی اندر خمر و گاهی درخمار
 تا همه کارت بر آرد کردگار
 تا رود نامت بنیکی در دیار
 گر جهان لشکر بگیرد غم مدار
 وز دعای مردم پرهیزکار
 سخت گیرد ظالمان را در حصار
 جای گل گل باش و جای خار خار
 بل بترس از مردمان دیو سار
 دیر وزود از جان بر آرندش دمار
 قتل مار افسا نباشد جز به مار
 پند من در گوش کن چون گوشوار
 نشنود قول من الا بختیار
 حق نباید گفتن الا آشکار
 از ختا باکش نباشد وز تتار
 باد تا باشد بقای روزگار
 انکیانو سرور عالی تبار
 من جواهر می کنم بر وی نثار
 من دعایی می کنم درویش وار
 وز بقای عمر بر خوردار دار
 در کنارت باد و دشمن بر کنار

سعدی

توضیحات:

ختا : به چین شمالی اطلاق می شده و آن مسکن قباایل ترک بوده است.

تعار

تاتار یکی از قبایل مغول است که تحت تسلط چنگیز درآمدند. نام این طایفه - یعنی تاتار - بر همه طوایف زرد پویتی که تحت حکم چنگیز درآمدند اطلاق شده است و اردو و اتباع و یاران چنگیز همه تاتار و تتر خوانده شده اند و این کلمه منحصرأ در روزهای اول هجوم مغول نام عمومی مغولان بوده بعدها کلمه «مغول» هم معمول گردید.

انکیانو

حاکم فارس از طرف هولاکو. وی خردمند و عادل بود و در مدت سه سال حکومت (۶۶۷ - ۶۷۰) به عدالت و رافت و تربیت علما و شعرا پرداخت.

تمرین

- ۱- ابیات موقوف المعانی را پیدا کنید (منظور ابیاتی است که از نظر معنی با یکدیگر ارتباط کامل دارند و بیت اول بدون بیت دوم یا ابیات بعد بی معنی و نامفهوم است).
- ۲- صنایع شعری را در ابیات زیر پیدا کنید.
 با بدان بد باش و با نیکان نکو جای گل، گل باش و جای خار، خار
 منجنیق آه مظلومان به صبح سخت گیرد ظالمان را در حصار
 نشکند عهد من الا سنگدل نشنود قول من الا بختیار
- ۳- این شعر از لحاظ قالب (فرم) چه نوع شعری است؟ توضیح دهید.
- ۴- صفت‌های فاعلی مرکب مخفف را که در این شعر بکار رفته است پیدا کنید و بنویسید.
- ۵- توضیح دهید سعدی بطور غیر مستقیم چه نصایحی به حاکم و فرمانروای فارس می‌کند؟



نثر در دوره مغول و تیموری

در دوره مغول و تیموری با وجود فتنه و آشوب در نواحی مختلف کشور و انحطاط و تنزل علوم و ادبیات، تألیفات به نثر فارسی نسبتاً زیاد و قابل توجه بود. اگر وقایع نساگوار این دوره رخ نمی‌داد و آثار گرانبهای فارسی از میان نمی‌رفت ادبیات راه ترقی و تکامل را طی می‌کرد و بیش از گذشته ترقی و پیشرفت می‌کرد. اما بدبختانه اوضاع غیرطبیعی عصر مغول و تیموری نثر فارسی را نیز مصنوعی و غیرطبیعی کرد و شیوه ساده و شیرین قدیم تا حدودی متروک شد. عده‌ای از نویسندگان به لفاظی پرداختند و مطالب را به صورتی تصنعی و ساختگی با استعاره و مجاز و کنایه و طول و تفصیل بیان کردند و استعمال حشو و زواید و الفاظ و عبارات مشکل و تشبیهات ناروا و مبالغه‌های بیجا را رواج دادند تا جایی که نگارش مطالب تاریخی نیز تابع این اصول لفاظی شد.

بدیهی است این شیوه عمومیت نداشت و نویسندگانی در این عصر می‌زیستند که روش گذشته را ادامه می‌دادند و آثار خود را به زبان ساده و شیرین می‌نوشتند. در دوره مغول تاریخ نویسی پیشرفت کرد و یکی از شریفترین مشاغل شد. تألیفات تاریخی در این دوره از هر دوره دیگری بیشتر شد و چند کتاب معروف به نام شاهان مغول و تیموری بوجود آمد که امروز از مآخذ مهم تاریخ عمومی ایران محسوب می‌شود. آثار مهم دوره مغول و تیموری عبارت است از:

گلستان سعدی که نه تنها از مهمترین آثار منشور این دوره بشمار می‌رود بلکه از شاهکارهای گرانبهای ادب فارسی در تمام دوره‌هاست.

تاریخ جهانگشا تألیف علاءالدین عطاءملك جوینی در سه جلد.

تاریخ و صاف تألیف ادیب شهاب‌الدین عبدالله شیرازی ملقب به و صاف الحضرة. این کتاب نثری مشکل دارد و در تطویل کلام و تعقید عبارات و تصنع و اطناب نمونه سبک ثقیل فارسی در دوران مغول و تیموری است.

تاریخ گزیده تألیف حمدالله مستوفی قزوینی. مؤلف آثار دیگری نیز به نام ظفرنامه و نزهة القلوب تألیف کرده است.

جامع التواریخ تألیف رشید الدین فضل الله وزیر معروف دوره ایلخانان که از کتب معتبر تاریخ به شمار می رود .
 زبدة التواریخ تألیف شهاب الدین عبدالله معروف به حافظ ابرو .
 ظفرنامه تألیف شرف الدین علی یزدی .
 روضة الصفا در هفت جلد تألیف محمد بن خاوندشاه معروف به میرخواند .
 لباب الالباب در شرح حال شعرا و ادبا و سلاطین و رجال بزرگ ایران تألیف محمد عوفی .
 تذکره دولتشاه در شرح حال شعرای ایران تألیف دولتشاه بن علاء الدولة سمرقندی .
 المعجم فی معاییر اشعار العجم تألیف محمد بن قیس رازی که از مهمترین کتابهای فارسی در عروض و قوافی و نقد شعر است .
 اخلاق ناصری تألیف خواجه نصیر الدین طوسی .
 اخلاق جلالی تألیف جلال الدین دوانی .
 اخلاق محسنی تألیف حسین واعظ کاشفی .
 انوار سهلی تألیف حسین واعظ کاشفی .

نثر مسجع

نثر مسجع نثری است که جمله های آن دارای سجع باشد و سجع در نثر بمنزله قافیه در شعر است . بنابراین تعریف، نوشته هایی که دارای جمله های قرینه و کلمات هم قافیه باشد مسجع نامیده می شود . در صورتی که نوشته ای مقید به سجع نباشد آن را مرسل یعنی آزاد و خالی از قید سجع می گویند . در حقیقت نثر مسجع فاصله ای مابین نثر مرسل و نظم است .

باید دانست که آوردن سجع را در نثر نویسندگان ما از زبان عربی اقتباس کردند .

بهترین و زیباترین نمونه نثر مسجع کتاب گلستان سعدی است که با این جملات آغاز می شود :

«منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکراندرش مزید نعمت، هر نفسی که فرو می رود ممدحیات است و چون بر می آید مفرح ذات»

در کلمات قربت و نعمت و همچنین حیات و ذات صنعت
سجع وجود دارد.
در کتابهای کلیله و دمنه، مرزبان نامه، مقامات حمیدی و
بسیاری دیگر از آثار معروف ادبیات فارسی صنعت سجع به
فراوانی دیده می‌شود.

جدال سعدی با مدعی در بیان توانگری و درویشی

یکی در صورت درویشان نه بر صفت ایشان در مخفی دیدم نشسته و شنعی در پیوسته و دفتر شکایتی باز کرده و ذم توانگران آغاز کرده، سخن بدینجا رسانیده که درویش را دست قدرت بسته است و توانگر را پای ارادت شکسته.

کریمان را به دست اندر دم نیست خداوندان نعمت را کرم نیست

مرا که پرورده نعمت یزگانم این سخن سخت آمد؛ گفتم: ای یار، توانگران دخل مسکینانند و ذخیره گوشه نشینان و مقصد زائران و کهف مسافران و محتمل بارگران؛ بهر راحت دگران. دست تناول آنکه به طعام برند که متعلقان وزیرستان بخورند و فضلا مکا بم ایشان به ارامل و پیران واقارب و جیران رسیده.

توانگران را وقفست و نذر و مهمانی زکات و فطره و اعتاق و هدی و قربانی
تو کی به دولت ایشان رسی که نتوانی جزین دو رکعت و آن هم به صدپیشانی

اگر قدرت جودست و گرقوت سجود، توانگران را به میسر شود که مال مزکا دارند و جامه پاک و عرض مصون و دل فارغ و قوت طاعت در لقمه لطیف است و صحت عبادت در کسوت نظیف، پیدا است که از معده خالی چه قوت آید و ز دست تهی چه مروت و ز پای تشنه چه سیر آید و از دست گرسنه چه خیر؟

شب پراکنده خسب آن که پدید نبود وجه بامدادانش
مور گرد آورد به تابستان تا فراغت بود زمستانش

فراغت با فافه نیبوند و جمعیت در تنگدستی صورت نبندد، یکی تحرمة عاشبسته و یکی منتظر عشا نشسته، هرگز این بدان کی ماند.

خداوند مکت به حق مشغل پراکنده روزی پراکنده دل

پس عبادت اینان به قبول اولی تراست که جمیعند و حاضر، نه پریشان و پراکنده خاطر؛ اسباب معیشت ساخته و به اوراد عبادت پرداخته، عرب گوید اعدو ذی الله من الفقر المکب وجوار من لا یحب و در خبرست الفقر سواد الوجه فی الدارین. گفتا نشیدی که پیغمبر علیه السلام گفت: الفقر فخری. گفتم خاموش که اشارت خواجه علیه السلام به فقر طایفه ای است که مرد میدان رضایند و تسلیم تیر قضا، نه اینان که خرقه ابرار پوشند و لقمه ادرار فروشند.

ای طبل بلند بانگ در باطن هیچ بی توشه چه تدبیر کنی وقت بسیج
روی طمع از خلق بیج از مردی تسبیح هزار دانه بسر دست میبج

درویش بی معرفت نیار آمد تا فقرش به کفر انجامد، کاد الفقران یکون کفرا، که شاید جز به وجود نعمت برهنه ای پوشیدن یاد راست خلاص گرفتاری کوشیدن و ابنای جنس ما را به مرتبه ایشان که رساند وید علیا به ید سفلی چه ماند؟ نبینی که حق جل و علا در محکم تزیل از نعیم اهل بهشت خبر می دهد که اولئک لهم رزق معلوم، تا بدانی که مشغول کفاف از دولت عفاف محروم است و ملک فراغت زیر نگین رزق معلوم.

تشنگان را نماید اندر خواب همه عالم به چشم چشمه آب

حالی که من این سخن بگفتم عنان طاقت درویش از دست تحمل برفت، تیغ زبان بر کشید و اسب فصاحت در میدان وقاحت جهانید و بر من دوانید و گفت: چندان مبالغه در وصف ایشان بکردی و سخنهای پریشان بگفتی که وهم تصور کند که تریاقد یا کلید خزانه ارزاق، مثنی متکبر مغرور، معجب نفور، مشغول مال و نعمت، مفتتن جاه و ثروت که سخن نگویند الایسفاات و نظر نکنند الایکراهت، علما را به گدایی منسوب کنند و فقرا را به بی سروپایی معیوب گردانند و به عزت مالی که دارند و عزت جاهی که پندارند برتر از همه نشینند و خود را به از همه ببینند و نه آن دسر دارند که سر به کسی بردارند، بیخبر از قول حکما که گفته اند: هر که بطاعت از دیگران کم است و به نعمت بیش، به صورت توانگراست و به معنی درویش!

گفتم مذمت اینان روا مدار که خداوند کرمند. گفت: غلط گفتی که بنده درمندا چه فایده چون ابر آزارند و نمی بارند و چشمه آفتابند و بر کس نمی تابند، بر مرکب استطاعت سوارانند و نمی رانند، قدمی بهر خدا نهند و دمی بی من و اذی ندهند، مالی بمشقت فراهم آرند و بخت نگه دارند و بحسرت بگذارند، چنانکه حکیمان گویند: سیم بخیل از خالک وقتی بر آید که وی در خالک رود.

به رنج و سعی کسی نعمتی بچنگ آرد دگر کس آید و بی سعی و رنج بردارد

گفتمش بر بخل خداوندان نعمت و قوف نیافته ای الا به علت گدایی و گر نه هر که طمع

يك سونهد كريم وبخيلش يكي نمايد؛ محك داند كه زر چيست وگذا داند كه ممسك كيست؛
گفتا: به تجربت آن همی گویم كه متعلقان بر دربدارند و غلیظان شدید بر گمارند تا بارعزیزان
نلهند و دست برسینه صاحب تمیزان نهند و گویند کس اینجا در نیست و راست گفته باشند.
آن را كه عقل و همت و تدبیر و رای نیست خوش گفت پرده دار كه كس دسرای نیست

گفتم: به عذر آنكه از دست متوقعان بجان آمده اند و ازرقعه گدایان به فغان و محال عقل
است اگر ریگ بیابان در شود كه چشم گدایان پر شود!

دیده اهل طمع به نعمت دنیا پر نشود همچنانكه چاه به شبنم

هر كجا سختی كشیده ای تلخی دیده ای را بینی خود را بشره در كارهای مخوف اندازد و
از توابع آن نپرهیزد و از عقوبت ایزد نهراسد و حلال از حرام نشناسد.

سگی را اگر كلوخی بر سر آید زشادی بر جهد کین استخوانیست

وگر نعشی دو كس بردوش گیرند لثیم الطبع پندارد كه خوانیست

اما صاحب دنیا به عین عنایت حق ملحوظ است و به حلال از حرام محفوظ، همانا كه تقریر
این سخن نكردم و برهان و بیان نیاوردم انصاف از تو توقع دارم هرگز دیده ای دست دغایی
بر كتف بسته یا بینوایی به زندان در نشسته یا پرده معصومی دریده یا كفی از معصم بریده الا
به علت درویشی. شیر مردان را به حكم ضرورت در نهبها گرفته اند و كعبها سفته و محتمل است
آنكه یکی را از درویشان نفس اماره طلب كند چو قوت احصانش نباشد به عصیان مبتلا گردد.
و از جمله مواجب سكون و جمعیت درون كه مر توانگر را میسر می شود یکی آنكه هر شب
صنمی در برگیرد كه هر روز بدو جوانی از سرگیرد صبح تابان را دست از صباحت او بردل
و سرو خرامان را پای از خجالت او درگل.

به خدو ن عزیزان فرو برده چنگك سر انگشته ها كرده غناب رنگ

محال است كه با حسن طلعت او گرد مناهی گردد یا قصد تباهی كند.

دلی كه حور بهشتی ربود و یغما كرد کی التفات كند بر بتان یغمایی

اغلب تهیدستان دامن عصمت به معصیت آلایند و گرسنگان نان ربایند.

چون سگ درنده، گوشت یافت نپرسد کین شتر صالحست یا خر دجال

چه مایه مستوران به علت درویشی در عین فساد افتاده اند و عرض گرامی به باد زشت نامی برداده.

با گرسنگی قوت پرهیز نماند افلاس عنان از کف تقوی بستاند

حاتم طائی که بیابان نشین بود اگر شهری بودی از جوش گدایان بیچاره شدی و جامه برو پاره کردندی! گفتا: نه که من بر حال ایشان رحمت می برم: گفتم نه که بر مال ایشان حسرت می خوری. ما در این گفتار و هردو به هم گرفتار هر بیدقی که بر اندی بدفع آن بکوشیدمی و هر شاهی که بخواندی به فرزین ببوشیدمی تا نقد کیسه همت در باخت و تیر جعبه حجت همه بینداخت.

هان تا سپر نیفکنی از حمله فصیح کو را جز آن مبالغه مستعار نیست
دین ورز و معرفت که سخندان سجع گوی بر در سلاح دارد و کس در حصار نیست

تا عاقبة الامر دلیلش نماند، ذلیش کردم، دست تعدی دراز کرد و بیهده گفتن آغاز و سنت جاهلان است که چون به دلیل از خصم فرومانند سلسله خصوصیت بجنبانند. چون آزر بت تراش که به حجت باپسر بر نیامد به جنگش برخاست که لئن لم تنته لارجنك، دشنام داد سقطش گفتم، گریبانم درید ز زخمدانش گرفتم!

او در من و من درو فتاده خلق از پی ما دوان و خندان
انگشت تعجب جهانی از گفت و شنید ما به دندان

القصه مراغه این سخن پیش قاضی بردیم و به حکومت عدل راضی شدیم تا حاکم مسلمانان مصلحتی بجوید و میان توانگران و درویشان فرقی بگوید. قاضی چو حیلت ما بدید و منطق ما بشنید سر به جیب تفکر فرو برد و پس از تأمل بسیار بر آورد و گفت: ای آن که توانگران را ثنا گفتی و بر درویشان جفا روا داشتی بدانکه هر جا که گل است خار است و باخمر خمار است و بر سر گنج مار است و آنجا که در شاهوار است نهنگ مردم خوار است لذت عیش دنیا را لدغه اجل در پس است و نعیم بهشت را دیوار مکاره در پیش.

جور دشمن چه کند گر نکشد طالب دوست گنج و مار و گل و خار و غم و شادی بهمند

نظر نکنی در بوستان که بیدمشک است و چوب خشک؟ همچنین در زمره توانگران شاگرد و کنور و در حلقه درویشان صابرند و ضجور.

اگر زاله هر قطره ای در شدی چو خرمهره بازار ازو پر شدی

مقربان حق جل و علا توانگرانند، درویش سیرت و درویشانند، توانگر همت و مهین توانگران آن است که غم درویش خورد و بهین درویشان آن است که کم توانگر گیرد و من

یتوکل علی الله فهو حسبه. پس روی عتاب ازمن به جانب درویش آورد و گفت: ای که گفתי توانگران مشغولند وساهی و مست ملاهی نعم، طایفه ای هستند براین صفت که بیان کردی، قاصر همت کافر نعمت، که ببرند و بنهند و نخورند و ندهند و گر به مثل باران نبارد یا طوفان جهان بردارد به اعتماد مکت خویش از محنت درویش نپرسند و از خدای عزوجل نترسند و گویند: گر از نیستی دیگری شد هلاک مرا هست، بط را از طوفان چه باک؟
دوستان چو گلیم خویش بیرون بردند گویند چه غم گر همه عالم مردند

فومی براین نمط که شنیدی و طایفه ای خوان نعمت نهاده و دست کرم گشاده طالب نامند و معرفت و صاحب دنیا و آخرت، چون بندگان حضرت پادشاه عالم عادل مؤید مظفر منصور مالک ازمه انام، حامی ثغور اسلام، وارث ملک سلیمان، اعدل ملوک زمان، مظفرالدین والسین اتابک ابی بکر سعد، ادام الله ایامه و نصر اعلامه.

پدر به جای پسر هرگز این کرم نکند که دست جود تو با خاندان آدم کرد
خدای خواست که بر عالمی ببخاشد ترا به رحمت خود پادشاه عالم کرد

قاضی چو سخن بدین غایت رسانید وز حد قیاس ما اسب مبالغه در گذرانید به مقتضای حکم قضا رضا دادیم و از ماضی در گذشتیم و بعد از مجارا طریق مدارا گرفتیم و سر به تدارک بر قدم یکدیگر نهادیم و بوسه بر سر و روی هم دادیم و ختم سخن براین بود:

مکن ز گردش گیتی شکایت ای درویش که تیره بختی اگر هم برین نسق مردی
توانگرا چو دل و دست کامرانت هست بخور ببخش که دنیا و آخرت بردی

باب هفتم گلستان سعدی

توضیحات:

اعوذ بالله....
پناه می برم به خدا از آن تنگدستی که مرد را به رو می اندازد و از همسایگی کسی که دولت ندارد.

الفقر سواد الوجه فی الدارین فقر، سهارویی در دو گیتی است.

الْفَقْرُ فَخْرِي

فقر، فخر من است.

كَادَ الْفَقْرُ أَنْ يَكُونَ كُفْرًا

نزدیک است که فقر به کفر انجامد.

أُولَئِكَ لَهُمْ رِزْقٌ مَعْلُومٌ

(آیه شماره ۴۱ از سوره ۳۷) ایشان را روزیسی است معین.

لَئِنْ لَمْ تَنْتَهِ لَأَرْجُمَنَّكَ

(قسمتی از آیه شماره ۴۶ سوره مریم)، اگر از کار خود باز نایستی ترا سنگسار می‌کنم.

وَمَنْ يَتَوَكَّلْ عَلَى اللَّهِ فَهُوَ حَسْبُهُ

(قسمتی از آیه شماره ۳ از سوره طلاق): آن‌کس که بر خدا توکل کند خدا او را کفایت کند.

أَزْرَبْتُ قَرَأَشَ

آزر، نام پدر ابراهیم خلیل است. این نام در قرآن سوره ۶ (الانعام) آیه ۷۶ آمده. آزر به «بتگری» و «بت تراشی» معروف است.

خردجال

در روایات مذهبی آمده است که دجال، مردی دروغگو و ضد دین است. در آخر الزمان ظاهر شود و دعوی خدایی کند و مردم را بفریبد و او مردی يك چشم است و خری دارد که گام او يك ميل راه است و آن خر مانند پلنگ دارای خالهای سفید است

شتر صالح

مقصود ناقه صالح نبی است که طبق روایات وی بر قوم ثمود نبوت می‌کرد و آن شتر به قدرت خدا از سنگی پدیدار شد، قوم صالح او را بکشتند و خداوند بر آنان بلا نازل کرد.

■ تمرین

- ۱- درسه سطر اول دو استعاره پیدا کنید.
 - ۲- در صنایع بدیعی وقتی شخص یا چیزی را به چند صنعت می‌ستایند و صفات مختلف وی را در پی یکدیگر ذکر می‌کنند گفته می‌شود که صنعت «تنسیق صفات» بکار رفته است. مانند بیت زیر:
- که دارد چون تو معشوقی نگار چابک و دلبر
بنفشه موی و نرگس چشم و لاله روی و نسرین بر

- سعدی در نثر جدال با مدعی از صنعت تنسیق صفات استفاده کرده است. موارد آن را معین کنید.
- ۳- در ده سطر اول درس جملات مسجع و کلمات هم قافیه را مشخص نمایید.
 - ۴- مناظره سعدی را با درویش تجزیه و تحلیل کنید و بنویسید که حق با سعدی بوده یا با درویش و همچنین نظر خود را درباره داوری قاضی بنویسید.

نخستین روزهای درس

... روزی مادرم دستم را گرفت و اولین بار به مکتب برد. برایم يك نيزه قلم و يك حلی و يك دوات کاشی سبزرنگ پایه دار که درموقع نوشتن چون شمعدانی در دست چپ می گرفتند و يك «بنجلحم» که همان «عمه جزو» تهرانیهاست و شاید در اصل «بنج الحمد» بوده و يك تشکچه تدارك دیده بود و به دست خودش «تلی» که همان ليقه تهرانیها باشد در دواتم گذاشته و از شیشه مرکب پلدم بر آن مرکب ریخته بود. از چندین روز پیش از بردن من به مکتب هروقت صدای آواز کلاغی به گوشش می رسید نگاه پرمهر و محبت خود را به من می دوخت و این ترانه را ترنم می کرد: «قارقار، بقچه قلمکار، پسرم فردا میرد کار». باید دانست که در مورد کلمه «کار» در زبان اصفهانیان به معنی مکتب و مدرسه است.

مکتبدار، آخوندی بود معروف به «پسر ملا علی اصغر» هنوز آن ریش سیاه توپی و آن سینه قیرقام پوست خیکی او از خاطرم محو نگردیده است. صورتش به یکی از این دوریهایی می ماند که شب عید نوروز در آن گندم سبز می کنند. از زور ریش و پشم هیچ جای آن پیدا نبود و دهنش در آن میان حکم سوراخی را داشت که برای جا دادن قلیان در وسط سبزه باقی گذاشته باشند.

مکتب پسر ملا علی اصغر يك اطاق از دواطاق بوه که با يك چاه آب و يك حوض بوگندی ترك خورده به بزرگی يك غربال و يك سولدانی تاریکی که اسمش را مطبخ گذاشته بودند خانه جناب آخوند را تشکیل می دادند. درب مکتب رو بروی اطاقی که شاگردان در آن جمع بودند مستقیماً به طرف کوچه باز می شد و مدام چهار طاق باز بود بطوری که اغلب اوقات رجاله و بیکاره های محله ساعتها از همان کوچه؛ خود را به تماشای ماشاگردان سرگرم می داشتند. شاگردها چند دسته بودند: اول آنهایی بودند که مانند من پیش از رسیدن به الفبا، قبلاً مدتی باید «هوالفتاح العليم» و «پس مبارك بود چو فرهما» اول کارها به نام خدا را از بر کنند. دسته دوم این مرحله را طی نموده به الف الف آ و ب الف با رسیده بودند و هر روز پیش از ظهرها صداها را درهم انداخته ساعتها دراز با فریاد الف الف آ و غریو و لوله الف دو زبر آن و دوزیر این و دو پیش اون، جارچی اشتها معلم خود می گردیدند. گویا این «فرمول»

مشهور را که مثل سورة الحمد وان یکاد تمام هموطنان آن دوره هنوز از حفظند در همانجا یاد گرفتیم که «مد را بکشم؛ جزم را برهم بزنم؛ تشدید را سخت بگویم؛ الف همزه را به جای الف بشناسم و اگر شناسم صدتا چوب کف دستی و کف پایی بخورم تا بشناسم».

بعد از ظهر نوبت به بزرگها می رسید که عموماً پشت لبشان داشت سبز می شد و دوره عربی یعنی «پنجلحم» و قرآن را طی نموده به دوره فارسی رسیده بودند. به محض اینکه صف نماز ظهر که خود پسر ملاعلی اصغر پیشمازان بود می شکست، کتاب «جودی» که منظوم و درمرثیه بود باز می شد و خود آخوند نیز با شاگردان فارسی خوان خود همصدا شده آوازاها اوج می گرفت و آخوند و شاگرد باهم دسته جمع دمش را می گرفتند.

در اینجا صدای گریه وزاری زن آخوند نیز از اطاق دیگر خانه که شب و روز درهایش بسته بود بلند می شد و کاسب کار و دکاندارهای گذر هم که در جلوی در مکتب جمع شده بودند با دست به پیشانی می زدند و زار زار می گریستند!

همان روز اولی که قدم بدین مکتب نهادم، مانند مرغی که به قفس افتاده باشد، هنوز طپش قلم تسکین نیافته بود که آخوند با قهرو غضب و کروفر بسیاری چنانکه گویی با من طفل معصوم پدر کشتگی صد ساله دارد، اسمم را پرسید. با صدای لرزان گفتم: سید محمدعلی. گفت: سید محمدعلی بدان که اینجا را مکتب می گویند. اینجا جای شیطنت و بازیگوشی نیست. نفست در آید ناخند را زیر فلکه می گیرم و با انگشت یک بغل ترکه اناری را که در مقابل دوشکچه ای به زمین ریخته بود نشان داد.

از شنیدن این سخنان زبانم بند آمد، نفس در سینه ام گرفت و اشکم جاری شد. زیر لب بنای لندلدن را نهاده گفتم حلیت را بیاور سرمشقت بدهم. حلیی پاک و درخشان خود را لرزان لرزان به حضورش بردم. به هزار فیس و افاده سطری در بالای آن نوشت و به من رد نموده گفت پاکیزه بنویس و عصر بیاور نشان بده. از شما چه پنهان گویا معنی کلمه نوشتن را درست نفهمیدم و تصور نمودم مقصودش این است که حلیی را پاکیزه نگاه دارم و عصر نشانش بدهم. از این روان را در دستمالی که اولین بار مادرم در جیبم نهاده بود پیچیدم و به مواظبت تمام در زیر تشکچه خود جادادم. عصر گاهان باز همان صدای دلخراش به گوشم رسید که سید محمد علی مشقت را بیاور. بند دلم پاره شد. یاد ستیاجگی حلیی را از زیر تشکچه در آورده ترسان و لرزان مانند گنجشکی که به طرف حلقوم گشاده افی شاخداری روان باشد به جلو رفتم. در یک چشم به هم زدن چوب و فلکه حاضر شد و دوپای بچه سید مظلوم به هوا رفت و ذریه رسول خدا و مویه دل بتول غذا اولین بار زهر بیداد اولاد آدم را چشید و از همان ساعت یکباره از علم و سواد و خط و کتابت بیزار و هراسناک گردید.

عصر همان روز وقتی آخوند مکتب را بست و شاگردان را «هسوم» یا به اصطلاح معروف مرخص نمود؛ گریان به خانه برگشتم و تفصیل چوب خوردنم را به مادرم حکایت نموده دو

با در يك كفش كردم که الا وبلا دیگر به مکتب نخواهم رفت. مادرم نیز بگریه افتاده پاهایم را مکرر بوسید و قول داد که فردا خودش با من به مکتب بیاید و به آخوند بپارد که دیگر مرا چوب نزنند، ولی فردا به علتی که فراموشم شده است تنها راه مکتب را پیش گرفتم.

خوشبختانه در راه چیزی چنان هرگز ندیده دیدم که در نظرم عجیب ترین چیزهای عالم آمد. زنی بود فرنگی با کمری بغایت باریک و کلاه حصیری بینهایت بزرگ، سوار بر مرکبی که عبارت بود تنها از دو چرخ آهنین و بدون اسب مانند باد صرصر حرکت می نمود. مکتب درس و پسر ملاعلی اصغر و چوب و فلکه که سهل است کاینات را هم فراموش نمودم و نفس نفس زنان به دنبالش افتادم. آنقدر رفت و آنقدر رفتم که او ناپدید گردید و من وقتی بخود آمدم که راه مکتب و خانه را گم کرده بودم. صدای گریه را که «هل من ناصر ینصرنی» کودکان است بلند ساختم و آنقدر زاریدم تا بنده خدایی پیدا شد، دستم را گرفته به خانه آورد و به مادرم سپرد. هر چه خواستم طرفه بوالعجایی را که دیده بودم برای مادرم حکایت نمایم و بدین تمهید مسئله نرفتن به مکتب را لامحاله ماست مالی کنم از عهده بر نیامدم، ولی همینقدر دستگیر مادرم شد که پشتم باد خورده است و دل خودش هم دیگر گواهی نمی داد که طفل خردسال خود را با نوک تیز دشنه آشبار چشموهای پسر ملاعلی اصغر روبرو و با نیش ترکه انار آشنا سازد و لهذا دو روزی پس از آن باز دستم را گرفت و به مکتب دیگری برد.

مکتب تازه واقع بود در یکی از بالاخانه های مسجدی معروف به مسجد سید در محله پیدآباد. مکتب تعلق داشت به آخوند ملا تقی که نه کلاهش پشمی داشت و نه آن صورت زرد و نحیفش. ولی عادات و رسوم مخصوصی را در مکتب خود باب کرده بود که به استحقاق بایستی از کشفیات بکر و بدیع خود آن جناب در علم تعلیم و تربیت دانست.

هرگز برای ناهار خود تهیه ای نمی دید و به محض اینکه اذان ظهر بلند می شد و شاگردان چاشت بندهای خود را باز می کردند ترکه ای را که گویی از جمله اعضای لاینفک بدن او می بود و با او بدنیا آمده بود به کناری می گذاشت و دور افتاده در مقابل هر ناهاری که رنگین تر بود مکث مفصلتری می نمود و در واقع کنار گرد میانه خورده بدین منوال توبه شکم را از غذاهای گوناگون پر می نمود.

چندی بعد مادرم در پی مکتب دیگری برآمد که در مسجد علیقلی آقا واقع و مکتب دارمان موسوم بود به ملا طاهر. برادرش ملا باقر نام هم در طرف دیگر همان مسجد مکتب دیگری داشت و مابین معلم و متعلم این دو مکتب رقابتی سخت در میان بود.

ملا طاهر اصرار داشت به شاگردانی که هنوز از بیج و خم «صد تا کف دستی و کف پایي بخورم تا بشناسم» نگذاشته بودند عربی درس بدهد و من مادر مرده هم از این نعمت اجباری بی نصیب نماندم. ضرب و یضرب برای من شگونی نداشت و در همان ابتدای کار بخت ناسازگار چنان خواست که هو ضارب و انا مضر و بدرا عملا صرف نمایم.

توضیح آنکه یکی از اقوامان شبی به رسم تفریح برایم حکایت نمود که روزی ملا طاهر به برادرش ملا باقر گفته بوده که باقر از بقر مشتق است و بقر در زبان عرب به معنی گاواست. ملا باقر هم در دم جواب می‌دهد که به فتوای شرع فضله بقر هم طاهر است. من نادان بخت برگشته فردای همان روز این قصه را در مکتب با شاگردان در میان گذاشتم و چنانکه رسم است حلالزاده‌ای فوراً به گوش ملا طاهر رسانید. چنان در خشم و غضب فرو رفت که یقین کردم ساعت آخر عمرم فرا رسیده است! از جگر نعره برآورد که گوساله را بیندازید و دو پایش را در فلکه بگذارید. محتاج به توضیح نیست که مقصود از گوساله که بود ولی همینقدر بدانید که آن روز کف پای بچه سید مظلوم چنان ضربتی چشید که از همان دقیقه رقم کینه اینگونه طاهرهای بی‌طهارت الی یوم القیامه بر لوح خاطرش نقش بست.

به‌زوراشك، مادرم را راضی نمودم که مرا به مکتب دیگری بگذارد. مکتب دیگری درحول و حوش نبود. در راسته بازار پیدآباد مرد صحافی بود معمم و کوتاه قد میرزا حسن نام که مکرر کتابهای پدرم را جلد کرده بود. مرا به او سپردند و الحق که معنی خواندن را تازه نزد او فهمیدم و کم و بیش دستگیرم شد که منظور از یادگرفتن این علامتهای کج و معوج که به نام حروف مانند کرمهای زیانکار از اولین دوره کودکی به مغز و ریشه عمر اطفال معصوم می‌افتد و تا دم مرگ شیره جان آنها را می‌مکد، چیست.

همینکه رفته رفته کوره سواد پیداکردم و توانستم به خط خود برای پدرم که از دست آقا نجفی و ظل السلطان مدام در اطراف و اکناف خاک ایران آواره و سرگردان بود کاغذ بنویسم، به توصیه آقا میرزا به مدرسه‌ای که در دهنه بازار پیدآباد در کنار نهر معروف به «مادی بابا حسن»، مادی به زبان اصفهانی به معنی نهر است، واقع بسود رفتم. مدرسه عمامه بسران بود و مدرس آن آخوندکوسه بسیار محبوب و هوشمندی بود موسوم به حاجی آخوند... من نیز مجبور شدم در زمره طلاب علم درآیم... از این پس سر و کارم با جماعت طلاب بود که همه با ریش و پشم بودند و عموماً از دهات اطراف به اصفهان آمده در همان مدرسه حجره داشتند و بمحض اینکه هوا خوب می‌شد عمامه را کنار گذاشته کلاه نمدی به سر می‌گذاشتند و مشغول کسب و کار و حتی عملگی می‌شدند.

تازه داشتم در این مدرسه شهرتی به هم می‌زدم و خود را علامه حلی عهد خود می‌دیدم که مادرم خبردار شد که در همان نزدیکی محله خودمان در «پشت بارو» مکتب جدیدی باز شده است که زبان فرنگی هم درس می‌دهند. از آنجایی که برادرش قسدری انگلیسی می‌دانست و خیال کرد که پدرم نیز خوشحال خواهد شد که پسرش زبان فرنگی یاد می‌گیرد فوراً مرا بدان مدرسه سپرد. مکتب جدید که به دستیاری یکی از خوانین اصفهان میرزا علی خان نام و آقا محمد جواد صراف از تاجرهای روشن ضمیر اصفهان تأسیس گردیده بود چون اطاق منحصر به فردش پاکیزه و مفروش بود و یکتا معلم آن هم گرچه معمم بود ولی علاوه بر فارسی و

عربی قدری هم انگلیسی می‌دانست به اسم «مکتبخانه» مشهور شده بود. پشت میدان ویرانی کسه به اسم «چملون» در وسط شهر واقع بود و اینک چند سال است که به باغستان مصفایی تبدیل یافته و به «سنبلستان» موسوم گردیده است در بالاخانه وسیعی بود...
خوب بخاطر دارم که برای خرید اولین کتاب قرائت انگلیسی موسوم به «فرست دیر بوک» مجبور بودیم پنهانی به جلفا برویم و در برگشت کتاب را زیر لباس پنهان کنیم که مبادا مردم خبردار شوند و شلاقی بشویم.

از کتاب «سروته یک کرباس»
نوشته محمدعلی جمالزاده (نویسنده معاصر)

توضیح:

تسلی	لیقه، آنچه از بشم و ابریشم و موی و جز آنها، در دوات مرکب می‌گذارند.
هُوَ الْفَتَّاحُ الْعَلِيمُ:	اوست گشاینده دانا (قسمتی از آیه ۲۶ سوره سبأ)
هَلْ مِنْ نَاصِرٍ يَنْصُرُنِي	آیا هست یاری کننده‌ای که مرا یاری کند؟
پشت کسی باد خوردن	دل سرد شدن، دست و دلش بکار نرفتن.

■ تمرین

- ۱- خاطره اولین روزهای مدرسه خود را به صورت انشایی بنویسید و سعی کنید نوشته شما ساده و روان باشد.
- ۲- کلمات و عبارات عامیانه درس را پیدا کنید و توضیح دهید.
- ۳- منظور نویسنده از اینکه می‌گوید «بخت ناسازگار چنان خواست که هو ضارب و انا مضروب را عملاً صرف نمایم» چیست؟
- ۴- چه تفاوت‌هایی بین آموزش امروز و آموزش دوره کودکی نویسنده (جمالزاده) وجود دارد؟

تربیت از نظر سعدی

(چند حکایت از باب هفتم گلستان)

یکی را از وزرا پسری کودن بود، پیش یکی از دانشمندان فرستاد که مرین را تربیتی می کن مگر که عاقل شود. روزگاری تعلیم کردش و مؤثر نبود. پیش پدرش کسی فرستاد که این عاقل نمی باشد و مرا دیوانه کرد.

چون بود اصل گوهری قابل	تربیت را درو اثر باشد
هیچ صیقل نکو نداند کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفت گانه بشوی	که چو تر شد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند	چون بیاید هنوز خر باشد

حکیمی پسران را پند همی داد که جانان پدر، هنر آموزید که ملک و دولت دنیا اعتماد را نشاید و سیم و زر در سفر بر محل خطر است؛ یا دزد بیکبار ببرد یا خواجه بتفاریق بخورد اما هنر سرچشمه زاینده است و دولت پاینده و اگر هنرمند از دولت ییفتد غم نباشد که هنر در نفس خود دولت است، هر جا که رود قدریند و در صدر نشینند و بی هنر لقمه چینند و سختی بینند.

سختست پس از جاه تحکم بردن خو کرده به ناز جور مردم بردن

وقتی افتاد فتنه ای در شام	هر کس از گوشه ای فرا رفتند
روستا زادگان دانشمند	به وزیری پادشاه رفتند
پسران وزیر ناقص عقل	به گدایی به روستا رفتند

یکی از فضلا تعلیم ملکزاده ای همی داد و ضرب بی محابا زدی و زجر بی قیاس کردی. باری پسر از بی طاقتی شکایت پیش پدر برد و جامه از تن دردمند برداشت. پدر را دل بهم

برآمد. استاد را گفت که پسران آحاد رعیت را چندین جفا و تویخ روا نمی‌داری که فرزند مرا؛ سبب چیست؟ گفت: سبب آنکه سخن اندیشیده باید گفت و حرکت پسندیده کردن همه خلق را علی‌العموم و پادشاهان را علی‌الخصوص. به موجب آنکه بر دست و زبان ایشان هر چه رفته شود هر آینه به افواه بگویند و قول و فعل عوام الناس را چندان اعتباری نباشد.

اگر صد ناپسند آید ز درویش رفیقانش یکی از صد ندانند
وگر يك بذله گوید پادشاهی از اقلیمی به اقلیمی رسانند

پس واجب آمد معلم پادشاهزاده را در تهذیب اخلاق خداوند زادگان، انبتم الله نباتاً حسناً، اجتهاد از آن بیش کردن که در حق عوام.

هر که در خردیش ادب نکنند در بزرگی فلاح ازو برخاست
چوب تر را چنانکه خواهی پیچ نشود خشک جز به آتش راست

ملك را حسن تدبیر فقیه و تقریر جواب او موافق رای آمد. خلعت و نعمت بخشید و پایه منصب بلند گردانید.

معلم کابی دیدم در دیار مغرب، ترشروی، تلسخ گفتار، بدخوی، مردم آزار، گسدا طبع، ناپرهیزگار که عیش مسلمانان به دیدن او تبه‌گشتی و خواندن قرآنش دل مردم سیه کردی جمعی پسران پاکیزه و دختران دوشیزه به دست جفای او گرفتار، نه زهره خنده و نه یارای گفتار، که عارض سیمین یکی را طنبچه زدی و گه ساق بلورین دیگری شکنجه کردی. القصه شنیدم که طرفی از خباثت نفس او معلوم کردند و بزدند و برانندند و مکتب او را به مصلحتی دادند. پارسای سلیم، نیکمرد حلیم که سخن جز به حکم ضرورت نگفتی و موجب آزار کس بر زبانش نرفتی. کودکان را هیئت استاد نخستین از سر برفت و معلم دومین را اخلاق ملکی دیدند و يك يك دیو شدند. به اعتماد حلم او ترك علم دادند. اغلب اوقات به بازیچه فراهم نشستندی و لوح درست ناکرده در سر هم شکستندی.

استاد معلم چو بود بی آزار خرسك بازند کودکان در بازار

بعد از دو هفته بر آن مسجد گذر کردم؛ معلم اولین را دیدم که دل خوش کرده بودند و به جای خویش آورده؛ انصاف برنجیدم و لاحول گفتم که ابلیس را معلم ملائکه دیگر چرا کردند؛ پیرمردی ظریف وجهان دیده گفت:

پادشاهی پسر به مکتب داد لوح سیمینش بر کنار نهاد

بر سر لوح او نبشته به زر جور استاد به ز مهر پدر

توضیح :

لقمه چیدن ظاهراً گدایی کردن و از این در و آن در لقمه فراهم آوردن.

أُكْبِتَهُمُ اللَّهُ كِبَاتًا حَسَنًا خدای ایشان را نیکو برویاند [= نیکو پیرورد]

خرسك نوعی بازی و آن چنان باشد که خطی بکشند و شخصی در میان خط بایستد و دیگران آیند و او را زنند و او پای خود را به جانب ایشان افشاند، به هر کدام که پای او بخورد او را به درون خط به جای خود آورد.

لاحول گفتن از روی افشوس یا اظهار تعجب و شادی، لاحول ولا قوة الا بالله گفتن.

تمرین

۱- آیا بین حکایت اول و برخی دیگر از حکایات سعدی در تربیت تضاد و تناقضی وجود ندارد؟

سعدی در حکایت اول می گوید:

هیچ صیقل نگو نداند کرد	آهنی را که بد گهر باشد
سگ به دریای هفتگانه بشوی	که چو ترشد پلیدتر باشد
خر عیسی گرش به مکه برند	چون بیاید هنوز خر باشد

ولی در جای دیگر می گوید:

پسر نوح با بدان بنشست	خاندان نبوتش گم شد
سگ اصحاب کهف روزی چند	پی نیکان گرفت و مردم شد

این تناقض را شما چگونه توجیه می‌کنید و عقیده شما در تأثیر تربیت چیست؛ در ۱۵ سطر شرح دهید.

۲- آخرین حکایت را از لحاظ تربیتی تحلیل کنید و عقیده خود را درباره آن بنویسید.

۳- چند فعل ماضی استمراری به شکل قدیم که امروزه متداول نیست از متن پیدا کنید و معادل امروزی آنها را بنویسید.

هفت مرحله سلوک

منطق الطیر که آن را مقامات طیور نیز نامیده‌اند، سروده شیخ فریدالدین محمد عطار نیشابوری یکی از منظومه‌های گرانبهای زبان فارسی و از شاهکارهای اندیشه ایرانی است. این کتاب از نظر لفظ و معنی در شمار دلکش‌ترین کتبی است که در زبان فارسی به نظم کشیده شده و مجموعه‌ای است از پند و اندرز، نکات اخلاقی و داستانهای شیرین عارفانه که در قالب اشعاری نغز و روان سروده شده است.

شاعر در این کتاب، داستان هدهدی را باز می‌گوید که راهبر مرغان گشته است تا آنان را به پیشگاه سیمرغ برساند. سیمرغ که مرغی است افسانه‌ای، در این داستان رمز و نشانه حقیقت و وجود حق تعالی و سفر مرغان کنایه از سیر و سلوک طالبان حقیقت و جویندگان راه حق است.

شاعر در این منظومه چگونگی این سفر پررنج را شرح می‌دهد و می‌گوید: پرندگان انجمن کردند تا پادشاهی برای خود برگزینند. اما هدهد فرزانه گفت که ایشان را خود سلطانی باشد و آن سیمرغ است. نیز آگهی داد که طالبان و جویندگان پادشاه باید در راه طلب مقصود جد و جهد نمایند و به مشکلات بسیار فایز آیند، سالکان این طریق بایستی از هفت وادی پرخطر بگذرند تا به مطلوب برسند. پرندگان با وجود همه مشکلات راه، سفر اختیار کردند و برای وصول به سرمنزل سیمرغ که در قاف حقیقت مسکن داشت هدهد را که سالها درك محضر سلیمان کرده بود به راهنمایی خود برگزیدند. اما چون هدهد باز به شرح دشواریها و سختیهای راه پرداخت بیشتر پرندگان به عذر و بهانه‌ای ترک سفر کردند.

آنان را که دل به سفر نهادند، هفت وادی که عبارت بود از وادی طلب، عشق، معرفت، استغنا، توحید، حیرت و فقر در سر راه بود. در این سفر دسته‌های بسیاری از مرغان که طالب سیمرغ حقیقت بودند و جان و تن سوخته و کوفته از طی طریق باز ماندند یا اینکه بهلاکت رسیدند، فقط سی مرغ جان سلامت بردند و به کعبه مقصود رسیدند و در برابر آینه حق نما قرار گرفتند و بیش از عکس سی مرغ در آن نیافتند و آنگاه دریافتند که به حقیقت سیمرغ با ایشان یکی است و در میان ایشان جدایی نیست. آنچه در این درس می‌خوانیم بیان هفت وادی مزبور و وصول مرغان به پیشگاه حقیقت است:

بیان وادی طلب

چون فرو آیی به وادی طلب	پشت آید هر زمانی صد تعب
صد بلا در هر نفس اینجا بود	طوطی‌گردون، مگس اینجا بود
جد و جهد اینجاست باید سالها	زانکه اینجا قلب گردد کارها
ملك اینجا بایدت انداختن	ملك اینجا بایدت در باختن
در میان خونت باید آمدن	وز همه بیرونست باید آمدن
چون نماند هیچ معلومت بدست	دل بیاید پاک کرد از هر چه هست
چون دل تو پاک گردد از صفات	تافتن گیرد ز حضرت نور ذات
چون شود آن نور بر دل آشکار	در دل تو يك طلب گردد هزار
گر شود در راه او آتش پدید	ور شود صد وادی ناخوش پدید
خویش را از شوق او دیوانه‌وار	بر سر آتش زند پروانه‌وار

بیان وادی عشق

بعد ازین وادی عشق آید پدید
کس درین وادی بجز آتش مباد
عاشق آن باشد که چون آتش بود
عاقبت اندیش نبود یک زمان
لحظه‌ای نه کافری داند نه دین
نیک و بد در راه او یکسان بود
هرچ دارد، پاک در بازد بنقد
دیگران را وعده فردا بود
تا نسوزد خویش را یکبارگی
عشق اینجا آتشست و عقل دود
عقل در سودای عشق استاد نیست
گر زغیت دیده‌ای بخشند راست
هست یک یک برگ از هستی عشق
گر ترا آن چشم غیبی باز شد
ور به چشم عقل بگشایی نظر
مرد کار افتاده باید عشق را

غرق آتش شد کسی کانجا رسید
وانک آتش نیست عیشش خوش مباد
گرم رو سوزنده و سرکش بود
در کشد خوش خوش بر آتش صد جهان
ذره‌ای نه شک شناسد نه یقین
خود چو عشق آمد نه این نه آن بود
وز وصال دوست می نازد بنقد
لیک او را نقد هم اینجا بود
کی تواند رست از غمخوارگی
عشق کآمد در گریزد عقل زود
عشق کار عقل مادر زاد نیست
اصل عشق اینجا بینی کز کجاست
سر بیر افکنده از مستی عشق
با تو ذرات جهان همراز شد
عشق را هرگز نبینی پا و سر
مردم آزاده باید عشق را

وادی معرفت

بعد از آن بنمایدت پیش نظر
هیچکس نبود که او این جایگاه
هیچ ره درو نه هم آن دیگرست
بسا زجان و تن ز نقصان و کمال
لاجرم بس ره که پیش آمد پدید
کی تواند شد درین راه جلیل
سیر هر کس تا کمال وی بود
گربرد پشه چندان که هست

معرفت را وادی بی پا و سر
مختلف گردد ز بسیاری راه
سالك تن، سالك جان، دیگرست
هست دایم در ترقی و زوال
هر یکی برحد خویش آمد پدید
عنکبوت مبتلا هم سیر پیل ؟
قرب هر کس حسب حال وی بود
کی کمال صرصرش آید بدست

هم روش هرگز نیفتد هیچ طیر	لاجرم چون مختلف افتاد سیر
این یکی محراب و آن بت یافتست	معرفت زینجا تفاوت یافتست
از سپهر این ره عالی صفت	چون بتابد آفتاب معرفت
باز یابد در حقیقت صدر خویش	هریکی بینا شود برقدر خویش
گلخن دنیا بسرو گلشن شود	سر ذراتش همه روشن شود
خود نبیند ذره‌ای جز دوست او	مغز بیند از درون نه پوست، او
ذره کوی او بیند مدام	هرچه بیند روی او بیند مدام
روی می بنمایدت چون آفتاب	صد هزار اسرار از زیر نقاب
تا یکی اسرار بین گردد تمام	صد هزاران مرد گم گردد مدام
تا کند غواصی این بحر ژرف	کاملی باید درو جانی شگرف
هر زمانت نو شود شوقی پدید	گر ز اسرار شد ذوقی پدید

وادی استغنا

نه درو دعوی و نه معنا بود	بعد ازین وادی استغنا بود
می‌زند برهم به يك دم‌کشوری	می‌جهد ازبی نیازی صرصری
هفت اخگر يك شرر اینجا بود	هفت دریا يك شمر اینجا بود
هفت دوزخ همچویخ افسرده‌ایست	هشت جنت نیز اینجا مرده‌ایست
در جهان کم‌گیر برگی از درخت	گر بریخت افلاک و انجم لخت لخت
پای مور لنگ شد در قعر چاه	گر ز ماهی در عدم شد تا به ماه
در زمین ریگی همان انگار نیست	گرد و عالم شد همه يك بار نیست
از سربك قطره باران درگذر	گر نماند از دیو و ز مردم اثر
موی حیوانی اگر نبود چه باک	گر بریخت این جمله تنها بخاک
کم شد از روی زمین يك برگه کاه	گر شد اینجا جزو و کل کلی تباه

وادی توحید

بعد ازین وادی توحید آیدت	منزل تفرید و تجرید آیدت
رویها چون زین ییابان درکنند	جمله سر از يك گریبان بر کنند
گر بسی بینی عدد، گر اندکی	آن یکی باشد درین ره دریکی
چون بسی باشد يك اندر يك مدام	آن يك اندر يك، یکی باشد تمام
نیست آن يك کان احد آید ترا	زان یکی کان در عدد آید ترا
چون برونست از احد وین از عدد	از ازل قطع نظر کن وز ابد
چون ازل گم شد، ابد هم جاودان	هر دو را کی هیچ ماند در میان
چون همه هیچی بود هیچ این همه	کی بود دواصل جز هیچ این همه

وادی حیرت

بعد ازین وادی حیرت آیدت	کار دایم درد و حسرت آیدت
هر نفس اینجا چو تیغی باشدت	هر دمی اینجا دریغی باشدت
آه باشد، درد باشد، سوز هم	روز و شب باشد، نه شب نه روز هم
ازین هرموی این کس نه به تیغ	می چکد خون می نگارد ای دریغ
آتشی باشد فسرده مرد این	یا یخی بس سوخته از درد این
مرد حیران چون رسد این جایگاه	در تحیر مانده و گم کرده راه
هر چه زد توحید بر جانش رقم	جمله گم گردد ازو، او نیز هم

وادی فقر

بعد ازین وادی فقرست و فنا	کی بود اینجا سخن گفتن روا
عین وادی فراموشی بود	لنگی و کروی و بیهوشی بود
صد هزاران سایه جاوید تو	گم شده بینی زيك خورشید تو
بحر کلی چون بجنبش کرد رای	نقشها بر بحر کی ماند به جای

هرک گوید نیست این سوداست بس	هر دو عالم نقش آن دریاست بس
دائماً گم بوده ای آسوده شد	هرک در دریای کل گم بوده شد
می نیاید هیچ جز گم بودگی	دل درین دریای پیر آسودگی
صنع بین گردد، بسی رازش دهند	گر ازین گم بودگی بازش دهند
چون فرو رفتند در میدان درد	سالکان پخته و مردان مرد
لاجرم دیگر قدم را کس نبود	گم شدن اول قدم، زین پس چه بود
تو جمادی گیر اگر مردم شدند	چون همه در گام اول گم شدند
هر دو بر یک جای خاکستر شوند	عود و هیزم چون به آتش در شوند
در صفت فرق فراوان باشدت	این به صورت هر دو یکسان باشدت
در صفات خود فرو ماند به دل	گر پلیدی گم شود در بحر کل
او چو نبود در میان زیبا بود	لیک اگر پاکی در این دریا بود
از خیال عقل بیرون باشد این	نبود او و او بود، چون باشد این

سفر مرغان و وصول به پیشگاه حقیقت

سر نهادند از سر حسرت به راه	وان همه مرغان همه آن جایگاه
صرف شد در راهشان عمری دراز	سالها رفتند در شیب و فراز
کی تواند شرح آن پاسخ نمود	آنچه ایشان را دین ره رخ نمود
عقبه آن ره کنی يك يك نگاه	گر توهم روزی فرو آیی به راه
روشت گردد که چون خون خورده اند	بازدانی آنچه ایشان کرده اند
کم کسی ره برد تا آن پیشگاه	آخر الامر از میان آن سپاه
از هزاران کس یکی آنجا رسید	زان همه مرغ اندکی آنجا رسید
باز بعضی محو و ناپیدا شدند	باز بعضی غرقه دریا شدند
تشنه جان دادند در گرم و گزند	باز بعضی بر سر کوه بلند
گشت پرها سوخته، دلها کباب	باز بعضی را ز تف آفتاب
کرد در یک دم به رسوایی تباہ	باز بعضی را پلنگ و شیر راه
در کف ذات المخالب ماندند	باز بعضی نیز غایب ماندند
تشنه در گرما بمردند از تعب	باز بعضی در بیابان خشک لب

باز بعضی ز آرزوی دانه ای
باز بعضی سخت رنجور آمدند
عاقبت از صد هزاران تا یکی
عالمی پر مرغ می بردند راه
سی تن بی بال و پر، رنجور و سست
حضرتی دیدند بی وصف و صفت
برق استغنا همی افروختی
صد هزاران آفتاب معتبر
جمع می دیدند حیران آمده
جمله گفتند ای عجب چون آفتاب
کی پدید آیم ما این جایگاه
دل بکل از خویشتن برداشتیم
آن همه مرغان چویی دل ماندند
محو می بودند و گم، ناچیز هم

خویش را گشتند چون دیوانه ای
باز پس ماندند و مهجور آمدند
بیش نرسیدند آنجا اندکی
بیش نرسیدند سی آن جایگاه
دلشکسته، جان شده، تن نادرست
برتر از ادراک عقل و معرفت
صد جهان در یک زمان می سوختی
صد هزاران ماه و انجم بیشتر
همچو ذره پایکوبان آمده
ذره ای محو است پیش این حساب
ای دریا رنج برد ما به راه
نیست زان دست این که ما پنداشتیم
همچو مرغ نیم بسمل ماندند
تا بر آمد روزگاری نیز هم

چون نگه کردند آن سی مرغ زار
هرچه ایشان کرده بودند آن همه
آن همه خود بود سخت این بود لیک
رفته بودند و طریقی ساخته
جان یوسف را بخواری سوخته
می ندانی تو گدای هیچکس
یوسف چون پادشاه خواهد شدن
توبه آخر هم گدا، هم گرسنه
چون از او کار توبه خواهد فروخت
جان آن مرغان ز تشویر و حیا
چون شدند از کل کل پاك آن همه
باز از سر بنده نوجان شدند
کرده و ناکرده دیرینه شان
آفتاب قربت از ایشان بتافت
هم زعکس روی سیمرغ جهان

در خط آن رقبه پراعتبار
بود کرده نقش تا پایان همه
کان اسیران چون نگه کردند نيك
یوسف خود را به چاه انداخته
وانگه او را بر سری بفروخته
می فروشی یوسفی دهر نفس
پیشوای پیشگه خواهد شدن
سوی او خواهی شدن هم برهنه
از چه او را رایگان باید فروخت
شد حیای محض و جان شد توتیا
یافتند از نور حضرت جان همه
باز از نوعی دگر حیران شدند
پاك گشت و محو گشت از سینه شان
جمله را از پرتو آن جان بتافت
چهره سیمرغ دیدند از جهان

بی شك این سی مرغ آن سی مرغ بود	چون نگه کردند آن سی مرغ زود
در همه عالم کسی نشنود این	بود این يك آن و آن يك بود این
بی تفکر و ز تفکر ماندند	آن همه غرق تحیر مساندند
بی زفان کردند از آن حضرت سؤال	چون ندانستند هیچ از هیچ حال
حل مایی و تویی در خواستند	کشف این سرقوی در خواستند
کاینه ست این حضرت چون آفتاب	بی زفان آمد از آن حضرت خطاب
جان و تن هم جان و تن بیند درو	هر که آید خویشان بیند درو
سی درین آینه پیدا آمدید	چون شما سی مرغ اینجا آمدید
پرده ای از خویش بگشایید باز	گر چل و پنجاه مرغ آید باز
خویش را بیند و خود را دیده اید	گرچه بسیاری به سرگردیده اید

توضیحات:

صفات عوارض طاری بر ذات است که چون قائم به خود نیستند تغییر پذیرند و ذات، در نظر صوفیان حقیقت و واقعیت عالم است که تغییر پذیر نیست،

صفات (جمع صفت)

جنگالداران، دارندگان جنگال

ذات المخالِب

کنایه از عدم کامیابی و پیدا شدن سد و مانع در راه یا پیدا شدن حجاب در مسیر سالک،

یوسف خود را به چاه انداختن

تمرین

- ۱- در بیان وادی طلب، وادی حیرت و وادی فقر، ابیات موقوف المعانی را مشخص کنید (ابیاتی که مفهوم و معنی آنها به یکدیگر بستگی داشته باشد).
- ۲- در مصرع «ملك اینجا بایدت در باختن» و همچنین در مصرع «در میان خونت باید آمدن» «در» بکار برده شده است، «در» مصرع اول چه تفاوتی با «در» مصرع دیگر دارد؟
- ۳- اشعار زیر را در ده سطر تشریح و توجیه کنید.

کی تواند شد در این راه جلوهل عنکبوت مبتلا هم سهر پیل؟
 سهر هرکس تا کمال وی بود قرب هرکس حسب حال وی بود
 گر ببرد پشه چندانى که هست کی کمال صرصرش آید بدست

۴ - هفت وادی عرفان را به زبان ساده توضیح دهید.

۵ - با توجه به مقدمه و متن درس (و در صورت لزوم با مراجعه به منطق الطهر) داستان سفر مرغان را به پیشگاه سیمرغ به نثر بنویسید.



ابن یمین (متوفی ۷۶۹)

امیر محمود بن یمین الدین محمد طغرای معروف به ابن یمین در اواخر قرن هفتم در قصبه فریومد خراسان متولد شد. پدرش شاعر بود و اوقریحه و ذوق شاعری را از پدر به ارث برده و در مکتب وی نیز تعلیم گرفته بود. در ایام کودکی و اوان جوانی با پدر به مشاعره می پرداخت. ابن یمین ابتدا طغایتمور را مدح می کرد و سپس به خدمت سربداران پیوست. شهرت او به سبب قطعاتی است که در مسائل اخلاقی سروده است. اشعارش از جزالت و استحکام و درعین حال روانی و سادگی خاصی برخوردار است.

در جنگی که بین امیر و جیه الدین مسعود سربداری و ملک معز الدین حسین کرت رویداد، دیوانش از میان رفت ولی او بار دیگر از اشعارش آنچه را نزد دیگران یافت می شد گرد آورد و مجموعه ای ترتیب داد. ابن یمین بیش از هشتاد سال زندگی کرد و بیشتر دوران عمر را در زادگاه خویش گذراند.

قطعه

قطعه در لغت به مفهوم تکه و حصه و پاره و بریده چیزی است ولی در اصطلاح شعرایانی است دارای وزن و قافیه متحد که بدون مطلع مصرع باشد و همه ابیات از نظر معنی دارای تسلسل و واتحاد باشند.

بیت اول قطعه برخلاف قصیده و غزل دارای دو مصرع هم قافیه نیست بلکه هر کدام از مصراعها مانند سایر ابیات، قافیه متفاوت دارند.

حداقل ابیات قطعه دو بیت است ولی برای اکثر آن حدی نیست و قطعاتی وجود دارد که تعداد ابیات آن قریب دو بیت است اما معمولاً تعداد ابیات این نوع شعر بین پنج بیت و دوازده بیت می باشد. شاعران نکته سنج و لطیفه پرداز هرگاه نکته و لطیفه ای برخاطرشان

می‌گذشت آن را در قالب قطعه به نظم می‌کشیدند. بدین جهت کمتر شاعری است که اشعاری به صورت قطعه نداشته باشد. معروفترین قطعه سرایان ایران عبارتند از ابن یمن، انوری و خاقانی.

از قطعات ابن یمن

ای دل ارچند در سفر خطر است	کس سفر بی خطر کجا یابد
آنچه اندر سفر بدست آید	مرد آن در حضر کجا یابد
هر که درسایه گشت گوشه نشین	تابش ماه و خور کجا یابد
وان که پهلو تهی کند از کان	صره سیم و زر کجا یابد
باز کز آشیان برون نبرد	بر شکاری ظفر کجا یابد
گر هنرمند گوشه‌ای گیرد	کام دل از هنر کجا یابد

هنر بیاید و رادی و مردمی و خرد	بزرگزاده نه آن است کو درم دارد
زمال و جاه ندارد تمنی هرگز	کسی که بازوی ظلم و سرستم دارد
خوشاکسی که ازو بد بهیچ کس نرسد	غلام همت آنم که این قدم دارد.

*

دوقرص نان اگر از گندم است اگر از جو	دوتای جامه اگر کهنه است اگر از نو
به چار گوشه ایوان خود به خاطر جمع	که کس نگوید از اینجای خیز و آنجارو
هزار بار نکوتر به نزد ابن یمن	ز فر مملکت کیقباد و کیخسرو

بهترین مراتب آن باشد	کان به فضل و هنر بدست آید
رتبی کان نباشد استحقاق	زودش اندر بنا شکست آید.

■ تمرین

- ۱- کلمات مخفف را در این قطعات پیدا کنید و بنویسید.
- ۲- مرجع ضمیر «ش» را در بیت آخر مشخص کنید.
- ۳- افکار ابن‌یمین را در این قطعات تحلیل کنید.

مولوی

جلال‌الدین محمد مولوی در ابتدای قرن هفتم در بلخ دیده بجهان‌گشود. تحصیلات مقدماتی را نزد پدرش محمد بن حسین ملقب به بهاء‌الدین که از بزرگان مشایخ عصر بود فرا گرفت و پس از وفات پدر از محضر سید برهان‌الدین محقق ترمذی کسب فیض کرده به مرتبه ارشاد رسید و به تدریس پرداخت.

به سال ۶۴۲ با عارف مشهور شمس تبریزی آشنا شد و چنان مجذوب وی گردید که مجالس درس و وعظ را بیکباره ترک کرد و در طریق عرفان‌گام نهاد. دیوان غزلیات او که به غزلیات شمس تبریزی و به دیوان کبیر شمس معروف است محصول این شیدایی و سرگشتگی و ارادت است.

مولوی پس از فوت شمس تبریزی سفری به دمشق کرد و بعد از مراجعت، صلاح‌الدین فریدون زرکوب را خلیفه خود ساخت. پس از درگذشت صلاح‌الدین، به حسام‌الدین چلبی روی آورد و به خواهش وی مثنوی را به نظم کشید. او ۶۸ سال عمر کرد و در قونیه چشم از جهان فرو بست.

مولوی از بزرگترین شاعران ایران است که شعر عرفانی را به کمال رسانید. کلام گرم و جذاب او که با شور و اشتیاقی سوزان همراه است همواره سالکان راه حقیقت را به جانب مقصود رهبری کرده است.

زبان نرم و گفتار دل‌انگیز مولانا که از دلی سوخته برمی‌آید حقایق عرفان را به نحو مؤثری آشکار کرده، در دلها جایگزین می‌سازد. او در مثنوی خود با توسل به تمثیلات گوناگون و ایراد حکایات شیرین حقایق و مقاصد عرفانی را شرح می‌دهد.

بانگ نای

و ز جداییها شکایت می‌کند
از نفیرم مرد و زن نالیده‌اند
تا بگویم شرح درد اشتیاق
باز جوید روزگار وصل خویش
جفت بدحالان و خوشحالان شدم
وز درون من نجست اسرار من
لیک چشم و گوش را آن تور نیست
لیک کس را دید جان دستور نیست
هر که این آتش ندارد نیست باد
جوشش عشقت کاندر می‌فتاد
پرده هایش پرده‌های ما درید
همچو نی دمساز و مشتاقی که دید
قصه‌های عشق مجنون می‌کند
یک دهان پنهانست در لبهای وی
های هویی در فکنده در سما
کاین فغان این سری هم زان سر است
های هوی روح از هیهای اوست
مژ زبان را مشتری جز گوش نیست
نی جهان را پر نکردی از شکر
روزها با سوزها همراه شد
تو بمان ای آنکه چون تو پاک نیست
هر که بی روزی است روزش دیر شد
پس سخن کوتاه باید والسلام

بشنو از نی چون حکایت می‌کند
کز نیستان تا مرا بیریده‌اند
سینه خواهم شرحه شرحه از فراق
هر کسی کاو باز ماند از اصل خویش
من به هر جمعیتی نالان شدم
هر کسی از ظن خود شد یار من
سر من از ناله من دور نیست
تن ز جان و جان ز تن مستور نیست
آتش این بانگ نای و نیست باد
آتش عشقت کاندر نی فتاد
نی، حریف هر که از یاری برید
همچو نی زهری و تریاقی که دید
نی، حدیث راه پر خون می‌کند
دو دهان داریم گویا همچو نی
یک دهان نالان شده سوی شما
لیک داند آنکه او را منظر است
دمدمه این نای از دمه‌های اوست
محرم این هوش جز بیهوش نیست
گر نبودی ناله نی را ثمر
در غم ما روزها بیگاه شد
روزها گرفت گو رو باک نیست
هر که جز ماهی ز آبش سیر شد
در نیابد حال پخته هیچ خام

چرخ در گردش اسیر هوش ماست
قالب از ما هست شدنی ما ازو
طعمه هر مرغی انجیر نیست
چند باشی بند سیم و بند زر

باده در جوشش گدای جوش ماست
باده از ماست شدنی ما ازو
بر سماع راست هر تن چیز نیست
بند بگسل، باش آزاد ای پسر

گر بریزی بحر را در کوزه‌ای چند گنجد قسمت يك روزه‌ای
کوزه چشم حریفان پر نشد تا صدف قانع نشد پر در نشد
هر که را جامه ز عشقی چاک شد او ز حرص و عیب کلی پاک شد

شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طیب جمله علتهای ما
ای دوی نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

*

جسم خاک از عشق بر افلاک شد کوه در رقص آمد و چالاک شد
سر پنهانست اندر زیر و بزم فاش اگر گویم جهان بر هم زنم
با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتیها گفتی
هر که او از همزبانی شد جدا بینوا شد گر چه دارد صد نوا
چونکه گل رفت و گلستان درگذشت نشوی زان پس ز بلبل سرگذشت
چونکه گل رفت و گلستان شد خراب بوی گل را از که جویم، از گلاب
جمله معشوقست و عاشق پرده‌ای زنده معشوقست و عاشق مرده‌ای
چون نباشد عشق را پروای او او چو مرغی ماند بی پر، وای او
پر و بال ما کمند عشق اوست مو کشانش می‌کشد تا کوی دوست
من چگونه هوش دارم پیش و پس چون نباشد نور یارم پیش و پس
نور او در یمن و یسر و تحت و فوق بر سر و برگردنم چون تاج و طوق
عشق خواهد کاین سخن بیرون بود آینه غماز نبود چون بود
آینت دانی چرا غماز نیست ز آنکه زنگار از رخس ممتاز نیست
آینه کز زنگ آرایش جداست پر شمع نور خورشید خداست
روتو زنگار از رخ او پاک کن بعد از آن، آن نور را ادراک کن
این حقیقت را شنو از گوش و دل تا برون آیی بکلی ز آب و گل
فهم اگر دارید جان را ره دهید بعد از آن از شوق پا در ره نهید

مثنوی مولوی

توضیحات:

شرحہ شرحہ	پارہ پارہ، قطعہ قطعہ.
پرده‌های پرده‌های ما درید	نواهایش اسرار ما را فاش کرد.
لیک داند آن‌که او را منظر است	لیک داند آن‌که او را نظر و دیده و دید هست.
دمدمه این نای....	آواز این نای...
هیهاء	خواندن شتر به علف با لفظ می‌هی، در اینجا مراد، می‌زدن و آواز دادن است.
افلاطون	پسر اریستن (یا ارسطون) (۴۲۷-۳۴۷ قبل از میلاد) از فلاسفۀ معروف یونان قدیم است که ابتدا از شاگردان فیثاغورث بوده و بعد در نزد سقراط به تعلیم پرداخت. از آثارش در حدود ۳۰ رساله باقی مانده، معروفترین آنها کتاب جمهوریت است که به فارسی هم ترجمه شده است.
جالینوس	پزشک یونانی (۱۳۱- حدود ۲۱۰ م). وی در تشریح، کشفیات گرانمایی دارد و آثار او در اسلام نیز معروف و مورد استفاده بوده است.
موکشانش می‌کشد	در حال کشیدن موی او را می‌کشد...

■ تمرین:

۱- چنانکه می‌دانید هر شعر وزن یا آهنگی دارد. شعری را که خواندید بر وزن «فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلات» است و برخی از ابیات آن بر وزن «فاعلاتن، فاعلاتن، فاعلن» می‌باشد. دو بیت از شعر را در اینجا با وزن مزبور می‌سنجیم یا با اصطلاح «تقطیع» می‌کنیم. هشت بیت از شعر را نیز شما تقطیع کنید:

بشنو ازنی فاعلاتن	چون حکایت، فاعلاتن	می کند فاعلتن	وز جدایی، فاعلاتن	ها شکایت فاعلاتن	می کند فاعلتن
تن زجان و فاعلاتن	جان زتن می فاعلاتن	تو نیست فاعلات	لک کس را فاعلاتن	دید جان دس فاعلاتن	تو نیست فاعلات

۲- صنایع بدیعی اشعار زیر را مشخص سازید،

چونکه گل رفت و گلستان در گذشت چونکه گل رفت و گلستان شد خراب نور او درین و یس و تحت و فوق	نشوی ز آن پس ز یلبل سرگذشت بوی گل را از که جویم از گلاب بر سر و برگردنم چون تاج و طوق
--	---

۳- اسم مصدرهایی را که از بن فعل به اضافه «آتش» ترکیب شده از متن جدا کنید و بنویسید.

۴- در این بیت هر يك از «باد» اول و دوم را توضیح دهید:

آتش است این بانگ نای و نیست باد هر که این آتش ندارد نیست باد.

روح پنهانور (۱)

شکسپیر هیچ قید و شرط، هیچ مانع و حد و ساحلی ندارد. او شاعر است، خود را عرضه می‌کند، می‌بخشد، می‌پراکند، وجود خود را بیش از حد بخش می‌کند و هرگز تهی نمی‌شود، همیشه پر است و بازخود را صرف می‌کند. او مسرف نبوغ است. او درون خود، بادها، ابرها، نوسانها و جره‌های مسحور دارد. او بر نسیمهای وزنده تکیه می‌کند. او آکنده از شیرۀ مجهول حیات است.

از شکسپیر است که پرندگان می‌خوانند، گیاهان سبز می‌شوند، دلها دوست می‌دارند، روحها رنج می‌برند. او گرمی است، سردی است. شب فرودمی‌آید، زمان می‌گذرد، جنگلها سخن می‌گویند. رؤیای وسیع ابد بر همه چیز پر و بال می‌زند....»

ویکتور هوگو

نمی‌دانم این عبارت هوگو را در کدام مجله، ضمن مقاله‌ای پر مغز و فاضلانه، راجع به شکسپیر خوانده‌ام که همان دم مرا به یاد جلال‌الدین محمد انداخته و با شتاب یادداشت کرده‌ام. فصاحت سرشار هوگو، قوه بی‌انتهای بیان وی، روانی سیلاب مانند زبان او، بهتر از هرکسی می‌تواند این روح پنهانور و پر گنجایشی را که در جلال‌الدین محمد نهفته است نشان دهد....

بی‌شبهه جلال‌الدین محمد یکی از پرمایه ترین گویندگان ماست و احاطه وی بر معارف عصر خود، از قبیل فقه، حدیث، تفسیر، علوم ادبی، فلسفه و اصول عرفان و تصوف، همچنین اطلاعات دانه‌دار او بر شعر فارسی و عربی غیر قابل تردید است. ولی بزرگی و تشخیص وی حتی در فضل و دانش او نیست.

وجه تعین و تشخیص وی در گنجایش این روح تسکین ناپذیر و پرازتموج، در پهنای فضای

مشاعر غیر ارادی او، در این دنیای اشباح و احلامی است که در جان وی زندگی می کنند.

گاهی در باغ زیبایی گردش می کنید، باغ با صفا و دل انگیزی که دست ماهر باغبانان بسا ذوق آن را آراسته است. انواع درختان بارور و سایه گستر را در آن بیار آورده، چمنهای منقش و خیابانهای مشبك از سایه و نور احداث کرده، تپه های گل و سایبانهای سبز و معطر ترتیب داده، آب نماهای شفاف و درخشان را به ترنم در آورده است. در این باغ با تفتن راه می روید، نقش و نگار آن چشم را نوازش می دهد و گوناگونی هماهنگش جان را منبسط می کند، و لسی هیچگونه هراس غموض و ابهامی دل را به تپش نمی اندازد.

اما گاهی سر و کار با جنگل کهنسال انبوهی، با جنگل بکر و ناپیدا، حدودی می افتد که قوه نامیه آن تحت سلطه و تفتن موجود بشری نیست. طبیعت توانگرو مسرف، طبیعت قادر و محدود شناس، طبیعت سرکش و نظم ناپذیر، آن را در طی اعصار بیار آورده است. پر است، سرشار است، نامحدود است، لبریز از حیات و حرکت است. درختهای غول پیکر خارج از هر قاعده و نظمی به طرف آسمان بیرون جسته اند. بوته ها و علفها و پیچکها جایی را تهی و فارغ نگذاشته اند، خط راهی و نشان رهنمایی دیده نمی شود. جنگلی پر از حیات، حیات هوسناک و سرکش، لبریز از سکوت پر هممه، هممه پرنندگان و حشرات و جانداران مجهول، پر از غموض و سایه، پر از روشناییهایی که تاریکی را بهتر نشان می دهد...

تفاوت روح جلال الدین با سایر شاعران از این قیاس است، دیوان غزلیات سعدی و دیوان شمس را از روی این معیار می توان سنجید.

در افق پنهانور وجود او، ابرها به اشکال گوناگون ظاهر می شوند، هر لحظه این اشکال به اشکال دیگر بر می گردند، نور خورشید با این ابرها بازی می کند، بازی مستمر و تمام نشدنی دارد، هر دم رنگ تازه ای می آفریند، چشم از این همه تنوع شکل و گوناگونی الوان متموج خسته نمی شود. در این افق دوردست گاهی اشعه خورشید، ابرها را می شکافد و پسرکائات نور می باشد و گاهی ضربتهای سوزان بر آنها را پاره کرده و بارانهای سیلابی زمین و زمان را فرا می گیرد.

در فضای روح جلال الدین، اشباح در آمد و شدند، با هم نجوا دارند. این فضا خالی نمی ماند، پراز غوغاست، پراز ظهورست، پراز آشوب است.

صحنه سازیهایی که در دیوان شمس تبریزی دیده می شود، و غالباً از غموض آنها سر در نمی آوریم، و از این رو به تفسیر و تاویل می پردازیم، ناشی از همین روح مزاحم و انعکاس مبهم تصورات رؤیایی است. توصیفها و صحنه هایی که در چند غزل زیر می خوانید، نمونه ای است از آنچه در ذهن وی گذشته:

آن خواجه را از نیم شب بیماری پیدا شده است
تا روز بر دیوار ما بیخوشتن سر می زده است
چرخ و زمین گریان شده وز ناله اش نالان شده
دمهای او سوزان شده گویی که در آتشکده است
بیماری دارد عجب نی ددسر، نی رنج تب
چاره ندارد در زمین کز آسمانش آمده است
چون دیده جالینوس را نبضش گرفت و گفت او
«دستش بهل، دل را بین، رنجش برون ازقاعده است
صفراش نی، سوداش نی، قولنج و استسقاش نی
زین واقعه در شهر ما هر گوشه ای صد عریده است
نی خواب دارد نی خورش از عشق دارد پرورش
کین عشق اکنون خواجه را هم دایه و هم والده است»
گفتم «خدایا رحمتی کآرام گیرد ساعتی
نی خون کس را ریخته نی مال کس را بسته است»
آمد جواب از آسمان «کو را رها کن در همان
کندر بلای عاشقان دارو و درمان بیهده است»

يك پرده بدیع و زیبای دیگر:

خنک آن دم که نشینم در ایوان من و تو / اختران فلک آیند به نظاره ما
مه و خور را بنمایم بدیشان من و تو / طوطیان فلکی جمله شکر خواره شوند
در زمانی که بخندیم بدینسان من و تو / رنگ باغ و دم مرغان بدهد آب حیات
آن زمانی که دآیم به بستان من و تو / من و تویی من و تو جمع شویم از سر ذوق
خوش و فارغ ز خرافات پریشان من و تو / این عجب تر که من و تو به یکی نقش اینجا
هم در این دم به عراقیم و خراسان من و تو

صحنه سازی دیگر:

رفتم به طیب جان گفتم که بین دستم
هم بی دل و بیمارم هم عاشق و سرمستم

گفتا که «نه تو مردی» گفتم که «بلی اما
 چون بوی تو بشنیدم از خاک برون جستم»
 آن صورت روحانی وان مشرق یزدانی
 آن یوسف کنعانی کز وی کف خود خستم
 خوش خوش بر من آمد، دستی به دلم بر زد
 گفتا «زچه دستی تو» گفتم که «از این دستم»
 چون عربده می‌کردم در دادمی و خوردم
 افروخت رخ زردم وز عربده وارستم
 صد جام بنوشیدم صد گونه بکوشیدم
 صد کاسه بریزیدم صد کوزه دراشکستم
 باز آن شه روحانی می‌خواند به پنهانی
 بر می‌کشدم بالا شاهانه از این پستم
 پابست توام جانا سر مست توام جانا
 در دست توام جانا گر تیرم و گر شستم
 خست توام از خستم مست توام از مستم
 پست توام از پستم هست توام از هستم
 در چرخ در آوردی چون مست خودم کردی
 چون تو سر خم بستی من نیز دهان بستم

آنچه از قرائن اشعار گوناگون دیوان شمس استنباط می‌شود این است که بسیاری از غزلها در حالت مخصوصی از زبان مولانا جاری شده، يك نوع كشف یا اشراقی او را بگفتن کشانیده است. آنچه بوده در جان او بوده است و ما بیهوده در خارج برای آن صحنه‌هایی ترتیب می‌دهیم. هر واقعه‌ای روی داده در اندرون پر از تخیل و تصویر وی بوده است. يك نوع خود فراموشی و انصراف از عالم خارج به اشخاصی که شدیداً تحت تاثیر دستورات خود قرار می‌گیرند دست می‌دهد، مثل این است که در باطن و ضمیر آنها موقتاً ظهوری می‌شود، یا فروغی می‌تابد که به هدایت آن، چیزهایی می‌بینند که در عالم خارج نیست و سایرین نمی‌بینند و از این رو غالباً اظهارات آن دم‌آنان، برای مردم مفهوم روشنی ندارد، زیرا در پرتو برق زودگذر داخلی خود چیزهایی را مشاهده کرده‌اند که شاید در حال هشجاری کامل و باخودی نمی‌توانستند ببینند.

باری ز شکاف در، برق رخ تو بینم زان آتش دهلیزی صد شمع برافروزم



صد رطل در آشامم بی ساغر و بی آلت	هر لحظه و هر ساعت بر کوری هشیاری
از غیب بدست آرم بی صنعت و بی حیل	مرغان هوایی را یاران خدایی را
می از لب من جوشد در مستی آن حالت	خود از کف دست من مرغان عجب رویند



ای یار بکش دستم آنجا که تو آنجائی	امروز چنان مستم کز خویش برون جستم
-----------------------------------	-----------------------------------

روح پهناور (۲)

بعضی از غزل‌های دیوان شمس از حیث مطالب گوناگون به مخزن سمساری می‌ماند. در این دهکده‌های ثروتمند سمساری چیزهایی پیدا می‌شود که در بازار نیست، تالاهای یکنواخت و رایج در آن نمی‌یابید، هر يك از آنها در زمانی درست شده، عمری از آن گذشته، با آرزوها و ذوق زیبا پسند اشخاصی تماس داشته است، قوه تخیل برای هر يك از آنها سرگذشتی تصویر می‌کند: این قفسه نبت کاری، آن جعبه عاج، کوزه چینی نفیس و خوش قواره‌ای که سرینجه هنرمند نقاش تصاویر خاصی روی آن ترسیم کرده است.... آرزوها و هوسها بکار افتاده است تا صنعتگران هنرمند آنها را آفریده‌اند، سالها با زندگانی اشخاص متمتع و ظریف تماس داشته‌اند. چه، نظرهای حسرت و ستایشگر آنها را نوازش کرده است.... بسیاری از غزل‌های دیوان شمس از حیث انبوهی معانی و نوادر تعبیرات مانند اینگونه دهکده‌هاست.

درازی غزل‌های دیوان شمس که گاهی به چهل و حتی به شصت بیت می‌رسد (در صورتی که برای غزل حد متوسطی که تعیین کرده‌اند و از آن تجاوز نمی‌توان کرد در حدود پانزده بیت است) ناشی از این ضرورت است که «درخرا بات دلش اندیشه‌هاست». این اندیشه‌ها، که «درهم افتاده چومستان» بدون رعایت تناسب، در ایات غزل ظاهر می‌شوند، و خود این خروج از متعارف و مألوف، به غزل خاصیت مناطق وحشی و کوهستانی می‌دهد که تنوع مناظر و گوناگونی متوالی طبیعت نمی‌گذارد ملال یکنواختی به جان کنجکاوما راه یابد. گویی وزن وقافیه سرایشی است که مولانا نمی‌تواند خود را در آن نگاه دارد، یا شوق اصحاب و حواریون به نوشیدن شراب روحانی او، وی را به گفتن می‌کشاند.

تو دهان را چو ببندی خمشی را بپسندی
کشش و جذب ندی‌مان نگذارند خموش

مثلا در غزل ۱۸ بیتی زیر که نخست بایک نوع حماسه روحانی شروع می‌شود:

باز آمدم چون عید نو تا قفل زندان بشکم وین چرخ مردمخوار در اچنگال و دندان بشکم
از شاه بی آغاز من بران شدم چون باز من تا جغد طوطی‌خوار را در دیرویران بشکم



و پس از این، مطالب دیگر می‌آید، يك مرتبه مصادف می‌شویم با این سه بیت بدیع که به‌زبانی دیگر، غیر از زبان فلسفی عرفا، یا لهجه زهدآمیز صوفیانی که جز مشیت خداوندی در عالم کون و فساد چیزی نمی‌بینند، اجبر را بیان می‌کند؛ به‌زبانی که به رسوم و آداب زندگانی بشری نزدیک می‌شود سخن می‌گوید و از این رو مطبوع‌تر و دلنشین‌تر می‌شود، چالاک‌تر بفهم و طبع ما راه می‌یابد.

چون من خراب و مست را درخانه خود ره دهی
پس می‌ندانی اینقدر این بشکنم آن بشکنم ؟
خوان کرم گسترده ای مهمان خویشم کرده‌ای
گوشم چرا مالی اگر من گوشه نان بشکنم
نی‌نی منم بر خوان توسر خیل مهمانان تو
جامی دو با مهمان خورم تا شرم مهمان بشکنم

بشر لبریز از شهوات به عرصه زندگی قدم می‌گذارد. غرایز تشنه او آب می‌جوید، آب بالمعنان فریبده خود پیش دیدگانش گسترده است.

آدم مست، آن‌هم مست خراب، اگر ظرفی بشکند مسئول نیست زیرا بر خود تسلطی ندارد، عقل و اراده او در زیر تازیانه باده از کار افتاده است. وانگهی مگر شخص کریم بامیهمان خود بدرفتاری می‌کند و اگر میهمان از سفره او چیزی خورد بدش می‌آید؟ عالم هستی سفره فیض اوست، دست درازی بدین سفره و سیراب کردن غریزه نباید مستلزم عقوبت باشد... این نوع تعییرات به زبان مولانا نفوذ و گرمی خاصی می‌بخشد.

انبوهی مفاهیم، وسعت تخیل و تسلط شبه ناپذیروی بر لغت، این گوناگونی تعییر را به زبان مولانا می‌دهد و آن را مرموز (سمبولیک) و گاهی غامض می‌کند، بحدی که تحمل و فهم آن برای مردمانی که به متداول و معمول انس گرفته‌اند دشوار می‌شود و گاهی به نظر کسانی هم که به «خرافات دل‌او» رفت و آمد دارند و به «اندیشه‌های مست او» آشنا هستند غریب می‌آیند.

گرچه نه به دریایم دانه گهریم آخر	ورچه نه به میدانیم در کرو فریم آخر
گر باده دهی یا نه زان باده دوشینه	از خوردن و ناخوردن بس بیخبریم آخر
ای عشق چه زیبایی بس راوق گیرایی	گر رفت زر و کیسه در کان زریم آخر
ای طعنه زنان بر ما بگشاده زبان بر ما	بباری ز شما خامان ما مست تریم آخر
لولی که زرش نبود مال پدرش نبود	دزدی نکند گوید پس ما چه خوریم آخر؟
ما لولسی شنگولی بی مکسب و مشغولی	جز مال مسلمانان مال که بریم آخر؟

زنبیل اگر بردیم خرمایش پسرانکندیم وز نیل اگر خوردیم هم نیشکریم آخر»
..... الخ

چه باعث سرودن ایات ۷۵ و ۷۶ این غزل شده است؟ اشاره به چیست؟ چه می خواهد بیان کند؟
واقعهای او را به گفتن آنها برانگیخته یا عذر ضعف بشرگناهکار را می آورد. یا نظام اجتماع
را انتقاد می کند؟!

در هر صورت آتشی هست که دودی به چشم می خورد. غزلهای دیوان شمس دود حریقی است
که در جان جلال الدین مشتعل است. ما نمی توانیم حدس بزنیم چه موجباتی او را به گفتن این
اشعار غریب برانگیخته است. خود او هم غالباً از کلاخود سر در نمی آورد و سراسر حیرت است.
چو طفل گمشده هستم من اندر کوی و بازاری

که این بازار و این کو را نمی دانم نمی دانم

*

از آن از خود همی رنجم که اندر خود نمی گنجم
سزد گرسر نمی گنجد که از دستار بگریزم

*

ای دل دریا صفت موج تو اندیشه هاست
هر دم کف می کنی بر چه گهر عاشقی

*

چون غرقم چون گویم اکنون صفت جیبحون
تا بود سرم بیرون می گفت لبم خوش خوش

*

مرا گویی «چه سانی» من چه دانم	«کدامی وز کیانی» من چه دانم
مرا گویی «چنین سرمست و مخمور	ز چه رطل گرانی» من چه دانم
مرا گویی «در آن لب او چه دارد	کزو شیرین زبانی» من چه دانم
مرا گویی «در آن عمر او چه دارد	به از عمر و جوانی» من چه دانم
اگر من خود توام پس تو کدامی ؟	تو اینی یا تو آنی من چه دانم

* * *

روی هم رفته دیوان شمس تبریزی به ما نشان می‌دهد که جلال‌الدین محمد از آن دسته متفکرین محدودی است که اسیر روح متموج و متلاطم خویشند؛ شعر برای آنها دست و پا زدنیست برای رهایی از فشار اندیشه و در این کار نوعی خود فراموشی بر آنها مستولی می‌شود.

روح پنهانور (۳)

فکر فلسفی مولوی خیر و شری درجهان نمی بیند «پس بد مطلق نباشد درجهان» فرعون و موسی صورتهای عالم ماده اند .

خیر و شر و خشك و تر زان هست شد

کز طبیعت خیر و شر آمیختند

هنگامی که در پشت شیشه‌های رنگارنگ قرار می‌گیریم اشعه آفتاب را رنگارنگ می‌بینیم، ورنه آفتاب، آفتاب است و عاری از رنگ. اینها همه سر جای خود صحیح است، ولی در عالم کون و فساد موسی و فرعون وجود دارند و هر دو مساوی نیستند. با آنکه نور آفتاب سفید و بی‌غش است، در درون خانه و از پشت شیشه‌های ملون، اشعه آن گوناگون است و این شعاعها همه مانند هم زیبا نیستند، خاصیت این رنگها متفاوت است و آن که آفتاب را می‌جوید و نور پاک آن را می‌خواهد، هنگامی که بدان دسترسی ندارد طبعاً نوری را که از شیشه زرد خوش رنگ می‌تابد بر نوری که از شیشه سیاه می‌گذرد ترجیح می‌دهد، هر شعاعی که به نور حقیقی آفتاب نزدیکتر باشد می‌جوید....

*

وان نفسی که بیخودی یار چه کار آیدت؟
وان نفسی که بیخودی مه به کنار آیدت
وان نفسی که بیخودی باده یار آیدت
طالب بقرار شو تا که قرار آیدت
ترك گوازش اركنی زهر گوار آیدت
تا که نگار نازگر عاشق زار آیدت

آن نفسی که با خودی یار چو خار آیدت
آن نفسی که با خودی بسته ابر غصه‌ای
آن نفسی که با خودی یار کناره می‌کند
جمله بیقراریت از طلب قرار تست
جمله ناگوارداشت از طلب گوارداشت
عاشق جور یار شو عاشق مهر یار نی

*

یار شدم یار شدم با غم تو یار شدم
گفت مرا چرخ فلک عاجزم از گردش تو
غلغله‌ای می‌شنوم روز و شب از قبه دل
تا که بدیدم قدحش سرده اوباش شدم
گاه چو سوسن پی گل شاعر و مداح شدم
تا که رسیدم بر تو از همه بیزار شدم
گفتم این نقطه مرا کرد که پرگار شدم
از روش قبه دل گبید دوار شدم
تا که بدیدم کلهش بی سرو دستار شدم
گاه چو بلبل به سحر سخره تکرار شدم

از آن باده ندانم چون فنایم
زمانی قعر دریایی در افتم
بدیدم حسن را سرمست می‌گفت
جواب آمد زهرسویی دوصد جان
به من گویی چرا با خود نیایی
بگفتم «شمس تبریزی» کسی گفت
وز آن بیجا ندانم در کجایم
دمی دیگر چو خورشیدی برآیم
«بلایم من بلایم من ترایم»
«ترایم من ترایم من خودیایم»
تو بنما خود که تا من خودیایم
«شمایم من شمایم من شمایم»

تماشا مرو نک تماشا تویی
به فردا می‌فکن فراق و وصال
من وما رهاکن ز خواری مترس
چو جمعی تو، از جمعها فارغی
اگر تا قیامت بگویم ز تو
جهان نهان و هویدا تویی
که سرخیل امروز و فردا تویی
که باما تویی شاه و بی‌ما تویی
که با جمع و بی جمع و تنهانویی
به پایان نیاید سراپا تویی

*

گاهی خورشید را مانم گهی دریای گوهر را
درون خمرة عالم چو زنبوری همی برم
درون دل فلک دارم برون دل زمین دارم
مبین تو ناله ام تنها که خانه انگین دارم

*

المنة لله که زییکار رهیدیم
زین جان پرازوهم و پراندیشه برستیم
چون شاهد مشهودیاد است جهان را
ای سال چه سالی تو که از طالع خوبت
در عشق زسی روزه واز چله گذشتیم
زین وادی خم در خم خونخوار رهیدیم
زین چرخ پراز مکر جگر خوار رهیدیم
از شاهد واز برده و بلغار رهیدیم
ز افسانه پارو غم پسرار رهیدیم
مذکور چو پیش آمد ز اذکار رهیدیم

*

صنما چرا نیستم ؟ زچنان میی که دادی
که سرم تو بر گرفتی به کنار خود نهادی
بدهی می و قدح نی چه عظیم اوستادی
که اگر بجای بودی بشکافتی زشادی

بت من به طعنه گوید چه میسان ره فتادی ؟
شده ام خراب لیکن قدری وقوف دارم
صنما به چشم مست که شرابدار عشقست
کرم تو بود این هم که شراب برد عقلم

*

ما ومن چون گربه در انبان کیست ؟
وان که دستك زن کند درجان کیست

جسمها شب خالی ازما ، روزپیر
هر کسی دستك زنان کای جان من

*

کز مصر رسید کاروانی
یارب چه لطیف ارمغانی !
در قالب مرده رفت جانی
بنهاد ز عقل نردبانی
می جست از آن خبر نشانی
بیرون ز جهان ما جهانی
در صورت خاك آسمانی
پوشیده لباس پاسبانی
در سینه مرد باغبانی
تا تازه شود دلم زمانی

آورد خبر شکر ستانی
صد اشتر جمله شکر و قد
در نیمه شبی رسید شمی
دل از سبکی زجای برخاست
بر بام دوید از سر عشق
ناگاه بدید از سر بام
دریای محیط در سیوی
بر تخت نهفته پادشاهی
باغی چو بهشت بینهایت
مگریز ز چشم ای خیالش

*

صنما بلی ولیکن تونشان بده کجایی
زفلك ستاره دزدی زخرد کله ربایی
زهمه جدام کردی بدهم زخود جدایی
که ازتن همچون شب چون صبح برون آیی

بکشید یار گوشم که توامشب آن مایی
تواگر بحیله کوشی دغل ودغا فروشی
ره خواب ما بیستی بمبند راه مستی
که چون بت یغمایی شب بر در دل آیی

*

می نماید که مگردوش به خوابت دیدم
که من امروز ندارم به جهان گنجایی

*

همچو کتابیست جهان جامع احکام نهران جان توسر دفتر آن فهم کن این مسئله را

*

ناگه آن را که سالها جستم
با دل خویش همنشین دیدم

*

آمده ای که راز ما ، بر همه کس بیان کنی
دوش خیال مست او، آمد و جام می به کف
گفتم «ترسم از خورم ، شرم ببرد از سرم
دید که نازمی کنم ، گفت «بیا عجب کسی
گر به نشان ما روی ، راست چو تیر ساعتی
کنج دل زمین منم ، سرچه نهی تو بر زمین ؟
آن شه بی نشانه را ، جلوه دهی نشان کنی
گفتم می نمی خورم ، گفت مکن زیان کنی
دست برم بجعد تو ، روی به من گران کنی
چون به توروی آورم ، سرزچه رو گران کنی
قامت تیر چرخ را ، برزه خود کمان کنی
قبله آسمان منم ، رو چه بر آسمان کنی ؟»

این گوناگونی تعبیرات ، این قوه آفرینشی که در گوینده دیگری نمی یابیم، مولود «جان بی اندازه»، جان پر گنجایش متلاطم اوست . ایمان عمیق او که به شکل طغیانی در آمده است. زبان او را بی پروا ووی را به همه امور دیگری اعتنا می کند: جهش عایق ناپذیر او به سوی حقیقت ، وجود او را از هر چه حایل است بیزاری می دهد

تلخیص از کتاب «سیری در دیوان شمس» نوشته علی دشتی

تمرین

- ۱- دریافت و استنباط خود را از اشعار مولانا که در این مقاله خواندید به صورت انشایی بنویسید و توضیح دهید چه ابیاتی بیشتر تموج و تلاطم روح شاعر را نشان می دهد.
- ۲- به دیوان کبیر مولانا که به دیوان شمس مشهور است مراجعه کنید و دویا چند غزل از آن انتخاب کنید و دلایل انتخاب خود را بنویسید
- ۳- به نظر شما مولانا از نظر فکری به کدامیک از شاعران دیگر زبان فارسی نزدیکتر است؟

❁ حافظ (متوفی ۷۹۲)

خواجه شمس‌الدین محمد حافظ بزرگترین غزلسرای ایران، اوایل قرن هشتم در شیراز متولد شد و در اوان کودکی از نعمت سرپرستی پدر محروم گردید. وی نزد دانشمندان عصر از جمله قوام‌الدین عبدالله به تحصیل علوم پرداخت و در تفسیر و حکمت و ادبیات فارسی و عربی سرآمد فاضلان عصر خویش شد. قرآن را با چهارده روایت ازبر داشت و به همین مناسبت حافظ تخلص کرد. غزلسرای نامی ایران از اوان جوانی به شاعری پرداخت و شیخ ابواسحق اینجو را مدح کرد.

پس از ابواسحق اینجو، امیر مبارزالدین بر فارس مسلط شد. وی که مردی ریاکار و دغل‌باز بود به عنوان دینداری به تفتیش عقاید و آرا پرداخت و آزادی و آسایش را از مردم سلب کرد. حافظ از رفتار و کردار او و سایر ریاکاران سخت آزرده خاطر بود و ناخشنودی خویش را در غزلیات خویش منعکس ساخت. حکومت جابرانه امیر مبارزالدین به وسیله فرزندش شاه شجاع پایان یافت.

در دوران حکومت او حافظ آرامش خیال یافت و به عزت و آسایش زندگی کرد. اما پس از شاه شجاع در ایام حکومت فرزندش زین‌العابدین حمله تیمور آغاز شد و بار دیگر قتل و خونریزی و کشمکشهای سیاسی بر محیط ایران چیره گردید. مقارن این احوال حافظ چشم از جهان فرو بست و در موطن خود شیراز مدفون شد.

دیوان او شامل غزلیات، قصاید، قطعات، رباعیات و چند مثنوی است اما شهرت حافظ به خاطر غزلیات اوست که از همان زمان حیات شاعر مورد توجه فراوان مردم قرار گرفت.

حافظ از شیوه سنایی و مولوی پیروی کرده و به غزلیات سعدی و سلمان ساوجی و خواجوی کرمانی نظر داشته و از افکار خیام نیز متأثر شده است.

کلام حافظ زیبا و روان و قابل درک است اما در عین حال معانی دقیق و عمیق دارد. در غزلیات او الفاظ، مفاهیمی وسیع دارند و غیر از معانی ظاهری بر مفاهیم و معانی دیگری نیز دلالت می‌کنند، به همین جهت سخن او جاذبه‌ای چون موسیقی دارد و هر کس بنابه ذوق و سلیقه خویش مفهومی مناسب حال خود از آن درک می‌کند.

استادی خواجه مخصوصاً در سرودن غزلیات عارفانه است و در این باب تاکنون کسی به پایه او نرسیده است.

وی الهامبخش بسیاری از شاعران، نویسندگان و هنرمندان بزرگ جهان بوده و از جمله مریدان وی باید «گوته» شاعر نامدار آلمان را ذکر کرد که یکی از ارکان چهارگانه ادب جهان بشمار می‌رود.

خصوصیات شعر حافظ

شعر هر شاعری به داشتن خصایص و مشخصاتی معروف و از شعر دیگر شاعران ممتاز است. همچنانکه رباعیات خیام به سبب کوتاهی و شیوایی و اشتغال بر فلسفه روشنی که مطبوع طبع و مقبول خاطر اغلب مردم است معروف و مشهور شده و فردوسی را افسانه‌های دل‌انگیز حماسی و داستانهای شیرین ایرانی و بلندی و سختگی کلام نام‌آور ساخته و نظامی را داستانهای دلچسب و توصیفات زیبا و ظرافت سبک‌گفتار برمسند عزت و اشتها نشانده و غزل سعدی به سبب روانی و سادگی و شیوایی و قوت تأثیر در مجالس خاصه و محافل عامه رایج شده و بالاخره غزل‌های مولانا جلال‌الدین به شورانگیزی و جوش بیان در دل اهل وجد و حال راهی کرده است، ناچار شعر خواجه شیراز نیز خصایصی دارد و ما در این مقدمه بر آنیم که این خصیصه‌ها را باختصار بازنماییم. ورود در چنین مباحثی به سبب تذکره نویسان آسان است و باز در یک ردیف کلمات کلی و جامع نظیر «بلندی و شیوایی و سختگی و عمق و لطافت و روانی و مصنوعی و ظرافت» شعر هر شاعری را، بخصوص اگر از شاعران بزرگی باشد که مسلماً شعرش بی‌بهره از همه یا بعضی اوصاف مذکوره نیست، می‌توان وصف کرد ولی اگر نخواهیم به مسامحه و تقریب سخن بگوییم و به ذکر کلیاتی درباره اهمیت شاعر و شعر او قناعت ورزیم، کار بدان آسانی نیست. بخصوص اگر منظور درک و عرض خصایصی باشد که شعر شاعری را از شعر همه شاعران امتیاز بخشیده تا جایی که با چشم پوشی از تردیدهای عمدی و مشاجرات قلمی و اختلاف نظرهای جزئی بزرگترین نقادان و محققان، او را بزرگترین شاعر غزلسرای ایران دانسته‌اند.

شعر حافظ، جوش بیان و شورانگیزی غزل مولانا جلال‌الدین را ندارد. مثل غزلیات دلکش سعدی شیراز ساده و روان و سهل و ممتنع نیست. مانند رباعیات خیام حس بدینی و حیرت و سرگشتگی فکر بشر را در برابر راز آفرینش ارضا نمی‌کند. همچون ترانه‌های بابا طاهر سوزناک و بی‌برایه نیست و نظیر فسانه‌های کهن شاهنامه و داستانهای نظامی از سرگذشت اندوه‌بار رستم و سهراب و قصه عشق کوهکن بیستون و افسانه بزهای بهرام لبریز نمی‌باشد، ولی باین

همه از همه مقبولتر است و مشهورتر، تاحدی که هم عروس محفل ذوق و ادب است و هم تسخیر کننده اعتقاد و ایمان مردم. شعر او را همه می خوانند: عالم و جاهل، عارف و عامی. گروهی عمر عزیز صرف تشریح و تحلیلش می کنند و گروهی از ابهام و ابهامش لذت می برند. جمعی تلخی گذشته معلوم به شیرینی می تلخ اشعار او از لوح مذاق می زدایند و جمعی نقش آینده موهوم در آینه غیب نمای گفتارش می بینند. پس باید دید آن افسونی که همگان را مسحور کرده و آن افیونی که در می شعر خواجه افتاده و حریفان را مست و بیهوش ساخته چیست و این مقبولیت و اشتها از کجاست؟ پیش از آنکه به این سؤال پاسخ داده شود، دانستن این نکته لازم است که شاعران دو گروهند: گروهی فقط شاعرند و به شعر شناخته می شوند و گروهی دیگر علاوه بر شاعری و شعر گفتن دارای فلسفه خاص و صاحب مکتب و مشربند. رودکی و فرخی و منوچهری و انوری و عنصری و خاقانی از گروه اول و فردوسی و سعدی و مولانا و حافظ و عطار از گروه دومند. حافظ از آنهاست که هم مکتب و مشرب خاص دارند و هم شعر لطیف و سخن بلند، و سر عظمت و محبوبیت او و مقبولیت و اشتها اشعارش در همین است. از آنجا که در این مقدمه کوتاه حتی مجال اشاره به مکتب و مشرب فکری حافظ نیست و درباره شیوه سخن و شعر او نیز ذکر همان مختصاتی که سبک شناسان در این باره بیان داشته اند غیر لازم و بی فایده بنظر می رسد. ناچار تنها به نکاتی که تا حدی تازگی داشته باشد اشاره خواهیم کرد و چون بحث درباره همه این نکات از حوصله این مختصر بیرون است، فهرست و اخصوصیات شعر او را باز خواهیم نمود. شعر حافظ جامع بلندی معنی و عمق تأثر و لطافت مضمون (محاسن معنوی شعر) و ظرافت و زیبایی مفردات و کلمات و اعجاز در ترکیب کلام و مصنوعیت بی تکلف (محاسن لفظی و ظاهری شعر) و ابهام و ابهام (محاسن لفظی و معنوی شعر) است، ولی مشخصات و خصایص اصلی شعر حافظ را در این موارد می توان خلاصه کرد:

۱- رموز و اصطلاحات خاص، که بدون آشنایی به آنها درک منظور اصلی شاعر و مفهوم حقیقی شعر ممکن نیست. حتی بسیاری از کلمات و اصطلاحات متداول در آثار سایر شعرا در دیوان حافظ مفاهیم اختصاصی و موضوع دارند که درک آنها مفتاح گنجینه اشعار خواجه است. مثل: آن، علم نظر، نظر باز، رند، پیر، پیرمغان، میخانه، که بدون وقوف به معانی این کلمات و اصطلاحات و آشنایی به اراده ذهنی خواجه از استعمال آنها در یافتن مفهوم صحیح اشعار زیر و نظایر این اشعار غیر ممکن می نماید:

از بتان آن طلب ارحسن شناسی ای دل	کاین کسی گفت که در علم نظر بینا بود
عاشق و رند و نظر باز و می گویم فاش	تا بدانی که به چندین هنر آراسته ام
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما	چیزت یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما
گر پیرمغان مرشد من شد چه تفاوت	در هیچ سری نیست که سری ز خدا نیست

تا به غایت ره میخانه نمی دانستم ورنه مستوری ما تا به چه غایت باشد

۲- ایهام، که بزرگترین هنر حافظ و نمک دائم اشعار او و آن افیون هوش ربایی است که باده غزل حافظ را چنین مستی بخش و دلکش و مردافکن کرده است. آنچه از چند کلمه محدود و معلوم در قالب وزنی دلکش دنیایی نا محدود و مبهم بوجود آورده بد انسان که بیکبار خواندن غرق لذت می شویم و هر بار دیگر مفهومی دیگر و عالمی دیگر درمی یابیم و لذتی دیگر احساس می کنیم همین صنعت است که کمتری از اشعار خواجه از آن خالی است.

۳- تشبیهات مضمّر و غیر مستقیم یا عالی، که بدیعترین هنرهای بیانی حافظ است. در این نوع تشبیهات مضمون بیت بدون اینکه ظاهراًش دلالت بر تشبیه کند متضمن تشبیهی زیبا و عالی است چنانکه در ابیات زیر:

گل برخ رنگین تو تا لطف عرق دید	در آتش شوق از غم دل غرق گلابست
شمع اگر زان لب خندان به زبان لافی زد	پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست
عکس خوی بر عارضش بین کافتاب گرم رو	در هوای آن عرق ناهست هر روزش تب است

* * *

در بیت اول تشبیه رخ رنگین دوست به گل آتشین و عرق رخسار او به گلاب، در بیت دوم تشبیه لب خندان و سخنگوی معشوق یا رخ زیبای او به شمع و زبانه و شعله آن به وجه شبه افروختگی و مجلس افروزی، در بیت سوم تشبیه عارض یا ربه آفتاب گرم رو ... مستفاد می شود...

۴- لحن عنادی و استهزا آمیز خواجه که بدون توجه به آن درک لطافت و حل بسیاری از اشعار او ممکن نیست. نظیر این ابیات:

راز درون پرده ز رندان مست پرس	کاین حال نیست زاهد عالیمقام را
ناصرم گفتم که جز غم چه هنر دارد عشق	برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین
ترسم که صرفه ای نبرد روز بازخواست	نان حلال شیخ ز آب حرام ما
امام خواجه که بودش سر نماز دراز	به خون دختر رز جامه را قصارت کرد

۵- یار حافظ نیز چون خود او ظریف و نکته دان و شوخ است و پاسخهای او به حافظ مشحون از لطف و نکته:

بلا به گفتمش ای ماهرخ چه باشد اگر	به يك شكر ز تو دلخسته ای بیاماید
بخنده گفتم که حافظ خدای را میسند	که بوسه تو رخ ماه را بیالاید
و: گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو	ریز لب خنده ز تان گفتم که دیوانه کیست

و: گفت خود دادی به ما دل حافظا ما محصل برکسی نگماشتیم

اگرچه این قبیل تفننها و نکات را که بیشتر حنبه ابداع مضمون دارد از خصایص سبک حافظ بشمار نتوان آورد، ولی از آنجا که این تعفن بدیع از صورت تصادف و ندرت خارج شده است و جاشنی ابیات و نمک اشعار خواهی محسوب می شود، ذکر آن در ضمن مختصات غزل سرایی شاعر لازم بود. ۶- گوشنوازی کلمات و موسیقی کلام که از رعایت استادانه تناسب و توافق صوتی حروف و هماهنگی کلمات بوجود آمده نظیر این ابیات و اغلب اشعار خواهی:

نسیم کوی سعادت بدان نشان که تو دانی

گذر به کوی فلان کن بدان زمان که تو دانی

و: صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می آورد

دل شوریده ما را به بو در کار می آورد

و: بر آستان جانان گرسر توان نهادن

گلبانگ سر بلندی بر آسمان توان زد

و: من از رنگ صلاح آن دم به خون دل بشستم دست

که چشم باده پیمایش صلا بر هوشیاران زد

و: بر خاک راه یار نهادیم روی خویش

بر روی ما رواست اگر آشنا رود

۷- اعجاز در انتخاب و ترکیب کلمات و ایجاد کلام عالی تا جایی که هر گونه تعویض یا تقدم و تاخیری محل واقع می شود.

۸- استفاده از کلمات غیر فصیح و نامأنوس و ثقیل برای خلق کلام فصیح به کمک هماهنگی کلمات و موزونی کلام. مثلاً هیچیک از کلمات «عاطر»، «لطف کردن»، «معامل»، «قلب»، «اندوده»، «خرج شدن»، و نظایر اینها، کلمات مناسبی برای غزل نیستند ولی هنر حافظ را بینید که با این کلمات چه کرده و چگونه به نیروی ذوق و ابداع و طبع اعجازنمای خود از مس کم بها زر عزیز وجود ساخته است و از خشونت لطافت و از مهجوری مأنوسی و از نقل و نازیبایی لطف و جمال آفریده، تا جایی که امروز بسیاری از این کلمات در گفتار عوام و خواص جاری و شایع است:

من که باشم که بر آن خاطر عاطر گندم لطفها می کنی ای خاک درت تاج سرم

قلب اندوده حافظ بر او خرج نشد کاین معامل به همه عیب نهان بینا بود

جز قلب تیره هیچ نشد حاصل و هنوز باطل درین خیال که اکسیر می کنند

از کتاب مکتب حافظ نوشته دکتر منوچهر مرتضوی با تلخیص

تمرین

- ۱- در این درس می‌خوانیم که بسیاری از کلمات و اصطلاحات، در دیوان حافظ مفاهیم اختصاصی دارند مانند علم‌نظر، نظر باز، رند، پیرمختانه، وغیره... بجز اشعاری که در این درس آمده ده بیت شعر از دیوان حافظ بنویسید که اصطلاحات و کلماتی با مفاهیم خاص داشته باشند.
- ۲- در این درس از صنعت ایهام سخن به‌مان آمده است. ایهام یکی از صنایع بدیعی است که به مفهوم به‌گمان افکندن است. شاعر لغت و یا عباراتی را بکار می‌برد که دارای دو معنی است، یکی معنی نزدیک و دیگری معنی دور مانند شعر امیر معزی خطاب به سلطان هنگامی که اسب در بازی چوگان او را به زمین افکنده بود
- شاه‌ها ادبی کس فلک کج خوردا کاسب رسانید رخ نیکو را
گر گوی خطا کرد به چو گانش زن و راسب خطا کرد به من بخش اورا

- دو بیت شعر از دیوان حافظ یا شاعر دیگر پیدا کنید که دارای صنعت ایهام باشد.
- ۳- غیر از مثالهایی که در این درس آمده است سه بیت شعر از دیوان حافظ پیدا کنید که دارای تشبیه مضمر و غیر مستقیم باشد.

بیا تا گل بر افشانیم

بیا تا گل بر افشانیم و می در ساغر اندازیم
فلک را سقف بشکافیم و طرحی نو در اندازیم
اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد
من و ساقی به هم تازیم و بنیادش بر اندازیم
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم
نسیم عطر گردون را شکر در مجمر اندازیم
چو دردست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش
که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم
صبا خاک وجود ما بدان عالیجناب انداز
بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم
یکی از عقل می‌لافتد یکی طامات می‌بافتد
بیا کاین داورها را به پیش داور اندازیم

- ۱- بخشیدن به دو معنی است، از خطای اسب در گذر و دیگر آنکه اسب را به من عطا کن.

بهشت عدن اگر خواهی یا با ما به میخانه
 که از پای خمت روزی به حوض کوثر اندازیم
 سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز
 یا حافظ که تا خود را به ملکی دیگر اندازیم

حافظ

توضیح:

شکر در مجمر اندازیم برای پنخور و تقطیر، شکر به عود آمیخته و در مجمر می‌سوزانده‌اند.

بهشت عدن بنا به روایات مذهبی، بهشت چهارم از هشت بهشت است. ترتیب هشت بهشت از این قرار است: خلد، دارالسلام، دارالقرار، جنت عدن، خبة المأوی جنة النعیم، علیین، فردوس.

■ تمرین:

۱- وزن و آهنگ این شعر چنین است
 مفاعیلن مفاعیلن، مفاعیلن مفاعیلن

یکی از ابیات شعر را با وزن مزبور برای شما می‌سنجیم یعنی تقطیع می‌کنیم ۵ بیت از آن را خود شما تقطیع کنید.

اگر غم نش	گرا نگهزد	که خون عا	شقان ریزد
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
من و ساقی	به هم تازی	مو(م) بنیادش	بر اندازیم
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

۲- قبلا گفتیم که وقتی شعر را شاعر مسجع گرداند یعنی چند کلمه هماهنگ و هم قافیه در يك بیت بکار برد گفته می‌شود که آن شعر دارای صنعت ترصیع است مانند،

بر سخاوت او نیل را بخیل شمار بر شجاعت او پیل را ذلیل انکار

در این درس يك بيت شعر پيدا كنند كه در آن صنعت ترصیع بكار رفته باشد.
۳- انواع اضافه‌هایی كه در این غزل هست توضیح دهید.

درخت دوستی

درخت دوستی بنشان كه كام دل بيار آرد
نهال دشمنی بر كن كه رنج بيشمار آرد
چو مهمان خراباتی به عزت باش بارندان
كه درد سر كشی جانا گرت مستی خمار آرد
شب صحبت غنیمت دان كه بعد از روزگار ما
بسی گردش كند گردون بسی لیل و نهار آرد
عماری دار لیلی را كه مهد ماه در حكم است
خدا را در دل اندازش كه برمجنون گذار آرد
بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال
چو نسرین صدگل آرد بار و چون بلبل هزار آرد
خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت
بفرما لعل نوشین را كه زودش با قرار آرد
در این باغ از خدا خواهد دگر پیرانه سر حافظ
نشیند بربل جویی و سروی در كنار آرد
حافظ

■ تمرین :

۱- وزن و آهنگ این شعر چنین است:
مفاعیلن مفاعیلن، مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

يك بيت از غزل را برای شما می‌سنجیم یا با اصطلاح تقطیع می‌کنیم پنج بیت را نیز شما تقطیع کنید.

درخت دو	ستی بنشان	که کام دل	بیار آرد		
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن		
		نهال دش	منی بر کن	که رنج بی	شمار آرد
		مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

۲- صنایع شعری را در بیت زیر مشخص سازید:

بهار عمر خواه ای دل و گرنه این چمن هر سال

چون سرین صد گل آرد بار و چون بلبل هزار آید

۳- نوع اضافه‌های زیر را توضیح دهید:

نهال دشمنی، شب صحبت، روزگار ما، عماری دار لیلی، بهار عمر، لب جو

۴- لعل نوشین کنایه از چیست؟

کجاست پیک صبا؟

ز دلبرم که رساند نوازش قلمی
قیاس کردم و تدبیر عقل در ره عشق
بیا که خرقه من گرچه رهن می‌کده هاست
حدیث چون و چرا در دسر دهد ای دل
طیب راه نشین درد عشق نشناسد
دلم گرفت ز سالوس و طبل زیر گلیم
بیا که وقت شناسان دو کون بفروشدند
دوام عیش و تنعم نه شیوه عشق است
نمی‌کنم گله ای لیک ابر رحمت دوست
چرا به يك نی قدش نمی‌خرند آن کس

کجاست پیک صبا گر همی کند کرمی؟
چو شبنمی است که بر بحر می‌کشد رقی
ز مال وقف نبینی به نام من درمی
پیاله گیر و بیا ساز عمر خویش دمی
برو بدست کن ای مرده دل مسیح دمی
به آنکه بر در میخانه بر کشم علمی
به يك پیاله می صاف و صحبت صنمی
اگر معاشر مایی بنوش تیش غمی
به کشته زار جگر تشنگان نداد نمی
که کرد صد شکر افشانی از نی قلمی

سزای قدر تو شاها به دست حافظ نیست

جز از دعای شبی و نیاز صبح دمی

توضیح:

طبل زیر گلیم کنایه از پنهان داشتن امری که به غایت آشکار باشد.

بدست گن بدست آور

■ تمرین

۱- وزن و آهنگ این شعر چنین است.

مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلات مفاعِلن فَعَلاتِن فَعَلن (یا فَعَلات)

يك بيت از غزل را برای شما می‌سنجیم یا با اصطلاح تقطیع می‌کنیم. پنج بیت را نیز شما تقطیع کنید.

ز دلبرم که رساند	نوازش قلمی	کجاست پیه لك صباگر	همی کند کرمی
مفاعِلن فَعَلاتِن	مفاعِلن فَعَلن	مفاعِلن فَعَلاتِن	مفاعِلن فَعَلن

۲- ارکان چهارگانه تشبیه را در بیت دوم مشخص کنید.

۳- معنی ترکیبات زیر را توضیح دهید.

نوازش قلم، حدیث چون و چرا، طبیب راه‌نشین، مسیح دم، طبل زیر گلیم.

۴- نوع و معنی اضافه‌های زیر را توضیح دهید:

پیک صبا، ابر رحمت.

ناتورالیسم

ناتورالیسم از کلمه «ناتور» به معنی طبیعت گرفته شده و به مکتبی اطلاق می‌شود که طبیعت را قدرت محض می‌داند و معتقد است که نظمی بالاتر از آن وجود ندارد. در شیوه‌های ادبی، ناتورالیسم را وصف زیباییهای طبیعت تعبیر کرده‌اند ولی درحقیقت ناتورالیستها معتقد بودند که هنر و ادبیات باید جنبه علمی داشته باشد و رمان نویس علاوه بر ذوق و استعداد نویسندگی می‌باید صاحب‌نظر و دانشمند باشد. آنها می‌گویند هنر نویسنده تحت تأثیر عوامل محیط قرار دارد و آنچه خلق می‌کند نتیجه تأثیر محیط و عواملی است که او را احاطه کرده‌اند.

ناتورالیستها رفتار و کردار اشخاص را تابع اراده آنها نمی‌دانند بلکه مربوط به کیفیات نفسانی و روانی و شرایط جسمانی آنان تصور می‌کنند، حتی کیفیات نفسانی و روانی را نیز تابع وضع جسمانی افراد دانسته و معتقدند که دنیای بشری نیز تابع همان جبری است که بر سایر موجودات طبیعت حکمفرمایی می‌کند.

ناتورالیستها برخلاف هنرمندان رمانتیک با تخیل سر و کاری نداشتند و مانند رئالیستها بر این عقیده بودند که نویسنده باید از دنیای غیر واقعی تخیل کناره‌گیری نماید.

به نظر آنها انسان از خود اختیاری ندارد و در نتیجه در دست توانای طبیعت اسیری بیش نیست، بهمین جهت وراثت در نظر آنان بسیار مهم است. چه، وضع روحی و جسمی افراد را نتیجه وراثت می‌دانند، بدین ترتیب قهرمان آثار ناتورالیستی کسی است که از خود اختیاری ندارد و در دست عوامل طبیعت و وراثت گرفتار است یعنی در فشار زنجیر جبر و شرایط جسمانی و ارثی دست و پا می‌زند.

در سبک ناتورالیسم شاعر درحین آنکه معتقد است که باید از دنیای غیر واقعی کناره‌گیری نماید و با تخیل سر و کار نداشته باشد ولی کوشش می‌کند که جلوه‌های زیبای طبیعت را نشان دهد و اگر هم بخواهد زشتیها را آشکار نماید، آنها را آرایش می‌دهد و به‌صورت زیبا در می‌آورد.

از چهره‌های بارز سبک ناتورالیسم در فرانسه که محل نشو و نما و زادگاه این سبک بود امیل زولا^۱، پل الکسی^۲، گئی دوموپاسان^۳، و در انگلستان جرج مور^۴، در هلند امانتس^۵، در آلمان هولتس^۶، را می‌توان نام برد.

گرچه سبکها و شیوه‌های ادبیات اروپایی را نمی‌توان با شیوه‌های نظم و نثر فارسی مقایسه کرد ولی از نظر محتوا، اشعار شعر و آثار نویسندگان ایران گاه به سبکهای اروپایی شباهت و نزدیکی بسیار دارد، چنانکه برخی از غزلیات سعدی و حافظ و سایر غزلسرایان ایران به شیوه رمانتیک بسیار نزدیک است؛ مخصوصاً از نظر توسعه و پرورش احساسات و تصورات و تخیلات شاعرانه. همچنین پیروان سبک خراسانی یا ترکستانی را می‌توان رآلیست دانست و حتی در قرن سیزدهم و دوران اخیر نیز در آثار بسیاری از شعرا مانند نشاط، صبا، قآنی، فروغی بسطامی و ملک الشعرای بهار صیغه‌ای از رآلیسم را می‌توان تشخیص داد.

عطار و برخی از شاعرانی که از قرن پنجم به بعد می‌زیستند شیوه‌ای نزدیک به ناتورالیسم و سمبولیسم دارند.

عطار، گاه کیفیات نفسانی و روانی را در چگونگی رفتار و کردار اشخاص مؤثر می‌داند و از سوی دیگر می‌کوشد جلوه‌های زیبای طبیعت را نشان دهد و هنگامی که می‌خواهد زشتیها را نیز آشکار کند، آنها را آرایش می‌دهد و به صورت زیبا در می‌آورد، چنانکه ناسازگاری جهان و مرگ و گدایی را چنین آرایش می‌کنند.

به بلای جهانانت دارم دوست	گرچه تو در جهان بلای منی
گر نمانم من ای صنم روزی	تو که جان منی به جای منی
جاودان پادشه شود عطار	گر تو گویی که تو گدای منی

سعدی نیز در همین سبک غم درویشی و ملامت و انگشت‌نمایی را چنین آرایش می‌کند.

غم درویشی و انگشت‌نمایی و ملامت همه سهل است تحمل نکنم بار جدایی

1 - Emile Zola .

2 - P. Alexi.

3 - Guy de Maupassant.

4 - George Moor.

5 - Emants.

6 - Arno Holz.

نگاهی به گذشته

«کنس» کودکان را مخاطب قرارداده گفت:

— بچه‌های عزیز، حالا دیگر وقت خواب شماست.

سه کودک، دو دختر و یک پسر از جای برخاستند، ابتدا به‌سوی مادر بزرگشان رفته او را بوسیدند و سپس نزد کشیش، که شب‌های پنجشنبه به‌قلعه می‌آمد رفته به‌او شب بخیر گفتند. کشیش با شفقتی پدرانیه بر پیشانی هر یک بوسه‌ای زد و آنها اتاق را ترک کردند. کنس گفت:

— آقای کشیش، شما کودکان را دوست دارید؟

— بله خانم خیلی!

زن پیر در حالی که چشم‌هایش را به‌صورت کشیش دوخته بود پرسید:

— احساس نمی‌کنید که زندگی بتهنایی دشوار است؟

— چرا، گاهی اوقات.

پس از اندکی سکوت ادامه داد:

— اما من هرگز برای یک زندگی عادی ساخته نشده بودم.

— شما در باره زندگی عادی چه می‌دانید؟

— بقدر کافی می‌دانم، ولی اصولاً من برای کشیش شدن بوجودآمده‌ام و تاکنون هم وظایف

خود را انجام داده‌ام.

کنس که همچنان به‌صورت کشیش نگاه می‌کرد گفت:

— آقای کشیش، چطور خود را قانع کردید که از تمام علایق زندگی چشم‌پوشید؟ چه چیز

شما را وادار کرد که راه عادی و طبیعی زندگی خانوادگی و زناشویی را ترک کنید. از بدینی

و تعصب در شما اثری دیده نمی‌شود؛ آیا اندوهی بزرگ و تحمل‌ناپذیر شما را به انتخاب

این راه مجبور ساخت؟

کشیش برخاست و به‌سوی آتش رفت، پوتینهای سنگین روستایی خود را بر روی شعله‌های

آتش گرفت. بنظر می‌رسید که هنوز در دادن جواب مردد است.

این مرد بلند بالا که موهای سفید داشت از بیست سال قبل کشیش ناحیه «سن آنتونی دوروئه» بود.

همه روستایان عقیده داشتند که وی مردی نیک، مهربان، پاك طینت، خوش مشرب و همچنین سخاوتمند و جوانمرد است.

بدون هیچگونه ناراحتی و رنجی می توانست تنها قباى خود را نیز به مردم ببخشد. او آدمی حساس و زودرنج بود بطوری که به همان آسانی که می خندید، اشکش نیز سرازیر می شد. همین موضوع مقام او را در نزد دهقانان اندکی تنزل داده بود.

کنتس سالخورده که بعد از مرگ پسر و عروسش برای تربیت نوه های خود در این قلعه اقامت گزیده بود علاقه خاصی نسبت به کشیش درخود احساس می نمود و همیشه از او به نیکی یاد می کرد.

کشیش هر هفته شبهای پنجشنبه به قلعه می آمد. او و کنتس با صفا و صمیمیتی که خاص سالخوردگان است نسبت به یکدیگر احساس دوستی می کردند. آنان از نظر روحی چنان هماهنگی داشتند که محتاج نبودند اندیشه های خود را به کمک الفاظ بیان کنند. هر دو نیک نفس و ساده دل و بی آرایش بودند.

کنتس بار دیگر با اصرار گفت:

— آقای کشیش، حالا نوبت شماست که نزد من اعتراف کنید.

و کشیش تکرار کرد:

— من برای زندگی عادی ساخته نشده بودم. خوشبختانه این امر را بموقع درک کردم و بارها خود نیز این حقیقت را بوضوح و روشنی دریافته ام.

پدر و مادرم سمسار معتبر و ثروتمندی بودند و زندگی آرام و مرفهی داشتند. آنها در مورد من آرزوهای دور و درازی در سر می پروراندند. هنگامی که هنوز بسیار کوچک بودم مرا به يك مدرسه شبانه روزی سپردند. مردم نمی دانند که کودک خردسال در يك مدرسه شبانه روزی به علت تنهایی و دوری از خانواده تا چه حد دچار رنج و اندوه می شود. جریان عادی و مبتذل زندگی، بدون علاقه و محبت اگر در نظر برخی از افراد خوب و قابل تحمل باشد برای دیگران ملالت انگیز و رنج آور است. کودکان بیش از آنچه مردم می پندارند حساس و زودرنج هستند و به همین جهت اگر خیلی زود از کسانی که دوست دارند دور شوند و احساس تنهایی کنند حساسیت شدیدی که اعصاب آنها را تحت فشار قرار می دهد ممکن است شدیدتر شده بیماریهای خطرناکی را بوجود آورد.

من در بازی کودکان کمتر شرکت می کردم، با هیچیک از آنها طرح دوستی نمی ریختم و همیشه در آرزوی خانه و خانواده خود بسر برده و از غم دوری رنج می کشیدم.

شب هنگام در بستر می گریستم و همیشه می کوشیدم تا خاطره های خانواده، خاطره

رویدادهای کوچک و غیر مهم و اشیای بی اهمیت را زنده کنم. نمی توانستم هیچک از ماجراها و حوادثی را که پشت سر گذاشته بودم از یاد ببرم.

بتدریج عصبانی و حساس می شدم بطوری که دشواریهای ناچیز در نظرم به صورت بدبختی و مصیبتی بزرگ جلوه گر می شد. در نتیجه درون گرا، ترشرو، اندوهگین، پژمرده و بدون یار و یاور بارآمدم. فشار روحی به گونه ای ناخودآگاه بیشتر و افزونتر می شد.

غم دوری از خانواده چنان در دلم بزرگ شد و شدت یافت که تمام زندگانیم به صورت احتضاری طولانی درآمد. من در این باره با هیچکس صحبت نمی کردم، زود رنجی و حساسیت من بتدریج شدت یافت و به شکل بیماری روحی درآمد. کوچکترین برخوردی مرا بشدت آزار می داد و عکس العمل دردناکی را پدید می آورد. درحقیقت کسانی که از موهبت شکیبایی و بردباری و خون سردی برخوردارند خوشبخت و سعادتمند هستند.

وقتی به سن شانزده سالگی رسیدم به علت این حساسیت، جوانی کمرو و محبوب بودم بطوری که از معاشرت با دوستان مدرسه و هرگونه تماس و فعالیتی کناره گیری می کردم. همیشه در ترس و هراس بودم مثل آنکه شیخ مصیبتی نامعلوم دائماً مرا تهدید می کرد.

جرأت سخن گفتن یا انجام دادن کاری را در حضور دیگران نداشتم. هنگامی که تحصیلات خود را پایان رسانیدم، بهمن شش ماه فرصت دادم که شغل و کار آینده ام را برگزینم.

حادثه ای کوچک و بی اهمیت موجب شد که من خویشتن را بشناسم و به وضع روحی ناسازگار و غیرطبیعی خود پی ببرم. خطری را که در پیش داشتم درک کردم و خود را برای فرار از آن آماده ساختم.

من در آن ایام، اوقات خود را دور از خانواده می گذراندم. بتنهایی در مناطق روستایی گردش می کردم و غرق در رؤیاهای خویش بودم.

پلد و مادرم که در کارهای خود غرق بودند از ابراز نگرانی در مورد آینده من خودداری نمی کردند. اما جز درباره خرید و فروش و داد و ستد و امور تجارتنی که می بایست به من محول شود سخن نمی گفتند.

آنان درحقیقت مردمی عملی و منطقی بودند و مرا عقلاً دوست داشتند نه قلباً!

من در زندان افکار و اندیشه های خود بسر می بردم و هیچگاه از وحشت و اضطراب و تشویش آسوده نبودم.

روزی هنگام غروب به سوی خانه می شتافتم؛ سگی را دیدم که با سرعتی زیاد به سویم می دوید. دهمتر دورتر از من ایستاد، دمش را تکان داد و در حالی که همه اعضای بدنش را با حرکاتی ترس آمیز حرکت می داد، آهسته به سویم روان شد. وقتی به نزدیک رسید التماس کنان خم شد و سرش را به این سو و آن سو جنبانید.

در آن حال چنان عاجز و بیچاره بنظر می آمد که چشمانم از ترحم پرازاشك شد. به سویش

رفتم، ابتدا فرار کرد اما بزودی بازگشت و به من نزدیکتر شد. با مهربانی و ملایمت به پشتش دست کشیدم. او جرأت یافت، از جایش برخاست و دستهایش را روی شانه‌ام گذاشت؛ صورتم را لیسید؛ سپس به دنبالم به سوی خانه روان گردید. این نخستین موجود زنده‌ای بود که نسبت به او عشق و علاقه‌ای شدید در خود احساس می‌کردم. زیرا او به محبت‌های من پاسخ می‌داد. این اندیشه که ما هر دو در زندگی شکست خورده بودیم و هر دو تنهایی و بیکی‌ی را احساس می‌کردیم مرا بیشتر به او نزدیک می‌ساخت. حیوان هیچگاه مرا ترك نمی‌کرد، در پای بستر می‌خوابید. با وجود اعتراض پند و مادرم او را در اتاق غذا می‌دادم، در گردشها او را همراه می‌بردم، بیشتر اوقات کنار گودالی می‌ایستادم و بر روی علف‌ها می‌نشستم. «سام» بسی درنگ به سویم می‌دوید و در کنارم دراز می‌کشید. گاهی روی زانویم می‌نشست، پوزه‌اش را به دستهایم می‌مالید و بدین وسیله درخواست می‌کرد که او را نوازش کنم.

در یکی از همین روزها اربابه‌ای را دیدم که با سرعتی زیاد راه می‌پیمود. چهار اسب قوی هیکل این اربابه را می‌کشیدند. راننده با ضربه‌های پیاپی اسبها را به جلو می‌راند. از زیر چرخهای سنگین اربابه گرد و خاک همچون توده‌های ابر به هوا برمی‌خاست. در همان لحظه که اربابه به من نزدیک شد «سام» که شاید ترسیده بود ناگهان به جلو اربابه پرید و سم یکی از اسبها به او برخورد کرد. به نظر رسید که حیوان لوله شد، پیچ و تاب خورد، برخاست و بار دیگر در میان انبوه سم اسبها فرو غلطید. اربابه تکانی خورد و عقب آن «سام» در حالی که هنوز پیچ و تاب می‌خورد بر روی زمین افتاد. تقریباً به‌دونیم شده بودا شکمش پاره شده و روده‌هایش بیرون ریخته بودا خون از بدنش فوران می‌کرد. يك لحظه کوشید تا از جای برخیزد، اما فقط دستهایش را توانست حرکت بدهد. با دستهای خود زمین را می‌خراشید. بقیه اعضایش بیحس شده بود. از شدت درد به‌صورتی دلخراش و دیوانه وار ناله می‌کشید، پس از يك یا دو دقیقه جان سپرد.

من نمی‌توانم احساسات و تأثرات خود را بیان کنم. يك ماه توانایی آن را نداشتم که از اتاقم خارج شوم. يك شب هنگام شام پندم که از احساسات و تأثرات من عصبانی بود فریاد زد:

— اگر غم و اندوهی واقعی بر سرت بیاید، چه خواهی کرد؟ اگر در آینده همسر و یا فرزندان را از دست بدهی، به چه وضعی دچار خواهی شد؟

در يك لحظه خودم را شناختم و فهمیدم که چرا دشواریهای کوچک زندگی برای من موجب رنجها و آلام بزرگ می‌شود. احساس می‌کردم طوری ساخته شده‌ام که همه چیز را بر خویشتن سخت می‌گیرم و این وضع تأثرات اندوهناکی را برای من فراهم می‌کرد و حساسیت غیر متعارف من این تأثرات را بشدت بزرگ و توانفرسا می‌ساخت. ترس از زندگی مرا در خود می‌پیچید.

من خواهشهای نفسانی و تمایلات شهوانی نداشتم. بنابراین تصمیم گرفتم که برای فراداز رنجها و غمها، از خوشیهای احتمالی چشم پوشم. زندگی کوتاه است. من خود را وقف خدمت دیگران می‌کنم، غمها و رنجهایشان را تسکین می‌بخشم و در خوشی و شادمانی آنها شرکت می‌جویم.

کاش شما نیز می‌توانستید بدانید که هنوز چگونه رنج و الم مرا آزار می‌دهد و قلبم را می‌فشارد. اما آنچه در مورد خودم ممکن بود غمی بزرگ و تحمل ناپذیر باشد به همدردی و ترحم تغییر شکل داده است.

اگر غمهایی که هر روز با آنها روبرو می‌شوم مربوط به خودم بود هرگز توانایی تحمل آنها را نداشتم. من نمی‌توانستم مرگ فرزندم را ببینم و به زندگی ادامه دهم! گذشته از همه اینها هنوز ترسی مبهم و غیر قابل بیان از وقوع يك حادثه نامعلوم مرا آزار می‌دهد. مثلاً آواز نامردسان سراسر وجودم را بلرزه می‌اندازد در حالی که اکنون چیزی وجود ندارد که از آن هراس داشته باشم.

کشیش خاموش شد و به‌سوی آتشی که در آتشدان می‌سوخت خیره‌گردید. مثل اینکه در شعله‌های آتش تمام مصیبت‌ها و اسرار زندگی را می‌خواند. سپس با صدایی آرام ادامه داد:

— من حق داشتم، زیرا برای زندگی در این دنیا ساخته نشده‌ام.

کتس پس از يك سکوت طولانی گفت:

— اما در مورد زندگی من، اگر نوه‌هایم نمی‌بودند تصور نمی‌کنم جرأت ادامه زندگی را می‌داشتم.

کشیش خاموش از جای برخاست. چون خدمتکاران خوابیده بودند کتس شخصاً وی را تا دروازه باغ همراهی کرد.

پس از خدا حافظی چند لحظه به سایه بلند کشیش که آهسته حرکت می‌کرد و به روشنایی فانوس او خیره شد و سپس به‌خانه برگشت. در کنار آتش نشست و در اندیشه چیزهایی فرو رفت که هرگز به‌خاطر جوانان خطور نمی‌کند.

ترجمه از آثار می‌دوموپاسان

تمرین

- ۱- این داستان را تحلیل و نقد کنید و نظر خود را درباره آن بنویسید.
- ۲- گی دوموپاسان را در پنج تا ده سطر معرفی کنید.
- ۳- يك قطعه دیگر از آثار این نویسنده انتخاب کنید و دلیل انتخاب را بنویسید.



خواجهوی کرمانی (۶۸۹ - ۷۵۳)

کمال الدین ابوالعطا معروف به خواجه در کرمان متولد شد و پس از کسب علم و فضایل در کرمان، به سیر و سفر پرداخت. وی از محضر شیخ امین الدین محمد کازرونی و علاءالدوله سمنانی کسب فیض کرد. خواجه، سلطان ابوسعید و وزیرش غیاث الدین محمد و ابواسحق اینجو و وزیرش شمس الدین محمود صابین را وصف کرده است. در قصیده سرایی از سنایی پیروی کرده و در غزل شیوه سعدی و مولوی را برگزیده است. علاوه بر دیوان اشعار که شامل قصاید و غزلیات و قطعات می باشد خمسه ای به سبک نظامی پرداخته شامل همای و همایون، گل و نوروز، روضه الانوار، کمال نامه و گوهر نامه.

قسمتی از قصاید خواجه در مدح امرای عصر و قسمت دیگر در مسائل عرفانی و اخلاقی و حاکی از مشرب تصوف شاعر است.

حافظ، غزلسرای نامی ایران در سخن خواجه لطف خاصی یافته و از آن پیروی کرده است: استاد غزل سعدی است نزد همه کس اما دارد سخن حافظ لطف سخن خواجه

آرامگاه خواجه در شیراز است.

سلیمان کیست؟

بلکه آن است سلیمان که ز ملک آزادست
مثنوای خواجه که چون درنگری بر بادست
چه توان کرد چو این سفله چنین افتادست
کاین عروسی است که در عقد بسی دامادست
یاد باد آن که مرا این سخن از وی یادست

پیش صاحب نظران ملک سلیمان باداست
آن که گویند که بر آب نهاده است جهان
هر نفس مهر فلک بردگری می افتد
دل بر این پیرزن عشوه گر دهر میند
یاد دار این سخن از من که پس از من گویی

آن که شداد در ایوان ز زر افکندی خشت
خاک بغداد به مرگ خلفا می‌گرید
گرپراز لاله سیراب بود دامن کوه
همچو نرگس بگشا چشم و بین کاندرخاک
خیمه انس مزین بر در این کهنه رباط
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجه را

خشت ایوان شه اکتون ز سر شدادست
ورنه این شط روان چیست که در بغدادست
مرو از راه که آن خون دل فرهادست
چند روی جوگل و قامت چون شمشادست
که اساسش همه بموقع و بی‌بنیادست
شادی جان کسی کو ز جهان آزادست
خواجهی کرمانی

توضیح:

سلیمان مقصود سلیمان بن داوود پادشاه یهود (جلوس ۹۷۳ - فوت ۹۳۵ ق م) است. وی پسر و جانشین داوود بود و در اسلام از انبیای بنی اسرائیل محسوب می‌شود. او برای تعمیر بیت المقدس اقدام کرد. عقل و کیاست وی مشهور و زبان‌بزد عموم است. در روایات گفته‌اند وی حاکم بر جن و انس بود. ملک سلیمان، کنایه از فارس و شیراز هم هست.

شداد طبق روایات یکی از دو پسر «عاده» پادشاه عربستان جنوبی است که پس از مرگ برادرش «شدید» جانشین او شد و ممالک دیگر را مطیع خود کرد و بهشت شداد موسوم به «ارم» بنای اوست.

از راه رفتن فریب خوردن.

شادی جان کسی... به هنگام نوشیدن باده می‌گفته‌اند، همان که امروزه «بسلامتی» گویند.

■ تمرین

- ۱ - به دیوان حافظ مراجعه کنید و این غزل خواجورا با غزل حافظ به مطلع زیر مقایسه کنید
 بیا که قصر امل سخت سست بنیادست بیار باده که بنیاد عمر بر بادست
 - ۲ - در این غزل خواجو به چه داستانهایی اشاره شده است، خلاصه آن داستانها را بنویسید.
 - ۳ - نوع اضافه‌های زیر را تعیین کنید؛
 ملك سليمان، مهر فلک، پیرزن عشوه‌گر دهر، خیمه‌انس
 - ۴ - در این درس دو کنایه پیدا کنید.
 - ۵ - گاه در يك مصراع یا بیت يك کلمه را تکرار می‌کنند مانند شعر زیر،
 یسار یار است اگر یار وفادار بود یار چون نیست وفادار، کجا یار بود؟
 کار کار است اگر کار بهنجار بود کار چون نیست بهنجار، کجا کار بود؟
- تکرار کلمات را در شعر یا نثر در اصطلاح ادبی کثرت تکرار می‌گویند. کثرت تکرار اگر بمورد باشد مستحسن و خوب است، اگر بمورد بوده و در غیر موارد مقتضی بیاید جمله یا شعر را زشت می‌سازد و به قول ادبا منخل فصاحت است.
- در این درس يك بیت پیدا کنید که کثرت تکرار داشته باشد.



خواجه نصیرالدین طوسی

خواجه نصیرالدین طوسی متکلم و منجم و نویسنده بزرگ ایران در ایام خاناتان مغول متوفی به سال ۶۷۲ ه. ق. (سال وفات مولوی) است. یکی از آثار معروف خواجه، کتاب اخلاق ناصری است که به خواهش محتشم قهستان یعنی ناصرالدین عبدالرحیم بن ابی منصور که مردی دانش دوست بود، در حدود سال ۵۶۲۳ ه. ق. تألیف کرد و آن را به همین جهت « اخلاق ناصری » نام نهادند. این کتاب در حکمت و اخلاق است، و مأخذ عمل خواجه در تألیف آن، کتاب الطهارة ابوعلی مسکویه متوفی به سال ۵۴۲۱ ه. ق. است.

صدیق حقیقی

چون مردم مدنی بالطبع است و تمام سعادت او نزدیک اصدقای اوست و پتنباهی کامل نتواند شد، پس کامل و سعید کسی بود که در اکتساب اصدقا بذل جهد کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند تا به معاونت ایشان آنچه به انفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در مدت عمر خویش به وجود ایشان تمتع و التذاذ یابد، تمتعی حقیقی و التذاذ الهی، نه لذتی حیوانی و تمتعی بهیمی. و اصحاب لذت حیوانی و تمتع بهیمی کثیر الوجودند و در معاشرت ایشان اقتضای براندک اولی است. چه این طایفه بمنزله نمک و توابل باشند که هر چند در طعام به ایشان احتیاج بود اما به جای غذا نباشند.

و اما صدیق حقیقی به عدد بسیار نتواند بود. چه، شریف نادر بود و عزت از لوازم قلت بود و محبت مفرط جزمیان دو تن اتفاق نیفتد، لیکن حسن عشرتی و گرم لقای که با او با مستحقان استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد به جهت طلب فضیلت، چه مردم خیر

فاضل در معاشرت معارف مسلک معاشرت اصداقا سپرد و التماس صداقت حقیقی کند از همه کس؛ و از سراطالیس گفته است: مردم به دوست محتاج بود در همه احوال، اما در حال رخا جهت احتیاج به ملاقات و معاونت ایشان، و اما در حال شدت به جهت احتیاج به مؤاسات و مؤانست ایشان؛ انسقراطیس گوید: من عجب دارم از کسانی که اولاد خویش را اخبار ملوک و وقایع ایشان و ذکر حروب و ضغاین و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند و در خاطر ایشان نمی آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت و آنچه لازم آن فضیلت بود در ایشان آموختن اولی بود، چه اگر همه دنیا و رغایب دنیا کسی را حاصل بود و فایده این يك خصلت از او منقطع، زندگانی بر او وبال بود بلکه بقای او ممتنع باشد.

و اگر کسی امر مودت را خوار و خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آن کس بوده باشد و اگر گمان برد که تحصیل آن بآسانی صورت بندد، گمان او خطا بود. و اعتقاد من آن است که قدر محبت و مودت از جملگی کنوز و دقایق عالم و ذخایر ملوک و نفایسی که اهل دنیا را بدان رغبت بود از جواهر بری و بحری و آنچه از آن تمتع می یابند چون حرث و ابنیه و امتعه و غیر آن بیشتر بود و تمامت این رغایب در موازنه فضیلت صداقت نیفتد؛ چه هیچ از این جمله در وقتی که مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید و دنیا و مافیها به جهت دوستی معتمد که در مهمی مساعدت کند و یا در ایام سعادت عاجل یا آجل معاونت نهد نایستد.

و چون تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کرده آمد سخن در کیفیت اقنا و اقتناص باید گفت و بعد از آن به چگونگی محافظت آن اشاره باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزله آن شخص نبود که گوسفندی فربه می خواست به گوسفندی آماسیده فریفته شد. علی الخصوص مردم که از حیوانات دیگر به تصنع و احتیال و اظهار فضیلت از روی ریا منفرد است. مثلاً بدل مال کنده یا بخل تا به جود موصوف باشد، و اقدام کند بر احوال با جن تا به شجاعت معروف گردد، و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و از تصنع دور باشند؛ و مثل طالب این فضیلت با عدم تمیز، مثل کسی بود که بر طبایع حشایش واقف نبود و اکثر نباتات در چشم او متشابه نماید. پس بر تناول چیزی به تصور آنکه شیرین باشد اقدام کند و تلخ یابد، و به استعمال حبشی که آن را غذا پندارد قصد کند و آن خود زهر بود! لیکن چون بر کیفیت اکتساب و قوف یابد ارتکاب خطر نکند و در مودت اهل تمویه و خداع که خویشتن را به صورت فضلا و اخیار فرا نماید نیفتد.

و طریق این مطلب آن است که انسقراطیس گوید که: چون خواهند استفاده صداقت شخصی کنند اول از حال او تفحص باید کرد که از ایام صبی گهر نفیس خود را چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقربان و عشیره چگونه بوده است. اگر شایسته یابند از او امید محبت دارند و الا از او پرهیز واجب دانند، که کسی که محافظت وجود خود نکرده باشد و به حقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند؛ و بعد از آن از سیرت او با دوستانی که در ماتقدم داشته است

بحث باید کرد و آن را به امتحان اول اضافه کرد. پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن؛ و غرض از شکر نه به مکافات بود. چه، گاه باشد که قلت ذات ید از قیام به مکافات عاجز گردانند، اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث به خیر جایز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بر آن قادر بود تکاسل نماید و هر احسان که در باب او تقدیم یابد به غنیمت شمرد و آن را حق خود داند.

و از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباہ تر از کفران نبود و در صفات سعدا هیچ فضیلت به درجۀ شکر نرسد؛ و چاره‌ای نبود از تعرف این خلق در کسی که به مؤاخات او رغبت افتد. پس نگاه کند که تا حال میل او به لذات و شهوات چگونه است، چه شدت انبعاث بر آن مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان، و در حال محبت او زر و سیم را، هم نظری شافی استعمال کند، که بیشتری از معاشران که به تظاهر محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی نصیحت به یکدیگر غفلت روا ندارند چون معامله ایشان بایکدیگر به یکی از این دو سنگ پاره رسد تنازعی در میان آید و همچون سگان بایکدیگر در شغب آیند و به آواز بلند و به محاورۀ سفها و الفاظ اخساء مجادله و مخاطبه کنند و مایۀ عداوت مدّخر نهند؛ و بعد از آن نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را به کدام مقام یابد؟ چه، کسی که به غلبه و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت استعمال نکند و به اخذ و اعطای متساوی راضی نگردد؛ و بعد از آن نظر کند تا شغب او به غنا و الحان و ضروب لہو و بازی، به چه درجه یابد. چه، افراط در این بابها اقتضای آن کند که از مساعدت یاران و مؤاسات ایشان مشغول ماند و از مکافات ایشان به احسان گریزان باشد.

پس چون بر این امتحانها باز آید، از ردّلتهایی که بر شمردیم منزّه باشد. او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه‌ای مهمّل نگذاشت که: «لا فخر الا بالصدیق الفاضل» و یکی از حکما گفته است که: «انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل» و یک دوست حقیقی اگر یابد اقتضای اولی بود.

اخلاق ناصری

توضیحات:

مَدَنی بِالطَّبَع	آن که به طبیعت اجتماعی و متمدن خلق شده است.
معارف	نامداران و افراد دانشمند و شهیر، در اینجا به معنی آشنایان بکار رفته است.

از حکمای یونان قدیم.

انسقراطیس

فخر و نازش جز به دوست فاضل نتوان کرد.

لَا فَخْرَ إِلَّا بِالْصَّدِيقِ الْفَاضِلِ

إِنِّي لَا أَعْجَبُ مِمَّنْ يَحْزَنُ وَلَهُ

صَدِيقُ فَاضِلٍ

در عجبم از کسی که دوست فاضل دارد و با این همه
اندوهگین است.

■ تمرین :

- ۱- بند اول درس را به نشر ساده امروز برگردانید.
- ۲- به چه نکته‌های تربیتی در این درس اشاره شده است، آنها را فهرست وار بنویسید.
- ۳- جمعهای مکسر عربی متن را پیدا کنید و مفرد آنها را بنویسید.
- ۴- صفت‌های نسبی متن را پیدا کنید و توضیح دهید.
- ۵- هر يك از ترکیبهای زیر را از جهت لفظ و معنی در يك یا دو سطر توضیح دهید.
مدنی بالطبع، کنیر الوجود، حسن عشرت، گرم لقایی، علی الخصوص.

❁ جامی

نورالدین عبدالرحمن جامی شاعر و نویسنده معروف ایران در خرجرد جام از نواحی خراسان متولد شد. در آغاز جوانی همراه پلید به هرات و سمرقند رفت و در آن دیار به کسب علم و ادب پرداخت و در علوم دینی و ادب و تاریخ، کمال یافت. وی به مناسبت مولد خویش و نیز به سبب ارادت بساطنی به شیخ الاسلام احمد جام، جامی تخلص کرد:

مولدم جام و رشعة قلمم جرعة جام شیخ الاسلامی است
لاجرم در جریده اشعار به دومعنی تخلصم جامی است

جامی پس از فراغت از تحصیل به سیر و سلوک پرداخت و در تصوف از سعدالدین محمد کاشغری و خواجه علی سمرقندی و قاضی زاده رومی پیروی کرد و به مرتبه ارشاد رسید. وی در سلك بزرگان طریقه نقشبندی درآمد و پس از وفات سعدالدین کاشغری خلافت این طریقت به او تعلق یافت.

جامی سفری به حج رفت و از راه دمشق و تبریز به هرات بازگشت. وی در زمان حیات شهرت و محبوبیت بسیاری کسب کرد و مورد توجه و تکریم امرا و سلاطین عصر خود قرار گرفت. امیر علی شیر نوایی وزیر سلطان حسین بایقرا که از ارادتمندان جامی بود پس از وفات وی کتابی به نام «خمسة المتحیرین» در شرح احوال و آثار و ذکر مکام اخلاق او نگاشت. جامی، بزرگترین شاعر و ادیب قرن نهم هجری محسوب می شود و به کثرت آثار معروف است. تعداد آثار او را برخی از تذکره نویسان ۵۴ کتاب و رساله و برخی دیگر ۴۵ کتاب و رساله ذکر کرده اند. گرچه صحت این ارقام بر ما معلوم نیست ولی به قراری که از شرح احوال شاعر برمی آید وی در ایام عمر همواره اوقات خود را به تصنیف و تألیف می گذرانیده است.

دیوان جامی مشتمل بر قصاید، غزلیات، مراثی، ترجیع بند، ترکیب بند، مثنویات و رباعیات است. از آثار مهم او هفت اورنگ است که به تفاید از نظامی سروده شد و شامل هفت مثنوی است:

سلسله الذهب - سلامان و ابسال - تحفة الاحرار - سبحة الابرار - يوسف و زليخا - لیلی و مجنون - خردنامه اسکندری. از تألیفات او به نثر فارسی باید بهارستان، نفحات الانس، نقدالنصوص، لوايح، لوامع، شواهد النبوه، واشعة اللمعات را نام برد.

به آفاق مگشای جز چشم مهر

یا ای جگر گوشه فرزند من
صدف وار بنشین دمی لب خموش
شنو پند و دانش به آن یار کن
ز گوش او نیفتد به دل نور هوش
به دانش که آن با کنش یار نیست
بزرگان که تعلیم دین کرده اند
که ای همچو خردان روشن ضمیر
به هر کار دل با خدا راست دار
بطاعت چه حاصل که پشت دوتاست
همی باش روشندل و صاف رای
دم صبحگاهان چو گردان سپهر
از آن چرخ را پرتوی حاصلست
چو باید بزرگیت پیرانه سر
به خصم درونی که آن نفس تست
نصیحت گری بر دل دوستان
به درویش محتاج بخشش نمای
تواضع کن آن را که دانشور است

بنه گوش بر گوهر پند من
چو گوهر فشانی به من دار گوش
چو دانستی آنگه برو کار کن
چه سوراخ گوش و چه سوراخ موش
بجز نا خردمند را کار نیست
به خردان وصیت چنین کرده اند
چو صبح از صفا شیوه صدق گیر
که از راستکاری شوی رستگار
چو روی دلت نیست با قبله راست
به انصاف با بندگان خدای
به آفاق مگشای جز چشم مهر
که هر ذره را مهر او شاملست
به چشم بزرگی به پیران نگر
ز تو بردباری نباشد درست
بود چون دم صبحگاه بوستان
فرو بسته کارش به بخشش گشای
به دانش ز تو قدر او برتر است

جامی، خردنامه اسکندری

■ تمرین

- ۱- وزن و آهنگ شعر چنین است:
- فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ (یا فَعَلْ)، بعضی از ابیات آن فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ فَعُولُنْ است. ما دوبیت از شعر را با وزن و آهنگ مزبور می‌سنجیم و یا با اصطلاح تقطیع می‌کنیم، پنج بیت از همین قطعه را نیز شما تقطیع کنید.
- | | | | | | | | |
|-----------|-----------|-----------|-----------|-----------|-----------|-----------|-----------|
| بیا ای | چکرگو | شهرزاد | دمن | بنه‌گو | ش برگو | هر پند | دمن |
| فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ |
| زگوش‌ار | نیفتد | به دل نو | رهوش | چه‌سورا | خ‌گوش | چه‌سورا | خ‌موش |
| فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ | فَعُولُنْ |
- ۲- در این شعر چند بیت موقوف‌المعانی پیدا کنید (ابیاتی که به یکدیگر ارتباط داشته باشند)
- ۳- صفات و قیودی را که با پسوند ترکیب شده‌اند از متن استخراج کنید و توضیح دهید.

حکایت

حاتم را پرسیدند که هرگز از خود کریمتر دیدی؟ گفت بلی؛ روزی در خانه غلامی یتیم فرود آمدم و وی ده گوسفند داشت. فی الحال يك گوسفند را بکشت و پخت و پیش من آورد. مرا قطعه‌ای از آن خوش آمد، بخوردم و گفتم: «والله این بسی خوش بودا» غلام بیرون رفت و يك يك گوسفندان را می‌کشت و آن موضع را می‌پخت و پیش من می‌آورد و من از آن آگاه نی. چون بیرون آمدم که سوار شوم دیدم که بیرون خانه خون بسیار ریخته است، پرسیدم که این چیست؟ گفتند: وی همه گوسفندان خود را کشت! وی را ملامت کردم که چرا چنین کردی؟ گفت: «سبحان الله، ترا چیزی خوش آید که من مالک آن باشم و در آن بخیلی کنم؟ این زشت سیرتی باشد در میان عرب.» پس حاتم را پرسیدند که تو در مقابله آن چه دادی؟ گفت: سیصد شتر سرخ موی و پانصد گوسفند. گفتند: پس تو کریمتر باشی. گفت: هیئات، چه وی هر چه داشت داد و من از آنچه داشتم، از بسیاری اندکی بیش ندادم.

چون گدایی که نیم نان دارد به تمامی دهد ز خانه خویش
بیشتر زان بود که شاه جهان بدهد نیمی از خزانه خویش

توضیح :

سُبْحَانَ اللَّهِ
منزه می‌شمارم خدای را، دوری و پاکی است خدای را
(از زن و فرزند و عیب.)

■ تمرین

- ۱- حکایت دیگری را از حاتم طائی در ۵ سطر بنویسید.
- ۲- دو بیت شعر آخر چه اصطلاح ادبی را به‌خاطر شما می‌آورد؟
- ۳- نثر جامی در بهارستان را با نثر سعدی در گلستان مقایسه کنید و وجوه اشتراك و افتراق آن دو را بنویسید.
- ۴- دو بیت آخر از لحاظ قالب (فرم) چه نوع شعری است؟



علوم و ادبیات در دوره صفویه

چون صفویه، شیعی متعصب بودند، تشیع را مذهب رسمی ایران قرار دادند و پس از کشت و کشتار زیاد اختلافات مذهبی را از میان بردند. اغلب شاهان صفوی در ترویج مذهب شیعه و اکسرام فقها و علمای دینی کوشش کردند. از این رو نظم و نثر مذهبی در این عصر ترقی کرد و سایر رشته‌ها راه انحطاط پیمود. بطور کلی دوران صفویه دوره انحطاط ادبی است زیرا ادبیات منحصر به مذهب و بیان عقاید شیعه است. شعرا و نویسندگان در این عهد مجبور بودند یا آثار و اشعاری در مسائل مذهبی و مدح و رثای پیشوایان دین بوجود آورند و یا جلای وطن کرده به دربار عثمانی و هندوستان پناهنده شوند.

از مسائل مهم ادبی عصر صفوی، نفوذ و انتشار زبان و ادبیات فارسی در ممالک مجاور است. زبان فارسی از زمان سلجوقیان در آسیای صغیر نفوذ و اهمیت داشت، در حمله مغول با مهاجرت عده‌ای از نویسندگان و گویندگان و دانشمندان به آن دیار نفوذ زبان فارسی بیشتر شد. در قرن دهم زبان فارسی در ممالک عثمانی، زبان علم و ادب بود و سلاطین عثمانی از قبیل سلطان محمد و بایزید و سلطان سلیم به ادبیات علاقمند بودند. دربار هندوستان نیز در این دوران مجمع نویسندگان و گویندگان فارسی زبان گردید. از سوی دیگر سختگیری و تعصب صفویه و فشار فقها موجب فرار دانشمندان و نویسندگان و شعرای ایرانی به هندوستان گردید و بدین ترتیب دهلی، یکی از مراکز مهم زبان و ادبیات فارسی شد. در این زمان در دربار هندوستان به زبان فارسی صحبت می‌شد و برخی از سلاطین هند به فارسی شعر می‌سرودند و در ترویج زبان فارسی از هیچ کوششی فروگذار نمی‌کردند. دیوان اشعار گویندگان بزرگ ایران و کتب علمی و ادبی نویسندگان ما در هندوستان رواج پیدا کرد و تعداد زیادی از ادبا و فضیای ایران به هند رفتند. عده‌ای از شاعران و نویسندگان هندی نیز که به زبان فارسی آشنایی و تسلط یافتند اشعار و تألیفات به فارسی از خود به جای گذاشتند. در نتیجه تأثیر زبان فارسی و عربی بر روی زبان هندی، زبان اردو مرکب از کلمات هندی، فارسی و عربی بوجود آمد و سبک و شیوه نظم و نثر فارسی در آن بکار رفت. در دوره صفویه علوم عقلی تنزل کرد ولی علوم نقلی مانند فقه و حدیث پیشرفت حاصل

نمود. چون پادشاهان صفوی توجه خاصی به انتشار دین شیعه داشتند و در ابتدای عصر صفویه تعداد علمای شیعه محدود بود، در نتیجه فقها و محدثین در حل و عقد امور کشور اهمیت فوق‌العاده‌ای پیدا کردند.

اهمیت دوره صفویه بیشتر در هنرهای زیباست. هنر نقاشی، تذهیب، مینیاتور، خطاطی، معماری و کاشی سازی پیشرفت قابل توجهی کرد و هنرمندان بزرگی مانند علیرضا عباسی، کمال‌الدین بهزاد، میرک و میرسیدعلی پیدا شدند که آثار آنان نشانه‌ی لیاقت و مهارت هنرمندان و صنعتگران آن روزگار است.

بدیهی است ترقی و پیشرفت این هنرها نیز تا اندازه‌ی زیادی مرهون علاقه شاهان صفوی به مذهب بود.

دانشمندان معروف دوره صفویه عبارتند از:

شیخ بهاء‌الدین محمد بن حسین عاملی معروف به شیخ بهایی، که سرآمد دانشمندان عصر خویش بود و در ریاضیات و هیئت و نجوم و تبحر و تسلطی کامل داشت. مهمترین آثار او عبارت است از کتاب جامع عباسی، خلاصه الحساب، تشریح الافلاک و دو مثنوی به نام نان و حلوا و شیروشکر.

ابوالقاسم میرفندرسکی، که در ریاضیات و حکمت استاد بود و ضمناً اشعاری نیز به فارسی سروده است.

ملاصدرا، فیلسوف و دانشمند ایرانی و مؤلف اسفار اربعه، شواهد الربوبیه، المبدأ والمعاد. ملامحسن فیض، حکیم و فقیه معروف عصر صفوی و مؤلف اصول المعارف و کلمات مکنونه. واعظ قزوینی مؤلف ابواب الجنان.

ملا محمد باقر مجلسی، مؤلف بحار الانوار در ۲۴ جلد و همچنین عین الحیات، مشکوة الانوار، حلیۃ المتقین و حق‌الیقین.

نظم در دوره صفویه

همانطور که قبلاً اشاره شد دوران صفویه از جهاتی دوره انحطاط ادبی است. شعرا و نویسندگان به دربارهای عثمانی و هندوستان مهاجرت نمودند و گویندگانی که باقی ماندند به سبب تعصب شاعان صفوی در مذهب شیعه به ساختن اشعاری در مدح یا رثای پیشوایان دین پرداختند. شاهان صفوی حتی اجازه نمی‌دادند اشعاری در مدح آنان ساخته شود، چنانکه شاه طهماسب به محتشم کاشانی که قصیده‌ای در وصف او سروده بود پیغام فرستاد که برای

تقرب در دربار باید به مدح ائمه اطهار پردازد و یا در رئای آنان شعر بسازد. در این دوره عبارت پردازی در نظم و نثر معمول گردید و به زیور وزینتهای لفظی توجه فوق العاده ای شد. مضامین پیچیده و نازک کارهای دور از ذهن در شعر راه یافت و شاعر اهمیت خاصی به تشبیهات، جناس، ابهام، استعاره، و سایر صنایع لفظی قائل شد و گاه افکار غریب و معانی عجیب وارد شعر گردید.

سخن پردازان هندی و شاعران ایران که در هند می زیستند در این راه تندتر گام برداشتند و به زینت و طنطنه الفاظ و باریکی معانی پرداختند، به همین جهت شیوه مزبور به سبک هندی معروف شد.

دوره صفویه گویندگان به دو گروه تقسیم می شوند: نخست کسانی که پیرو سبک عراقی هستند مانند محتشم کاشانی، هلالی جغتایی. دوم شاعرانی که به سبک هندی شعر می گویند مانند کلیم کاشانی، صائب تبریزی، وحید قزوینی، عرفی شیرازی و همچنین از شاعران هند کسانی از قبیل فیضی دکنی و بیدل.

مهمترین اختصاصات سبک هندی به قرار زیر است:

کثرت استعمال صنایع لفظی مخصوصاً کنایه و استعاره و ارسال المثل.

استعمال الفاظ عامیانه که سخن را از فخامت و استحکام سابق به تنزل کشانید.

رواج لغز و معما و ساختن ماده تاریخ.

تمایل زیاد شاعر به ریزه کاری و تعقید و خیال بافی.

اما باید دانست سبک هندی گرچه به علت زیاده روی و افراط در استعمال صنایع لفظی و بکاربردن الفاظ عامیانه و همچنین ریزه کاری و خیال بافی مورد ایراد و انتقاد است ولی زیبایی آن را نیز نباید نادیده گرفت. بسیاری از اشعار که در سبک هندی گفته شده دارای مضامین دقیق و لطافت فوق العاده است. ریزه کاری و خیال بافی در برخی از این اشعار بر لطف و زیبایی آنها می افزاید و مفاهیم پیچیده و مشکل دقت خواننده و شنونده را جلب نموده و موجب می گردد که با تعمق بیشتر در مفاهیم شعر تأمل نماید و از درک معانی لطیف و پی بردن به ریزه کاریهای باریک و دقیق لذت برد.

در برخی از اشعار شاعران پیرو ابن سبک مضامین بسیار نفزو لطیفی که نمونه دقت نظر و باریکی اندیشه گویندگان هنرمند است وجود دارد. در آثار برخی از شعرای سبک هندی مانند صائب و عرفی و فیضی و کلیم ابساتی می توان یافت که نشانه باریک بینی و دقیقه یابی و ظرافت فکری این شاعران عالیقدر است. گرچه درک معانی آنها برای مردم عادی مشکل است ولی فکرهای ورزیده و اندیشه های عمیق از دست یافتن بر این معانی محظوظ می شوند.

نثر در دوره صفویه

نثر در دوره صفویه مانند نظم دچار تنزل گردید و عبارت پردازی و توجه به زیور و زینتهای زاید لفظی در نثر نیز معمول شد.

استعمال استعاره، کنایه و سایر صنایع لفظی در این دوره رواج بسیار داشت و آوردن مترادفات بی دربی، تکرار تعارفها و تملقها و ذکر اشعار سست به عنوان شاهد مثال که غالباً اثر طبع نویسندگان است معمول بود.

شاهان صفوی که به انتشار مذهب شیعه علاقه وافری داشتند عده قابل توجهی از علما و فقهای شام و جبل عامل و سایر کشورهای اسلامی را برای تبلیغ مذهب شیعه و تألیف کتب دینی به ایران دعوت کردند، این افراد چون به زبان فارسی آشنائی نداشتند تألیفات خود را به زبان عربی می نوشتند و این امر موجب رواج و نفوذ زبان عربی در کتب علمی و دینی گردید. در این دوره نثر فارسی تنزل کرد. آوردن استعاره، کنایه، مترادفات و صنایع بدیعی به کتب تاریخی و نامه ها و فرامین رسمی نیز سرايت کرد. به جای آموختن زبان فارسی تحصیل صرف و نحو و ادبیات تازی معمول شد و حتی اصول ریاضی و جغرافی و فلسفه و حکمت نیز به زبان عربی تدریس گردید.

تألیفات مهم دوره صفویه عبارت است از:

حبیب السیر، تألیف غیاث الدین خواندمیر شامل وقایع تاریخی از آغاز عالم تا سال ۹۳۰ در سه جلد.

احسن التواریخ تألیف حسن بیک روملو در تاریخ صفویه.

عالم آرای عباسی، تألیف اسکندر منشی در تاریخ صفویه.

تاریخ الفی، اثر احمد بن نصرالله درباره تاریخ اسلام تا سال ۹۷۷.

تحفة سامی، تألیف سام میرزا صفوی در شرح حال شعرای قرن نهم و دهم.

مجالس المؤمنین، تألیف قاضی نورالله شوشتری در شرح حال پادشاهان، علما، فضلا و

شعرای شیعه.

تذکره هفت اقلیم، تألیف احمد رازی در شرح حال شعرا.

فرهنگ جهانگیری، تألیف جمال الدین حسین.

فرهنگ سروری، تألیف محمد قاسم کاشانی.

برهان قاطع، تألیف محمد حسین بن خلف تبریزی.

فرهنگ رشیدی، تألیف عبدالرشید حسینی.



محتشم کاشانی (متوفی ۹۹۶)

محتشم کاشانی از شاعران اوایل عهد صفویه و از گویندگان مشهور این عهد است. وی ابتدا به ساختن قصاید مدحی و غزل پرداخت اما پس از چندی به تشویق شاه طهماسب به سرودن اشعار مذهبی و مرثیه همت گماشت و بهترین اشعار او نیز در همین زمینه است. در میان مرثیه‌های او ترکیب بندی وجود دارد که مربوط به واقعه کربلا و ذکر مصیبت حسین بن علی (ع) است. این ترکیب بند از شورانگیزترین و بهترین مرثیه‌هایی است که در زبان فارسی وجود دارد. از محتشم غیر از مرثیه‌ها، دیوان قصیده‌ها و غزلهای متوسطی در دست است که شاعر نخستین را جامع اللطایف و دومین را نقل عشاق نام نهاده است.

قسمت اول ترکیب بندی که بدان اشاره شد به قرار زیر است:

برخوان غم چو عالمیان را صلا زدند	اول صلا به سلسله انبیا زدند
نوبت به اولیا چو رسید آسمان طپید	ز آن ضربتی که بر سر شیر خدا زدند
بس آتشی زاخگر الماس ریز ها	افروختند و بر حسن مجتبی زدند
و آنکه سرادقی که ملک بود محرمش	کندند از مدینه و در کربلا زدند
وز تیشه ستیزه در آن دشت ، کوفیان	بس نخلها زگلشن آل عبا زدند
بس ضربتی کز آن جگر مصطفی درید	بر حلق تشنه خلف مرتضی زدند
اهل حرم دریده گریبان، گشاده موی	فریاد بر در حرم کمریا زدند

روح الامین نهاده به زانوی سر حجاب

تاریک شد ز دیدن او چشم آفتاب

وحشی بافقی (متوفی ۹۹۱)

کمال‌الدین وحشی بافقی از سرایندگان مشهور قرن دهم هجری است. وی در روزگار پادشاهی شاه طهماسب می‌زیست و بیشتر ایام عمر خود را در یزد گذراند. وحشی در آغاز جوانی زادگاه خویش، بافی را یکباره رها نمود و نخست به یزد و سپس به کاشان رفت. وی در کاشان به شغل تدریس اشتغال داشت و نوابوگان آن شهر را خواندن و نوشتن آموخت. پس از چندی از کاشان به یزد رفت و تا پایان عمر در این شهر بسر برد، و چکامه‌هایی در ستایش فرمانروایان این شهر از جمله غیاث‌الدین میرمیران سرود. وحشی از آغاز کودکی تا پایان زندگی هیچگاه روی خوش و آسایش ندید و همواره در گوشه‌ای از یزد به بینوایی و تنگدستی و سوختگی و آشفتنی روزگار گذراند. وی، شاعری بلند نظر، بی‌ریا، فروتن و افتاده بوده است. او در جهان عشق و شیدایی مردی بیگانه و دل‌باخته، و شوریده‌ای ییمانند است. بنیاد همه چیز جهان را تنها عشق دانسته و در سراسر جهان هیچ ذره‌ای را خالی از این میل نیافته است. اهمیت وحشی بیشتر در سرودن ترکیب‌بند است، در غزلسرای نیز طبیعی لطیف و کلامی نرم و دل‌انگیز دارد و احساسات پرشور و عواطف رقیق و تند خود را باسانی بیان می‌کند. وی در قصاید خود شاه طهماسب و همچنین غیاث‌الدین محمد میرمیران حاکم یزد را ستوده است.

الهی...

الهی سینه‌ای ده آتش افروز	در آن سینه دلی وان دل همه سوز
هر آن دل را که سوزی نیست، دل نیست	دل افسرده غیر از آب و گل نیست
دل پر شعله گردان، سینه پردود	زبانم کن به گفتن آتش آلود

کرامت کن درونی درد پرورد
 به سوزی ده کلام را روایی
 دلم را داغ عشقی بر جبین نه
 سخن کز سوز دل تابی ندارد
 دلی افسرده دارم سخت بی نور
 بده گرمی دل افسرده ام را
 ندارد راه فکرم روشنایی
 اگر لطف تو نبود پرتو انداز
 ز گنج راز در هر کنج سینه
 ولی لطف تو گر نبود ، به صد رنج
 چو در هر کنج ، صد گنجینه داری
 به راه این امید پیچ در پیچ
 دلی در وی درون درد و برون دد
 کز آن گر می کند آتش گدایی
 زبانه را بیانی آتشین ده
 چکد گر آب ازو، آبی ندارد
 چراغی زو بغایت روشنی دور
 فروزان کن چراغ مرده ام را
 ز لطف پرتوی دارم گدایی
 کجا فکر و کجا گنجینه راز
 نهاده خازن تو صد دینه
 پشیزی کس نیابد زان همه گنج
 نمی خواهم که نومیدم گذاری
 مرا لطف تو می باشد، دگر هیچ

وحشی بافتی

توضیح :

سخن کز سوز دل تابی ندارد یعنی سخنی که اثر و پرتوی از سوز دل در آن نباشد.
 آبی ندارد یعنی رونق و رواجی ندارد.

تمرین :

- ۱- این شعر با کدامیک از اشعاری که خوانده اید هم وزن و هماهنگ است؟
- ۲- در این قطعه دو کنایه پیدا کنید.
- ۳- در این قطعه دو بیت شعر پیدا کنید که دارای صنعت مطابقه یا تضاد باشد (کلمات مخالف و ضد یکدیگر در آنها وجود داشته باشد).
- ۴- در این قطعه دو بیت شعر پیدا کنید که دارای صنعت مراعات النظیر باشد (کلمات متناسب و موافق یکدیگر در آنها وجود داشته باشد).

خموشی تاکی و چند؟

بیا وحشی خموشی تاکی و چند
ولی آنجا که باشد جای گفتار
نوا پرداز ، ای مرغ نوا ساز
تو اکنون بلبلی این بوستان را
سرود طایران عشق سرکن
تو دستان زن که باشد عالمی گوش
کتاب عشق بر طاق بلند است
فروگیر این کتاب از گوشه طاق
ورق نوا ساز این دیرین قلم را
چو مطرب نازکی خواهد در آهنگ
قلم بردار و نوک خامه کن تیز
نوی عشق را کن پرده ای ساز
فلک هنگامه کن حرف وفا را
محبت نامه ای از خود برون آر
نموداری ز عشق پاک بازان
زبان جانگدازان آتشین است
کسی کش آن زبان در آستین نیست
حدیث عشق آتشبار باید

خموشی گرچه به پیش خردمند
خموشی آورد صد نقص در کار
که مرغان کهن را رفت آواز
صلای بوستان زن دوستان را
نوا تعلیم مرغان سحر کن
زبانها را سخن گردد فراموش
ورای دست هر کوه پسند است
که نگشودش کس و فرسودش اوراق
ولی نازک تراشی ده قلم را
زند مضراب نازک بر رگ چنگ
به شیرین نغمه های رغبت انگیز
که در طاق سپهرش پیچد آواز
بر آراز چنگ ناهید این نوا را
تو خود دانی، نمی گویم که چون آر
بیانش از زبان جانگدازان
چو شمعش آتش اندر آستین است
زبانش هست اما آتشین نیست
زبان آتشین در کار باید.

وحشی باقی

تمرین

- ۱- در این قطعه دوبیت موقوف المعانی پیدا کنید.
- ۲- دو بیت شعر از گویندگان دیگر پیدا کنید که مفهوم آن باشم زیر یکی باشد، ولی آنجا که باشد جای گفتار خموشی آورد صد نقص در کار

۳- نوع ترکیبهای زیر را بیان کنید.
رگ چنگ، طاق سپهر، کتاب عشق، نوای عشق، زبان آتشین.



صائب تبریزی (۱۰۱۶-۱۰۸۱)

محمد علی صائب اصلش از تبریز بود اما در اصفهان متولد شد و در همین شهر نشو و نما یافت. در جوانی به هندوستان رفت و در دربار شاه جهان مقام و منزلتی یافت. ظاهراً يك چند نیز در بلاد عثمانی به سیر و سیاحت پرداخت و مجدداً به اصفهان بازگشت. در اصفهان ملك الشعراى دربار شاه عباس دوم شد و شهرت و آوازه‌ای فوق‌العاده یافت بطوری که شاعران از نقاط دور بدیدار وی می‌آمدند. وقتی شاه سلیمان بر تخت نشست باوجود پیری هنوز به دربار می‌رفت. وی در سالهای آخر عمر از دربار کناره گرفت.

صائب، اشعار بسیاری سروده که تعداد آنها را تا دویست هزار بیت نوشته‌اند. آنچه هم اکنون از صائب باقی مانده خود، دیوان بزرگی است که شامل قصیده، غزل و قطعه می‌باشد. اهمیت شاعر بیشتر به خاطر غزلیات وی است که لطیف‌ترین نکات را به کمک امثال در ابیات مختلف بیان کرده است. همچنین قطعات و مفردات صائب که در مضامین اخلاقی سروده معروف می‌باشد. سینه‌ای به نام «بیاض» دارد که شامل برگزیده اشعار خود او و شاعران دیگر است. دو مثنوی نیز به نام «قندهارنامه» و «محمود و ایاز» و دیوانی نیز به ترکی ساخته است.

صائب از گویندگانی است که سبك هندی را به حد اعلای تخیل رسانیده و در آوردن کنایه، استعاره و تمثیل دقت و موشکافی شگفت‌انگیزی بخرج داده است. سخن او استوار و پر معنی و مشحون از مضامین دقیق و افکار باریك و تخیلات لطیف و تمثیلات زیباست.

گل بیخار

از کوچهای که آن گل بیخار بگذرد موج لطافت از سر دیوار بگذرد

تا حشر جای سبزه بر آید زبان شکر بر هر زمین که سرو تو يك بار بگذرد
ای کارساز خلق به فریاد من برس ز آن پیشتر که کار من از کار بگذرد
قطع نظر ز نعمت فردوس مشکل است
صائب چنان ز لذت دیدار بگذرد

صائب

شکوه از بخت مکن

ای که از عالم معنی خبری نیست ترا
بهر از مهر خموشی سپری نیست ترا
اگر از خویش برون آمده‌ای چون مردان
باش آسوده که دیگر سفری نیست ترا
بگسل از خویش و به هر خار که خواهی پیوند
که دین ره ز تو نا ساز تری نیست ترا
بر شکست قفس جسم از آن می‌لرزی
که سزاوار چمن بال و پری نیست ترا
نیست در بی هنری آفت نخوت صائب
شکوه از بخت مکن گر هنری نیست ترا
صائب

تلك بیتهها

هر سری دارد در این بازار سودایی دگر
هر کسی بندد به آیین دگر دستار را
سبزه بر کف، توبه بر لب، دل پراز شوق گناه
معصیت را خنده می‌آید ز استغفار ما

رفتن از عالم پر شور به از آملن است
غنچه دلتنگ به باغ آمد و خندان برخاست

ساده لوحان زود می گیرند رنگ همتشین
صحبت طوطی سخنور می کند آینه را

چه سود از آنکه کتب خانه جهان ازتوست
ز علم هر چه عمل می کنی همان ازتوست

مقام گوهر شهوار اندر سینه می باید
بیاض از سینه باید ساخت شعر انتخابی را
صالب

■ تمرین

- ۱- تمثیلهایی را که در اشعار بالا بکار رفته است مشخص کنید و توضیح دهید.
- ۲- هریک از شش بیت اخیر را در دوپاسه سطر توضیح دهید.

کلیم کاشانی (متوفی ۱۰۶۱)

ابوطالب کلیم در اصل از مردم همدان است و در همین شهر نیز دیده به جهان گشود، لیکن به سبب اقامت طولانی در کاشان به کاشانی معروف شد. او مدتی در شیراز به تحصیل علوم اشتغال داشت و در دوران جوانی به هندوستان رفت. سفر او مصادف با سلطنت جهانگیرشاه در هندوستان بود. کلیم از هند به ایران بازگشت و مجدداً سفری به هندوستان کرد و در بار شهاب‌الدین شاه جهان، سمت ملک‌الشعرایی یافت. وی اواخر عمر را در کشمیر گذراند و در همان شهر دیده از جهان فرو بست.

کلیم پیرو سبک هندی بود و اختصاصات این سبک بخوبی در اشعار او دیده می‌شود. وی در انواع شعر مهارت داشت، اما استادی او در ساختن غزل است. وی در آفریدن معانی نو و قدرت تخیل کم نظیر است. در غزل‌های او مضامین دقیق و نوبهارانی دیده می‌شود.

بدنامی حیات

پیری رسید و مستی طبع جوان گذشت
ضعف تن از تحمل رطل گران گذشت
وضع زمانه قابل دیدن دوباره نیست
روپس نکرد هر که ازین خاکدان گذشت
در راه عشق گریه متاع اثر نداشت
صد بار از کنار من این کاروان گذشت
از دستبرد حسن تو بر لشکر بهار
پک نیزه خون گل ز سر ارغوان گذشت

طبعی به هم رسان که بسازی به عالمی
یا همتی که از سر عالم توان گذشت
مضمون سرنوشت دو عالم جز این نبود
آن سر که خاک شد بره از آسمان گذشت
در کیش ما تجرد عنقا تمام نیست
در قید نام ماند اگر از نشان گذشت
بی دیده راه اگر نتوان رفت پس چرا
چشم از جهان چو بستی از اومی توان گذشت
بدنامی حیات دو روزی نبود یش
آن هم کلیم با تو بگویم چنان گذشت
يك روز صرف بستن دل شد به این و آن
روز دگر به کندن دل زین و آن گذشت
کلیم کاشانی

تمرین

- ۱- صنایع بدیعی را در بیت آخر مشخص سازید.
- ۲- در این درس دو بیت موقوف المعانی پیدا کنید.
- ۳- این درس کدامیک از اقسام شعراست؟ قطعه، غزل، قصیده.....
- ۴- مفهوم این بیت را توضیح دهید.
- ۵- موضوعهایی را که شاعر در این شعر مطرح کرده است بترتیب ذکر کنید.

سمبولیسم

در اواخر قرن نوزدهم عده‌ای از شعرای جوان فرانسه علیه رآلیسم و ناتورالیسم طغیان کردند. پیشاهنگ این طغیان شارل بودلر شاعر فرانسوی بود که از طرفداران هنر برای هنر بشمار می‌رفت. او با انتشار دیوان خود به نام «گل‌های رنج و عذاب» پیشوای شعرای عصیانگر سمبولیست شد و تحول عمیقی در دنیای شعر ایجاد کرد. بودلر معتقد بود که دنیا جنگلی است مملو از علایم و اشارات. در این جنگل حقیقت از نظر مردم عادی پنهان است و فقط شاعر می‌تواند به وسیله تعبیر و تفسیر علایم مزبور آن را احساس کند. سمبولیستها بیشتر تحت تأثیر فلسفه ایدآلیسم بودند و از ماوراء الطبیعه یا متافیزیک متأثر می‌شدند، به نظر آنها طبیعت بجز خیال متحرک چیز دیگری نیست و اشیاء پدیده‌های ثابتی نیستند و ما از حقیقت و واقعیت آنها آگاه نیستیم بلکه آنها چیزی هستند که ما به واسطه حواسمان آنها را درک می‌کنیم. آنها در درون ما هستند، یعنی خود ما هستند.

به نظر سمبولیستها برداشت ما درباره طبیعت عبارت است از طرز تفکر و زندگی روحی خود ما که در اشیا منعکس می‌شود. بطور کلی تمام طبیعت نشانه و سمبل وجود زندگی انسان است، بدین جهت سمبولیستها برای تشریح و تصویر اشیا و حوادث از سمبولها و نشانه‌ها استفاده می‌کنند و به شعر خود صورت تازه‌ای می‌دهند که برای افراد عادی نامفهوم است. شعر آنها مانند موسیقی است، یعنی می‌توان از آن معانی گوناگونی استنباط کرد یا بدون درک معنی مخصوصی تحت تأثیر آن قرار گرفت. این دسته از شعرا معتقدند که شعر نیز مانند موسیقی باید مبهم باشد و مطلب را بطور صریح و قاطع بیان نکند. از سوی دیگر آنها معتقد به بیج قیدی نبودند و می‌گفتند اوزان شعری تفکر را از حرکت و فعالیت باز می‌دارد و بالهای خیال را می‌بندد. به نظر آنها شعر هنگامی آغاز می‌شود که انسان با حقیقت و واقعیت، قطع رابطه کند. هدف شعر سمبولیست آن است که عظمت احساس و تخیل را حفظ کند و چنان شعری بوجود آورد که هر خواننده به نسبت درک و احساس خود معنی آن را دریابد. همانطور که قطعات مختلف موسیقی معنای خاصی ندارند و هیچ واقعه یا حادثه‌ای را بیان نمی‌کنند اشعار سمبولیک نیز حادثه مخصوصی را ممکن است بنظر نیاورند بلکه برای هر کس مفهومی

خاص داشته باشند. شعر سمبولیک شباهت زیادی به موسیقی دارد. زبان موسیقی در عین آنکه نافذ و تواناست آشفته و پرباشان است، اما معنی احساس را قطره قطره دردل و جان شنونده می‌ریزد.

شعر سمبولیک نیز همچون موسیقی تسلط کورکورانه واقعیت را درهم می‌شکند و یک موجود عاطفی تازه‌ای بوجود می‌آورد. یعنی می‌کوشد تاروح شنونده را تصفیه کند و از قید مادیات برهاند و در عالمی مبهم وارد سازد.

شعرای سمبولیست از نظر شکل شعر نیز معتقد بودند که باید شعر را از قالب محدود سابق خود آزاد سازند و بدین جهت نظم «الکساندرن»^۱ یعنی مصراعهای دوازده هجایی را که قالب اصلی شعر فرانسه بود برهم زدند و به جای آن قالبهای گوناگونی برای شعر بوجود آوردند. در قالبهای جدید نظم کهن در هم ریخت و مصراعهای کوتاه و بلند و نامساوی گفته شد زیرا شعرای سمبولیست تقسیم شعر را به مصراعهای متساوی ضروری نمی‌دانستند. آنها قافیه را نیز ساده‌تر ساختند و چند قافیه ناقص را بجای آن پذیرفتند.

معروفترین سمبولیستهای فرانسه غیر از بودلر^۲ که پیشوای این مکتب بود عبارتند از: آرتور رمبو^۳، پل ورن^۴ و مالارمه^۵. در قرن بیستم نیز آندره ژید^۶، پل کلودل^۷، پل والری^۸ شیوه بودلر و سایر شعرای سمبولیست را ادامه دادند.

در روسیه «ولادیمیر سولوویف»^۹ نهضت سمبولیسم را آغاز کرد و در انگلستان و کشورهای انگلیسی زبان «ویلیام باتلر ییتز»^{۱۰} شاعر ایرلندی پیشوای مکتب سمبولیسم گردید. در کشورهای آلمانی زبان نهضت سمبولیسم به وسیله شاعری توانا بنام «راینر ماریا ریلکه»^{۱۱} سر و سامان گرفت.

۱- اشعاری که در قالب الکساندرن Alexandrin سروده می‌شد هر مصراع آن دوازده سیلاب یا دوازده هجا داشت؛ نه کمتر و نه بیشتر مانند مصراع زیر:

On a sou-vent be-soin d'un plus pe-tit que soi

2- Baudlaire.

3- A. Rimbaud.

4- P. Verlaine.

5- S. Mallarmé

6- André. Gide

7- Paul. Claudel.

8- P. Valéry.

9- Vladimir. Soloviev

10- W. Butler. yeats.

11- Rainer Maria Rilke

گرچه همانطور که گفته شد سبکهای ادبی فارسى را با شیوه‌های اروپایی نمی‌توان تطبیق کرد ولی در بررسی مفاهیم و مضامین اشعار گویندگان ایران در می‌یابیم که غالب شعرای متصوف ما شیوه‌ای متمایل به سمبولیسم داشتند زیرا آنها مقاصد خود را نمی‌توانستند آشکارا بیان نمایند، ناچار کنایات و استعارات و سمبل‌های گوناگون را برای بیان مفاهیم ذهنی خویش بکار می‌بردند.

حافظ یکی از برجسته‌ترین شاعران ایران است که بیان اودر شیوه سمبولیسم به متناهی درجه زیبایی است.

در سمبولیسم اشیا و صفات و حتی افکار و احساسات و تصورات نیز هر يك نماینده و مظهر یا سمبلی دارند.

در اشعار شعرای سمبولیست ایران سرو، مظهر قد رعنا، گل، مظهر روی تازه، ماه، سمبل چهره تابان، نرگس و بادام، نشانه چشم زیبا، سنبل و بنفشه، مظهر موی، عناب، نشانه لب، تیر، سمبل مژگان، شمشیر و کمان، مظهر ابرو، مار و کژدم، نشانه زلف پیچیده و برگشته، طوطی، سمبل نفس ناطقه انسانی، پروانه و بلبل و سمندر، نشانه عاشق فداکار، زلف، مظهر کثرت، خال، سمبل وحدت، ساقی، مظهر مراد و رهبر، میخانه، نشانه خانقاه و صومعه و مستی، مظهر پیخبری و حالت خلسه است.

رؤیای پارسی

نقشی از آن منظره دعب انگیز
که چشم هیچ آفریده مانندش ندیده است
باز سحرگاه امروز
دور و مبهم، دل از من ربود.
خواب سراسر عجایب است!
از روی هوسی غریب!
من، رستی بی‌اندام را
از این منظره دانه بودم.
و چون نقاشی مغرور به هنر خویش،
در پرده‌ای که می‌کشیدم
از یکنواختی دلکش فلز و مرمر و آب لذت می‌بردم.

قصرى پىكران ساخته بودم
 كه پله و طاقش رقيب برج بابل بود
 حوضها و جويبارهاى آن
 بر طلاى بى برق يا قهوه اى فرو مى ريخت
 و آبشارهاى گران
 چون پرده هاى بلور،
 درخشان، بر ديواره هاى فلزى
 آويخته بود.
 گرد آبدانهاى آرام
 كه پريان درشت پىكر، مانند زنان،
 عكس خود را در آن مىديدند،
 نه درخت، بلكه صفى از ستون قرار داشت
 بساط كبود آبها
 ميان كناره هاى سرخ و سبز گسترده بود
 و به پهنائى هزاران منزل
 تاكرانه جهان مى رفت
 تخته سنگهاى ناشنیده بود
 و موجهاى جاودانه
 و يخهاى جسيم كه از رخسندگى خود
 گويى خيره مانده بودند
 در فضائى لاجوردى
 شطهاى ملول و لاابالى
 گنج منابع خود را
 در گودالهاى الماسين مى ريختند.
 من كه معمار اين پريخانه بودم.
 به دلخواه خود، در آنجا
 زير دالانى از جواهر
 دريائى افسون شده اى روان مى كردم.
 و همه چيز، تاريك و سياه،
 درخشان و زدوده و رنگارنگ مى نمود.
 آب روان در نور بلورين

رونی و آبرو می‌یافت
 ستاره‌ای در آنجا دیده نمی‌شد،
 و برای روشن کردن این عجایب،
 که به شراره‌ای ذاتی می‌درخشیدند
 در دامن آسمان هم نشان خورشید نبود.
 و بر سر این شگفتیهای جنبیده
 (بدایع هراس انگیز خاص چشم نه‌گوش)
 خاموشی جاودان
 بال و پر گسترده بود.
 چون چشم پر شرادگشودم
 وحشت بی‌غول خود را دیدم
 و چون به عالم خود باز گشتم.
 نیش غمهای ملعون را چشیدم
 ساعت با نغمه‌های شوم
 خشک و خشن ز ننگ ظهر می‌زد
 و بر جهان غمگین کرخت
 آسمان، تیرگی می‌بارید.

از شارل بودلر، ترجمه دکتر پرویز نائل خانلری

توضیح:

برج عظیمی که به روایت تورات، پسران نوح
 خواستند برای رسیدن به آسمان بنا کنند.

برج بابل:

■ تمرین

۱- در این قطعه ترکیبها و تشبیهات نو و بدیع را مشخص سازید.

- ۲- بودلر را در ۵ سطر معرفی کنید.
 ۳- شعر دیگری را از بودلر که به نظر شما جالب می‌رسد انتخاب و معرفی نمایید.

آسمان، بر بام خانه

بر فراز بام خانه
 آسمان آرام و آبی
 تک درختی بر فشانده
 شاخ و برگ آفتابی

بانگ ناقوس انعکاس افکند سنگین
 در سکوت آسمانها
 بر درخت بام، مرغی
 ناله‌ها سر داده تنها

زندگی آنجاست، آنجا
 بازوان بر من گشاده
 نغمه‌ای از شهر خیزد
 نغمه‌ای آرام و ساده

پرسم از خود
 «ای که عمری گریه کردی
 بازگو آخر چه کردی؟
 بازگو آخر جوانی را چه کردی»

از پلدرن، ترجمه به شعر از نادر نادرپور

■ تمرین

- ۱- پل ورلن کیست؟ شرح حال او را در ۵ سطر بنویسید.
- ۲- شعر به شیوه سمبولیسم است و با این مکتب آشنا شدید. چه مشخصاتی در این شعر وجود دارد که آن را در شمار اشعار این مکتب قرار می‌دهد. ورلن در این شعر چه می‌خواهد بگوید و یا در حقیقت شما از شعر چه چیزی درك می‌کنید؟

ادای سخن یا سخن سرایی

همه کارهایی که در فصول پیش راجع به سخنوری یادآوری کردیم چون صورت گرفت نوبت می‌رسد به اینکه سخنوری به موقع عمل گذاشته شود یعنی گفتار را به گوش کسانی که برای آنها تهیه شده است برسانند و این عمل را سخن سرایی گوئیم.

سخن سرایی به این معنی فن مهمی است و رموز و دقایقی دارد که اگر سخنور رعایت نکند رنجش بیهوده خواهد بود زیرا که چگونگی سخن سرایی در اقناع و ترغیبی که از سخن منظور است تأثیر کلی دارد. يك سخن را می‌توان چنان ادا کرد که شنوندگان را منقلب کند و همان سخن ممکن است قسمی ادا شود که بکلی بی‌اثر باشد بلکه ملالت آورد. مردم در سخنوری عادات مختلف دارند بعضی گفتار را از پیش می‌نویسند و هنگام سخن سرایی از روی نوشته می‌گویند. بعضی آنچه را نوشته‌اند حفظ می‌کنند و از بر می‌خوانند. بعضی به نوشته دست نمی‌برند و لیکن در خاطر خود تهیه و آماده می‌کنند و در موقع می‌سرایند و اگر به حافظه اطمینان نداشته باشند اصول مطالب گفتار را یادداشت می‌کنند و هنگام سخن سرایی از آن یادداشتها یاری می‌جویند و بعضی هیچک از این کارها را نکرده، بی‌مقدمه و بدون تهیه به سخنوری می‌پردازند.

این قسم آخر جز برای کسانی که در سخنوری استعداد فوق‌العاده داشته باشند نتیجه پسندیده نمی‌دهد و جز در مواردی که شخص مجبور بسخن گفتن ارتجالی می‌شود روا نیست که بی‌رویه و مقدمه به سخن سرایی پردازد.

اما اینکه سخنور گفتار خود را بنویسد و از روی نوشته بسراید آن هم چندان پسندیده نیست زیرا بسیار مشکل است که کسی بتواند در حالی که از روی نوشته می‌خواند چنان سخن سرایی کند که تأثیر مطلوب را ببخشد. ولیکن مواردی هست که شخص مجبور است چنین کند یا از جهت اینکه قوه ارتجال ندارد و حافظه هم یاری نمی‌کند که سخنی را که تهیه کرده بحافظه بسپارد و یا از آن رو که سخنی باید بگوید که در آن از الفاظ و عبارات معین يك ذره تخلف جایز نیست و به احتیاط اینکه مبدا از اشتباه در لفظ و عبارت نتایج بد حاصل

شود باید گفتار را از روی نوشته خواند. در این صورت باید کوشید که صوت و لحن و حرکات و نگاه و کلیه احوال در هنگام سخن‌سرایی به مقتضای حال باشد تا تأثیر دلخواه از آن حاصل شود یا لااقل تأثیر ناگوار نباشد. از این وجه سخن‌سرایی بهتر آن است که گفتار را از پیش بنویسند و بحافظه بسپارند و از بر سرایند به شرط آنکه همچون از بر خوانی شاگرد مدرسه نشود که از روی نوشته خواندن از آن بهتر است. ولیکن بهترین وجه سخن‌سرایی آن است که گفتار را در خاطر خویش تهیه کرده آماده سازند و در موقع به‌مدد یادداشت‌ها یا اگر قوه حافظه سرشار است بدون آن برای شنوندگان بسرایند جز اینکه این وجه سخن‌سرایی مهارت و تسلط بسیار لازم دارد. در هر حال برای اینکه گفتار دلپسند و سخن مؤثر شود سخن‌سرایی آداب و شرایطی دارد که باید رعایت کرد و هر چند این کار هم مانند قسمتهای دیگر سخنوری استعداد خاص لازم دارد ذکر آن آداب و متنبه ساختن به آنها سودمند است و مقتضی است که به اصول و کلیات به اجمال اشاره کنیم و آنچه در اینجا گفتنی است دو قسم است یا راجع به حافظه است یا مربوط به حرکات و سکنت و لحن و آواز.

حافظه - از آنچه در بالا گفتیم می‌توان دانست که قوه حافظه در امر سخن‌سرایی مداخلت تام دارد تا آنجا که باید گفت کسی که قوه حافظه‌اش بسیار ضعیف است بهتر آن است که از خطیب بودن دست بردارد زیرا موادی که بتوان از روی نوشته سخن‌سرایی کرد بسیار معدود است و سخنور حقیقی آن است که سخن از برگرفته شود خواه ارتجالی باشد خواه نباشد.

قوه حافظه برای سخنور نه تنها از آن رو ضرورت دارد که بتواند سخن را از بر بسراید بلکه در کلیه امر سخنوری به سخنور ملد گرانبها می‌نماید به این معنی که سخنور هر قدر مطالعاتش بیشتر و محفوظاتش زیاده‌تر باشد سخن‌آفرینی و سخن‌پردازی بهتر می‌کند و مخصوصاً بر سخنوری ارتجالی تواناتر است زیرا که ذخیره فراوان از افکار و معانی در خاطر داشتن مایه اصلی سخنوری است که سخنور اگر برای تهیه گفتار مجال دارد می‌تواند به منابع و مآخذ خارجی مراجعه نماید محفوظاتش در همین امر به‌ویاری و کارش را آسان می‌کند و اگر مجال تهیه کم است یا هیچ نیست و باید به ارتجال سخن بگوید به ذخیره خاطر خود مراجعه می‌نماید و به‌اندک زمانی معانی لازم را از مد نظر گذرانیده و با کمال تسلط محفوظات خود را از افکار و حجتها و امثال و حکایات و اشعار و آیات و اخبار و هر نوع لوازم سخن‌آفرینی و سخن‌پردازی بکار می‌اندازد و مقصود را حاصل می‌کند و نباید چنین پنداشت که آن کس که ارتجالاً سخنوری می‌کند بی‌رویه و فکر نکرده سخن می‌گوید.

سخنی که بی‌رویه گفته شود ممکن نیست پسندیده‌آید و سخنوری ارتجالی. آنگاه درست‌خوش می‌آید که سخنور در همه موضوعات سخنوری خود از پیش مطالعه کامل کرده و ذخیره خاطرش را از معانی و محفوظات لازم انباشته باشد و اگر چنین باشد بهترین و مؤثرترین

اقسام سخنوری البته سخنوری ارتجالی است. پس سخنور باید حافظه سرشار داشته باشد و حافظه را به ورزش قوت هم می‌توان داد که از کودکی و جوانی همواره بحفظ کردن اشعار و عبارات فصیح و هرنوع مطلب حفظ کردنی پردازند و هرچه بیشتر حفظ کنند حافظه قویتر می‌شود. از چیزهایی که به حافظه بسیار مدد می‌کند، دقت کردن و توجه خاطر را معطوف داشتن است به موضوعی که می‌خواهند بخاطر بسپارند. کسی که در مطلب تأمل و مطالعه و دقت نکند و حواس خویش را بر آن جمع نسازد نمی‌تواند بخاطر نگهدارد.

گفتاری را که سخنور از پیش آماده کرده و بحافظه می‌سپارد برای اینکه بخوبی و آسانی از بر کند باید با مطالعه و تأمل و رویه کامل تهیه کرده باشد. پس اگر آن را نوشته است باید اول يك يا چند بار از آغاز تا انجام بخواند. آنگاه تدریجاً و قطعه قطعه حفظ کند و در این موقع حافظه را خسته نباید کرد و آرام باید پیش رفت و اگر ننوشت و فقط در ذهن تهیه کرده است بهترین راه برای اینکه بخاطر سپرده شود این است که به افکار و معانی رشته پیوستگی طبیعی منطقی بدهد که هرگاه افکار بدرستی به هم پیوسته بوده و مشوش نباشد، هر معنی که گفته شود معنایی را که باید بعدبال بیاید بخودی خود بیاد می‌آورد و بخاطر سپردنش دشوار نخواهد بود.

کسانی که حافظه سرشار ندارند برای یاد آوردن مطلب علامتها و نشانیها و مذکرها اختیار می‌کنند و تدابیر بکار می‌برند و در این خصوص هر کس شیوه‌ای مناسب حال خود دارد و آن شیوه به تجربه بدست می‌آید که چه قسم مذکرها برای هر کس مفید و مؤثر است و از جمله وسایلی که به حافظه مدد می‌کند یادداشت کتبی برداشتن از اصول مطالب است که در ضمن سخن سرایی گاه گاه به آن مراجعه نمایند به شرط آنکه رشته سخن پاره نشود و سخن سرایی از حال طبیعی بیرون نرود. کسانی که گفتار را نوشته حفظ می‌کنند و از بر می‌سرایند نیز باید متوجه باشند که سخن سرایی ایشان مانند کتاب خواندن نباشد که از تأثیر سخن بسیار می‌کاهد. باید سخن چنان سراییده شود که مانند صحبت کردن باشد و طبیعی بنظر آید.

صوت و لحن و حرکات و سکنتات - غرض از سخنوری تأثیر و تصرف در نفوس است و در این امر هم لحن و چگونگی صوت سخن سرا مدخلیت تام دارد، هم حرکات و اشارات او و گاه می‌شود که يك نگاه مخصوص یا يك فریاد از صد کلمه سخن بیشتر معنی دارد و تأثیر می‌بخشد و نباید غافل شد که نگاه و حرکات و اشارات و لحن و آواز اموری هستند که دلالتشان بر معانی، طبیعی است و همه کس در می‌یابد و حال آنکه دلالت الفاظ، وضعی است. همچنانکه صوت همه کس به آوازه خوانی سازگار نیست، صوت همه اشخاص برای سخن - سرایی نیز یکسان مساعدت ندارد. بعضی صوتشان گرم و به گوش خوشایند است و بعضی نیست، یعنی خشك یا زیاد نازك یا زیاد درشت است. ولیکن این ققره امری است طبیعی و

چندان اختیاری نیست. مشق کردن تا يك اندازه مفید است اما صوتی را که بکلی نا مساعد است نمی توان به تدابیر مساعد نمود و ما اینجا فقط به اموری می پردازیم که در اختیار سخن سرا باشد.

و نیز باید متوجه بود که در نزد ما ایرانیها چون سخنوری برای جمعیت چندان مورد نداشته است به آداب و لوازم آن آشنا نیستیم از جمله اینکه اهمیت حرکات و اشارات تن و سر و دست و چشم و ابرو را در سخن سرایی نمی دانیم و اگرگاه گاه برای ما سخن سرایی پیش بیاید همچنانکه ایستاده یا نشسته ایم غالباً بیحرکت سخن می گوئیم و اشاراتی نمی کنیم یا حرکات بیقاعده به خود می دهیم و از تأثیر بزرگی که حرکات و اشارات در سخنوری دارد باز می مانیم و حال آنکه ملل دیگر که سخنوری میان ایشان رواج داشته و از اینکار نتایج بزرگ گرفته اند چه در قدیم و چه در عصر حاضر این نکات را بخوبی متوجه بوده و هستند و هر کس در اوقاتی که مشق سخنوری می کند دقایق راجع به چگونگی لحن و صوت و حرکات اعضای بدن را می آموزد و مطالعه می کند و در خود به موقع تجربه و آزمایش می گذارد تا آنجا که آینه در برابر گذاشته حرکات خویش را معاینه می بیند و معایش را اصلاح می کند یا در این خصوص از استادان فن و دوستان خاص یاری می جوید و ما هم هر وقت برآستی بخواهیم سخنوری بیاموزیم باید چنین کنیم. جز اینکه سخن و آهنگ و حرکات و اشارات هر قومی با اقوام دیگر تفاوت دارد. حرکتی که در میان اروپائیان علامت انکار است در میان ما نشانه تعجب یا آزرده گی است و همچنین است حرکات دیگر و بسا حرکات است که در میان يك قوم بقاعده است و در میان قوم دیگر رکیک است و دلالت بر امور قبیح می کند و این نکته را باید در نظر داشت و در این فصل ما جز اینکه کلیات مطالب را خاطر نشان کنیم کاری نمی توانیم کرد و کسانی که می خواهند جدأ سخنورشوند باید زحماتی را که دیگران کشیده اند و می کشند بر خود هموار سازند.

آهنگ و آواز - سخن را باید چنان سرایند که اولاً معنی آن بخوبی دریافته شود. ثانیاً در نفس شنونده تأثیر کند. شرط اول برای حصول این مقصود این است که بلندی و پستی صوت سخن سرا مناسب مقام باشد و کسی که برای جمعیت سخن می گوید باید بکوشد تا صوتش به گوش همه شنوندگان برسد که بآسانی بشنوند و گرنه زود ملول می شوند. اما برای این منظور به صوت، زحمت و تکلف نباید داد. فریاد نباید کرد. سینه و گلوی گوینده و گوش شنونده نباید خسته شود و آزار ببیند. باید میزان قوت صوت را چنان گرفت که گوینده بر سخن مسلط باشد. البته مقتضای جمعیت کم و زیاد و فضای کوچک و بزرگ هم در قوت صوت مختلف است و باید رعایت نمود. غالباً درآمد سخن را باید به آوازی اندک آهسته آغاز کرد و تدریجاً آهنگ را بالا برد و البته آنجا که موقع شورانگیزی است باید آواز به اندازه لزوم

رسا و پر حرارت باشد اما نه به حد افراط. در هر حال سخن سرا باید اختیار را از دست نهد و به مقتضای حال نگاه کند.

دیگر از اموری که برای مفهوم بودن سخن باید در نظر داشت، تلفظ صحیح است. سخن سرایی که لهجه ولایتی یا تلفظ عامیانه داشته باشد سخنش پسندیده نمی شود و تأثیری که باید نمی کند. دیگر اینکه سخن را نباید خایید و شمرده باید گفت: هر حرف و هر حرکتی را به درستی و در مدتی که مناسب آن است باید ادا کرد و از عیبی که بعضی اشخاص و اهل بعضی از ولایات دارند که بعضی از حروف یا حرکات را ساقط یا سرعت ادا می کنند باید دوری جست و لیکن ادای سخن یکسره کتابی هم نباید بشود که به تصنع و تکلف نزدیک بنماید. باید طبیعی سخن گفت و در اینجا هم ذوق سلیم حاکم است.

تندی و آرامی سخن سرایی نیز کمال اهمیت را دارد نه چندان آرام و با ثانی باید گفت که حوصله شنوندگان سر رود و سخن خنک و بی مزه شود و نه چنان تند باید رفت که شنوندگان مجال نیابند، در سخن تأمل نمایند و به نکات و دقایق آن برخوردند.

سخن سرایی سراسر پیوسته پسندیده نیست و تأثیر خوش نمی کند بلکه درست مفهوم نمی شود. باید در جاهای مناسب ایستاد و به موقع نفس کشید و وقفه داد چنانکه جمله ها هم از میان پاره نشود هم به قاعده از یکدیگر جدا باشد. در بعضی موارد مخصوصاً باید در گفتار اندکی ایستاد تا مطلبی که گفته شده درست محل توجه شود و شنوندگان بدان برخوردند. گاهی هم وقفه برای جلب توجه به مطلبی است که بعد گفته خواهد شد ولیکن در این کار افراط نباید کرد که مایه ملالت می شود. تندی و کندی سخن گویی هم یک نواخت نباید باشد، بعضی اوقات مقتضای آن است که در سخن سرایی سرعت کنند و گاهی مناسب است که آرام بروند. کلمات و عبارات را هم یک نواخت نباید گفت؛ در هر کلمه به بعضی حرکات و در هر جمله به بعضی کلمات تکیه و قوت مخصوص باید به صوت داد. مثلاً در این جمله کوتاه که «به شما نامه نوشتم» اگر قوت صوت را به کلمه «شما» بدهید معنی تفاوت می کند تا اینکه به کلمه «نامه» تکیه کنید و اگر به کلمه «نوشتم» قوت بدهید معنی دیگر دارد.

هر مطلبی را به آهنگ و لحن مخصوص باید ادا کرد. آهنگ غضب غیر از رأفت است و موقعی که جنگ و نزاع می کنید آهنگ آوازه مانند موقعی نیست که مهربانی و تلافی می فرمایید و همچنین آهنگ التماس و درخواست غیر از آهنگ تحکم و تشدد است و اقتضای تعجب یا تأسف با اقتضای شادمانی و مسرت تفاوت دارد. همچنین تعزیت و تسلیت آهنگی دارد و موعظه و نصیحت یا سرزنش و ملامت آهنگ دیگر، گفتگوی جدی لحن خاص می خواهد و ظرافت لحنی مخصوص. گاهی صوت را باید نازک کرد و وقتی درشت باید گفت و همه این احوال مختلف را با مطالعه و توجه به سخنگویی استادان سخنوری باید دریافت و قاعده کلی این است که سخنگویی باید طبیعی باشد و نمایش مصاحبه داشته باشد.

حرکات و اشارات— بدن بکلی بیحرکت نباید باشد. اما از حرکات جلف و سبک و افراط در حرکات هم باید پرهیز کرد. اگر سخنور ایستاده سخن می‌گوید قامت باید عموماً راست باشد ولیکن گاهی لازمی شود که گوینده برای جلب توجه شنوندگان به‌سوی ایشان خم شود اما پرکج و راست شدن و پیچ و خم خوردن بد است. صفت سخنوری اگر جا داشته باشد گاهی چپ و راست یا پیش و پس رفتن عیب ندارد اما آرام و کم نه‌چندان که غرور و خودپسندی گوینده یا بی‌اعتنایی به‌شنوندگان از آن برآید یا توجه شنوندگان را از سخن به‌سوی حرکات معطوف سازد. سر را باید به حال طبیعی نگاه داشت. اگر پر به‌زیر افتاده باشد سرافکنندگی است، پر به عقب رفته باشد خود پسندی و بیش‌رمی است. کج باشد افسردگی است، پر راست و بیحرکت باشد خشک و بیمزه و بی‌عاطفه است. حرکات دست را باید مراقب بود. اگر به حد اعتدال و موافق مقتضای حال باشد بسیار پسندیده و با حسن اثر است و عکس آن نیز بسیار نامطلوب است. بشره و قیافه هم باید مناسب سخن باشد، چشم و ابرو و لب و دهن حرکات بی‌قاعده نباید بکند. افسردگی و شادی و خشم و مهربانی و مانند آنها هر يك در بشره و نگاه نمایش خاص دارد. چشم همواره به يك سو دوخته نباید باشد. اما حرکات بی‌قاعده هم نباید بکند. یکی از استادان سخنوری قدیم گفته است: «چهره، آینه روح است و چشم مترجم اوست.»

کلیتاً متانت و وقار را نباید ازدست داد. عصبانی و پریشان نباید شد. خود را نباید باخت. اما آفت بزرگ سخنوری و سخن‌سرایی تصنع و تکلف است. طبیعی باید بود، اما طبیعی بودن خود بس دشوار است و منتهای هنرمندی است. مقلد کسی نباید شد که بسیار رکیک است. از جلوه‌گری بر منبر وعظ یا خطابه باید دست برداشت. اقناع شنوندگان را باید در نظر گرفت نه اعجاب ایشان را. بالاخره هر قسم از اقسام سخنوری و همچنین هر بخش از بخشهای گفتار از جهت لحن و صوت و حرکات و اشارات مقتضایی دارد که باید متوجه بود و رعایت نمود و در خانه اگر کس است همین اندازه بس است.

محمد علی فروغی، از کتاب آیین سخنوری

تمرین

۱- ضمن درس می‌خوانیم، که نگاه و حرکات و اشارات و لحن و آواز، اموری هستند که دلالتشان بر معانی، طبیعی است و حال آنکه دلالت الفاظ، وضعی است. معلوم کنید از علائم و حرکات و اعمال زیر کدامیک دلالتشان بر معانی، طبیعی است و کدامیک وضعی، دلیل آن را نیز شرح دهید.

- گریه کردن، خندیدن، دود آتش، علایم راهنمایی رانندگی
- ۲- محمد علی فروغی کیست؟ شرح حال او را در ۵ سطر بنویسید.
- ۳- از سخنوران بزرگ ۵ تن را نام ببرید.
- ۴- آنچه در این درس خواندید مربوط به چگونگی سخنوری یعنی ادای سخن است، راجع به چگونگی خود سخن و کیفیت آن صحبتی نشده. به نظر شما سخن سخنور چگونه باید باشد تا در دل شنونده اثر کند؟
- ۵- موضوعی انتخاب کنید، در باره آن مطالعه کافی بعمل آورید و با راهنمایی استاد ادبیات آن را به صورت سخنرانی در کلاس ایراد نمایید.



هاتف اصفهانی (متوفی ۱۱۹۸)

سید احمد هاتف اصفهانی در دوره افشاریه و زندیه زندگی می‌کرد. خاندان وی در اصل آذربایجانی بوده و در زمان پادشاهان صفوی به اصفهان رفته و در آن شهر سکنی گزیده بوده‌اند.

هاتف در نیمه اول قرن دوازدهم در اصفهان متولد شد و در اوان جوانی به تحصیل ریاضی و حکمت و طب پرداخت و ضمناً در ادب فارسی و تازی تسلطی تمام یافت. وی در شعر مشتاق را به راهنمایی خود پذیرفت و در حلقه درس مشتاق و میرزا محمد نصیر حاضر می‌شد.

از اشعار هاتف، دیوان کوچکی نزدیک دوهزار بیت در دست است که شامل غزل، قصیده، قطعه، رباعی و ترجیع‌بند است. وی از نظر لفظ و معنی پیرو سعدی است. هاتف ترجیع‌بند بسیار لطیفی دارد که از شاهکارهای ادبیات فارسی و سرآمد اشعار صوفیانه عصر وی است.

هاتف از ارکان مؤثر انجمنی بود که در اصفهان تشکیل شد و اعضای آن عبارت بودند از مشتاق، آذر ییگدلی، طیب اصفهانی، عاشق اصفهانی و چندتن شاعر دیگر. این انجمن به تجدید سبک و اصلاح شعر فارسی همت گماشت و سبک عراقی را مجدداً مرسوم کرد و جانشین سبک هندی ساخت. هاتف در قم چشم از جهان پوشید و در همین شهر مدفون است.

ترجیع بند و ترکیب بند

ترجیع در لغت به معنی گردانیدن آواز در گلو است که در اصطلاح موسیقی به آن تحریر می‌گویند ولی در شعر ترجیع بند آن است که چند بیت شعر بر یک وزن و قافیه گفته شود و سپس بیتی آورده شود که با ایات پیش در وزن متحد ولی در قافیه مخالف باشد. مجدداً

چند بیت بر وزن سابق و برقافیه‌ای جدید گفته شود و بیت قبلی که با ابیات پیش در قافیه تفاوت دارد تکرار گردد و نظم به‌همین ترتیب ادامه یابد هر قسمتی را که به بیت مکرر ختم می‌شود بند و بیت مکرر را برگردان یا بیت ترجیع می‌نامند. هرگاه ابیات ترجیع بایکدیگر فرق داشته باشد آن را ترکیب بند می‌خوانند.

در قدیم هر دو نوع شعر را به اسم ترجیع می‌نامیدند و اصطلاح ترکیب بند وجود نداشت. در مورد ترجیع مؤلف کتاب المعجم می‌نویسد:

«ترجیع آن است که قصیده را بر چند قطعه تقسیم کنند، همه در وزن متفق و در قوافی مختلف و شعرا هر قطعه از آن را خانه‌ای خوانند. آنگاه میان دو خانه بیتی مفرد بیارند و آن بیت را ترجیع بند خوانند. پس اگر خواهند همان بیت را به ترجیع بند همه خانه‌ها سازند (ترکیب بند) در آخر هر قطعه بنویسند و اگر خواهند هر خانه را ترجیع بندی علیحده گویند...»

شور عشق

ای فدای تو هم دل و هم جان	وی نثار رخت هم این و هم آن
دل فدای تو چون تویی دلبر	جان نثار تو چون تویی جانان
دل رهاندن ز دست تو مشکل	جان فشاندن به پای تو آسان
راه وصل تو راه پر آشوب	درد عشق تو درد بیلدمان
بندگانیم جان و دل بر کف	چشم بر حکم و گوش بر فرمان
گر سر صلح داری اینک دل	ور سر جنگ داری اینک جان
دوش از شور عشق و جذبه شوق	هر طرف می‌شتافتم حیران
آخر کار شوق دیدارم	سوی دیر مغان کشید عنان
چشم بد دور خلوتی دیدم	روشن از نور حق نه از نیران
هر طرف دیدم آتشی کان شب	دید در طور موسی عمران
پیری آنجا به آتش افروزی	به ادب گرد پیر مغیبتگان
همه سیمین عذار و گل رخسار	همه شیرین زبان و تنگ دهان
چنگ وعود و دف و نی و بریط	شمع و نقل و می و گل و ریحان
ساقی ماهروی مشکین موی	مطرب بذله گوی خوش الحان
مغ و مغ زاده موبد و دستور	خدمتش را تمام بسته میان
من شرمنده از مسلمانی	شدم آنجا به گوشه‌ای پنهان

پیر پرسید: کیست این؟ گفتند
گفت جامی دهدش از می ناب
ساقی آتش پرست و آتش دست
چون کشیدم نه عقل ماند و نه هوش
مست افتادم و در آن مستی
این سخن می شنیدم از اعضا

که یکی هست و هیچ نیست جزو

وحده لا اله الا هو

از توای دوست نگسلم پیوند
الحق ارزان بود ز ما صد جان
ای پلد پند کم ده از عشقم
پند آنان دهند خلق ای کاش
من ره کوی عافیت دانم
در کلیسا به دلیر ترسا
ای که دارد به تار زنارت
ره به وحدت نیافتن تا کی
نام حق یگانه چون شاید
لب شیرین گشود و با من گفت
که گر از سر وحدت آگاهی
در سه آینه شاهد ازلی
سه نگردد بریشم از او را
مادرین گفت و گو که از يك سو

که یکی هست و هیچ نیست جزو

وحده لا اله الا هو

دوش رفتم به کوی باده فروش
محفلی نغز دیدم و روشن
چاکران ایستاده صف در صف
پیر در صلد و میکشان گردش
سینه بی کینه و درون صافی
همه را از عنایت ازلی
سخن این به آن هنیا لك
ز آتش عشق دل به جوش و خروش
میر آن بزم پیر باده فروش
باده خواران نشسته دوش بدوش
پاره ای مست و پاره ای ملهوش
دل پر از گفت و گو و لب خاموش
چشم حق بین و گوش راز نیوش
پاسخ آن به این که بادت نوش

گوش بر چنگ و چشم بر ساغر
به ادب پیش رفتم و گفتم
عاشقم دردمند و حاجتمند
پیر خندان به طنز با من گفت
تو کجا ما کجا که از شرم
گفتمش سوخت جانم آبی ده
دوش می سوختم ازین آتش
گفت خندان که: هین پیاله بگیر
جرعه ای در کشیدم و گشتم
چون بهوش آمدم یکی دیدم
ناگهان از صوامع ملکوت

که یکی هست و هیچ نیست جزو

وحده لا اله الا هو

چشم دل باز کن که جان بینی
گر به اقلیم عشق روی آری
بر همه اهل این زمین به مراد
آنچه بینی دلت همان خواهد
بی سرو پا گدای آنجا را
هم در آن پا برهنه قومی را
هم در آن سر برهنه جمعی را
گاه وجد و سماع هر يك را
دل هر ذره ای که بشکافی
هر چه داری اگر به عشق دهی
جان گدازی اگر به آتش عشق
از مضیق جهات در گذری
آنچه نشیده گوش آن شنوی
تا به جایی رساندت که یکی
با یکی عشق ورزی از دل و جان

که یکی هست و هیچ نیست جزو

وحده لا اله الا هو

توضیح:

تا ورید و شریان، تا رگهای ناجهنده و سرخرگها.

حتی الورید و الشریان

یکانه است او، نیست خدایی مگر خدای واحد.

وَحْدَهُ إِلَهَ الْآهُوَ

کوهی در شبه جزیره سینا که موسی (ع) در آن به مناجات پرداخت و نور الهی مشاهده کرد، جبل طور، طور سینا.

طور

روح القدس، روان مقدس، اقنوم سوم از اقانیم ثلاثه و آن را روح گویند، وی روحی است که بر مریم تجلی کرد و در او دمید و عیسی (ع) متولد شد.

روح قدس

■ تمرین

- ۱- وقتی شاعر چند وصف مختلف را در پی یکدیگر ذکر می کند صنعت تنسیق صفات بکار برده است. مانند شعر زیر:
جهانگیر شاهی عدو بند شهری صف آرای گردی سپه کش سواری
در بند اول این درس دو بیت شعر پیدا کنید که صنعت تنسیق صفات در آنها دیده شود.
- ۲- در این درس سه بیت موقوف المعانی پیدا کنید.
- ۳- نوع شعر و چگونگی آن را مشخص سازید.
- ۴- افکار شاعر را تحلیل کنید و مخصوصاً توضیح دهید که چه نکته هایی برای زندگی امروز مردم جهان از آن می توان استنتاج کرد.

نامه‌ای به پسرم*

فرزند من، دمی چند بیش نیست که تو در آغوش من خفته‌ای و من بنرمی‌سرت را بر بالین گذاشته و آرام از کنارت برخاسته‌ام و اکنون به تو نامه می‌نویسم. شاید هر که از این کار آگاه شود عجب کند زیرا نامه و پیام آنگاه بکار می‌آید که میان دو تن فاصله‌ای باشد و من و تو در کنار همیم.

اما آنچه مرا به نامه نوشتن وا می‌دارد بعد مکان نیست بلکه فاصله‌ی زمان است. اکنون تو کوچکتر از آنی که بتوانم آنچه می‌خواهم با تو بگویم. سالهای دراز باید بگذرد تا تو گفته‌های مرا دریایی و تا آن روزگار شاید من نباشم. امیدوارم که نامه‌ام از این راه دور به تو برسد، روزی آنرا برداری و به کنجی بروی و بخوانی و درباره‌ی آن اندیشه کنی.

من اکنون آن روز را از پشت غبار زمان با بهام می‌بینم. سالهای دراز گذشته است. نمی‌دانم که وضع روزگار بهتر از امروز است یا نیست. اکنون که این نامه را می‌نویسم زمانه آستان حادثه‌هاست. شاید دنیا زیر و رو شود و همه چیز دیگرگون گردد. این نیز ممکن است که باز زمانی روزگار چنین بماند.

من نیز مانند هر پدری آرزو دارم که دوران جوانی تو بخوشی و خوشبختی بگذرد. اما جوانی بر من خوش نگذشته است و امید ندارم که روزگار تو بهتر باشد. دوران ما عصر ننگ و فساد است و هنوز نشانه‌ای پیدا نیست از اینکه آینده جز این باشد. آخر، سال نکو را از بهارش می‌توان شناخت. سرگذشت من خوردن دل خوردن و دندان به جگر افشردن بود و می‌ترسم که سرگذشت تو نیز همین باشد.

شاید بر من عیب بگیري که چرا دل از وطن برنداشته و ترا به دیاری دیگر نبرده‌ام تا در آنجا با خاطری آسوده‌تر بسربری. شاید مرا به بی‌همتی متصف کنی. راستی آن که این عزیمت بارها از خاطر من گذشته است. اما من و تو از آن نهالها نیستیم که آسان بتوانیم ریشه از خاک خود برکنیم و در آب و هوایی دیگر نمو کنیم. پدران تو تا آنجا که خبر دارم همه با کتاب

نوینده، این نامه را سالهای پیش، وقتی که کشور ما یکی از بحرانی‌ترین ایام تاریخ خود را می‌گذراند نگاشته است.

و قلم سروکار داشته‌اند یعنی از آن طایفه بوده‌اند که مأمورند میراث ذوق و اندیشه‌گذشتگان را به آیندگان بپارند. جان و دل چنین مردمی با هزاران بند و پیونده زمین و اهل زمین خود بسته است. از این همه تعلق گسستن کارآسانی نیست.

اما شاید ماندن من سببی دیگر نیز داشته است. دشمن من که «دیفساد» است در این خانه مسکن دارد. من با او بسیار کوشیده‌ام. همه خوشیهای زندگی‌م در سر این پیکار رفته است. او بارها از درآشتی درآمده و لبخند زنان در گوشم گفته است:

«بیایا که در این سفره آنچه خواهی هست!»

اما من چگونه می‌توانستم دل از کین او خالی کنم؟ چگونه می‌توانستم دعوتش را بپذیرم؟ آنچه می‌خواستم آن بود که «او» نباشد.

اینکه ترا به‌دیاری دیگر نبرده‌ام از این جهت بود که از تو چشم‌امیدی داشتم. می‌خواستم که کین مرا از این دشمن بخواهی! کین من، کین همه بستگان من و هموطنان من است. کین ایران است. خلاف مردی دانستم که میدان را خالی کنم و از دشمن بگریزم. شاید تونیر و مندتر از من باشی و در این پیکار بیشتر کامیاب شوی.

اکنون که اینجا مانده‌ایم و سرنوشت ما این است باید به فکر حال و آینده خود باشیم. می‌دانی که کشور ما روزگاری قدرتی و شوکتی داشت. امروز از آن قدرت و شوکت نشانی نیست. ملتی کوچکیم و در سرزمینی پهناور پراکنده‌ایم. در این زمانه کشورهای عظیم هست که ما، در ثروت و قدرت، با آنها برابری نمی‌توانیم کرد. امروز ثروت هرملتی حاصل پیشرفت صنعت اوست و قدرت نظامی نیز، علاوه بر کثرت عدد، با صنعت ارتباط دارد. عدت و آلت ما، در جهان امروز برای کسب قدرت کافی نیست و هر چه از دلاوری پدران خود یاد کنیم و خود را دلیر سازیم با حریفانی چنین قوی پنجه که اکنون هستند کاری از پیش نمی‌توانیم برد.

این نکته را از روی نومیدی نمی‌گویم و هرگز یأس در دل من راه نیافته است. نیروی خود را سنجیدن و ضعف و قدرت خود را دانستن از نومیدی نیست. دنیای امروز پر از حریفان زورمند است که با هم دست به‌گریبانند. ما زوری نداریم که با ایشان در افتیم، و اگر بتوانیم، بهتر از آن چیزی نیست که کناری بگیریم و تماشا کنیم. اما یقین ندارم که این کار میسر باشد. حریفانی که برهم می‌تازند، هر گور یا کلوخی که به‌دشمنان بیاید بر سرهم می‌کوبند و دیگر از او نمی‌پرسند که به این سرنوشت راضی هست یا نیست.

در این وضع، شاید بهتر آن بود که قدرتی کسب کنیم، آنقدر که بتوانیم حریم خود را از دستبرد حریفان نگه داریم و نگذاریم که ما را آلتی بشمارند و در راه مقصود خویش بکار برند. اما کسب این قدرت مجالی می‌خواهد و معلوم نیست که زمانه آشفته چنین مجالی به ما بدهد.

پس اگر نمی‌خواهیم یکباره نابود شویم در پی آن باشیم که برای خود شأن و اعتباری جز

از راه قدرت مادی بدست بیاوریم، تا دیگران به ملاحظه آن ما را به چشم اعتنا بنگرند و جانب ما را مراعات کنند، و اگر انقلاب زمانه ما را به ورطه نابودی کشید، باری، آیندگان نگویند که این مردم لایق و سزاوار چنین سرنوشتی بوده‌اند.

این شأن و اعتبار را جز از راه دانش و ادب حاصل نمی‌توان کرد. ملتی که رو به انقراض می‌رود نخست به دانش و فضیلت بی‌اعتنا می‌شود. به این سبب برای مردم امروز باید دلیل و شاهد آورد تا بدانند که ارزش ادب و دانش چیست. اما پدران ما این نکته را خوب می‌دانستند و تومی‌دانی که اگر ایران در کشاکش روزگار تا کنون به‌جا مانده و قدر و آبرویی دارد سببش جز قدر و شأن هنر و ادب آن نبوده است.

جنگها و فیروزیها اثر کوتاه دارند. آثار هر فیروزی تا وقتی دوام می‌یابد که شکستی در پی آن نیامده است. اما فیروزی معنوی است که می‌تواند شکست نظامی را جبران کند. تاریخ گذشته ما سراسر برای این معنی مثال و دلیل است. ولی در تاریخ ملتهای دیگر نیز شاهد و برهان بسیار می‌توان یافت. کشور فرانسه پس از شکست ناپلئون سوم در سال ۱۸۷۰ مقام دولت مقتدر درجه اول را از دست داده بود. آنچه بعد از این تاریخ موجب شد که باز آن کشور مقام مهمی در جهان داشته باشد دیگر قدرت سردارانش نبود بلکه هنر نویسندگان و نقاشانش بود.

ما نیز امروز باید در پی آن باشیم که چنین نیرویی برای خود بدست بیاوریم. گذشتگان ما در این راه آنقدر کوشیدند که برای ما آبرو و احترامی بزرگ فراهم کردند. بقای ما تا کنون مدیون و مرهون کوشش آن بزرگواران است. امروز ما از آن پدران نشانی نداریم. آنچه را ایشان بزرگ داشتند ما به مسخره و بازی گرفته‌ایم. دیو فساد در گوش ما افسانه و افسون می‌خواند... اگر وضع چنین بماند هیچ لازم نیست که حادثه‌ای عظیم ریشه وجود ما را برکند. ما خود به آغوش فنا می‌شتاییم.

اما اگر هنوز امیدی هست آن است که جوانان ما همه یکباره به فساد تن در نداده‌اند. هنوز برق آرزو در چشم ایشان می‌درخشد. آرزوی آنکه بمانند و سرافراز باشند. تا چنین شوری در دلها هست، همه بدیها را سهل می‌توان گرفت. آینده به دست ایشان است و من آرزو دارم که فردا توهم درصاف این کسان درآیی، یعنی درصاف کسانی که بقدر و شأن خود پی برده‌اند، می‌دانند که اگر برای ایران آبرویی نماند، خود نیز آبرو نخواهند داشت. می‌دانند که برای کسب این شرف کوشش باید کرد و رنج باید برد.

آرزوی من این است که تو هم در این کوشش و رنج شریک باشی. مردانه بکوشی و با این دشمن درون که فساد است بجنگ برخیزی. اگر در این پیکار فیروزشدی دشمن بیرون کاری از پیش نخواهد برد و گیرم که برماندازند و کارما را بسازند، باری، اینقدر بکوشیم تا پس از ما نگویند که مثنی مردم پست و فرومایه بودند و به ماندن نمی‌ارزیدند!

زان پیش که دست و پا فروبندد مرگ
آخر کم از آنکه دست و پای بزیم؟
دکتر پرویز ناتل خانلری

■ تمرین

- ۱- نامه‌ای بنویسید به فرزند آینده‌تان و در آن آرزوهای خود را در باره او و در باره اجتماعی که در آن زندگی می‌کنید بنویسید.



ادبیات در دوره قاجاریه و بازگشت ادبی

ادبیات ایران تا اواخر قرن دوازدهم دارای همان کیفیت و اختصاصات دوره صفویه بود. در حقیقت بیش از سه قرن گویندگان و نویسندگان ایران در نظم و نثر از شیوه‌های خاصی پیروی می‌کردند که خصوصیات آنها قبلاً مورد بحث قرار گرفت.

در دوره قاجاریه ادبیات نسبت به دوران صفویه ترقی محسوسی کرد و در نظم و نثر اصلاحاتی بعمل آمد و شیوه و اسلوب نثر دوره‌های تیموری و صفویه و نیز سبک هندی رو به زوال نهاد.

در اواخر قرن دوازدهم جنبشی برای عدول از سبک هندی در اصفهان بوجود آمد و انجمنی از شعرا تشکیل شد. این انجمن که گویندگان معروفی از قبیل مشتاق، طیب، عاشق، شعله، صهبا، هاتف، آذر یگدلی و میرزا محمد نصیر عضو آن بودند علیه سبک هندی قیام کردند و به مخالفت با این سبک پرداختند. اما عدول از سبک هندی برای آن نبود که شیوه و سبک جدیدی را جانشین سبک مزبور سازند، بلکه مخالفان سبک هندی تنها نظریه برانداختن این سبک داشتند و چون مبتکر سبک جدیدی نشدند به تقلید از سبک عراقی و گویندگان قرنهای گذشته پرداختند. عده‌ای از گویندگان دوره قاجاریه از سبک عراقی نیز دورتر رفتند و تقلید از شعرای عصر غزنوی و سامانی و سبک خراسانی را وجهه نظر ساختند.

در این دوره نویسندگان و شعرا به تتبع آثار متقدمین از قبیل منوچهری، عنصری، فرخی، معزی، انوری و خاقانی پرداختند و تشبیهات و استعارات و مضامین دور از ذهن را از نظم و سجع و تکلف و تکرار را از نثر دور کردند.

غیر از موجدین بازگشت ادبی، سخن پردازان دیگری از قبیل نشاط، قآنی و قائم مقام فراهانی اسلوب گذشتگان را احیا نمودند.

در قرن سیزدهم بر قراری ارتباط و همچنین روابط سیاسی و اقتصادی بین ایران و کشورهای اروپایی جنبشی را که از اواخر قرن دوازدهم آغاز شده بود یاری کرد زیرا اندک اندک عده‌ای از افراد به زبانهای فرانسوی، انگلیسی، روسی و آلمانی آشنایی پیدا کردند و آثاری را از این زبانها به فارسی برگرداندند. این آثار، نثری ساده و روان داشت و آشنایی

با آنها موجب گردید که نثر ساده و روان رواج یابد و مورد تقلید نویسندگان قرار گیرد. از قرن سیزدهم به بعد زبان تازی نفوذ گذشته را در ایران از دست داد و در عوض زبانهای اروپایی مخصوصاً زبان فرانسوی و سپس زبان انگلیسی مورد توجه قرار گرفت. ترقیات و پیشرفتهای صنعتی و علمی اروپا مردم ایران را تحت تأثیر قرار داد و موجب گردید که عده قابل توجهی به تحصیل و فراگرفتن زبانهای مزبور بپردازند.

مهمترین آثار دوره قاجاریه عبارت است از:

ناسخ التواریخ، تألیف میرزا محمدتقی سپهر

متمم روضة الصفا، تألیف رضاقلی خان هدایت.

مجمع الفصحاء، تألیف رضاقلی خان هدایت.

انجمن آراء، تألیف رضاقلی خان هدایت.

آتشکده آذر، تألیف لطفعلی خان آذریبگدلی.

نامه دانشوران، تألیف چندتن از فضلای زمان ناصرالدین شاه.

نامه تاریخی

در سال ۱۲۴۴ ه. ق. گریبایدوف سفیر روسیه در تهران کشته شد. در این موقع جنگهای ایران و روس تازه پایان یافته و معاهده ترکمانچای بتازگی بسته شده بود. لذا فتحعلی شاه از این واقعه به هراس افتاد و خسرو میرزا، پسر عباس میرزا، نواده خود را به اتفاق محمد خان امیر نظام و میرزا تقی خان فراهانی (که بعدها ملقب به امیر کبیر شد) برای عذرخواهی روانه دربار نیکلا امپراتور روسیه کرد. نامه ای را که در اینجا می خوانیم قائم مقام فراهانی از جانب فتحعلی شاه در این مورد به نیکلا نوشته است:

اول دفتر به نام ایزد دانا صانع و پروردگار و حی و توانا وجودی بی مثل و مانند میرا از چون و چند که عادل و عالم است و قاهر هر ظالم، و پاداش هر نیک و بد را اندازه و حد نهاده، به حکمت بالغه خود بدکاران را زجر و عذاب کند و نیکوکاران را اجر و ثواب بخشد، و درود نامعدود بر روان پیغمبران راستکار و پیشوایان فرخنده کردار باد. و بعد بر رأی حقایق نمای پادشاه ذی جاه انصاف کیش، عدالت اندیش،

تاجدار با زیب و فر، شهریار بحرور، برادر والاگهر خجسته اختر، امپراتور ممالک روسیه و مضافات، که دولتش با جاه و خطر است و رایش با فتح و ظفر، مخفی و مستور ممانند که ایلچی آن دولت را در پایتخت این دولت به اقتضای حوادث دهر و غوغای کسان او با جهال شهر، آسیبی رسید که تدبیر و تدارک آن بر ذمه کارگزاران این دوست واقعی واجب و لازم افتاد.

لهذا، اولاً برای تمهید مقدمات عذرخواهی و پاس شوکت و احترام آن برادرگرامی، فرزند ارجمند خود خسرومیرزا را به پایتخت دولت بهیه روسیه فرستاده، حقیقت ناآگاهی این حادثه و ناآگاهی امنای این دولت را در تلو نامه صادقانه مرقوم و معلوم داشتیم و ثانیاً نظر به کمال یگانگی و اتفاق که مابین این دو حضرت آسمان رفعت هست، انتقام ایلچی مزبور را بر ذمت سلطنت خود ثابت دانسته، هر که را از اهالی و سکان دارالخلافت گمان می‌رفت که در این کار زشت و کردار ناسزا اندک مدخلیتی تواند داشت به اندازه و استحقاق مورد سیاست وحد و اخراج بلد نمودیم؛ حتی داروغه شهر و کدخدای محله را نیز به همین جرم که چرا دیر خبردار شده و قبل از وقوع این حادثه ضابطه شهر و محله را محکم نداشته‌اند، عزل و تنبیه و ترجمان کردیم.

بالاخر از اینها همه، و پاداش و سزایی بود که نسبت به عالیجناب میرزا مسیح وارد آمد. با مرتبه اجتهاد در دین اسلام و افتقا و اقتدایی که زمره خواص و عوام به او داشتند و به واسطه اجتماعی که مردم شهر هنگام حدوث غائله ایلچی در دایره او کرده بودند، گذشت و اغماض را نظر به اتحاد دولتن شایسته ندیدیم و شفاعت هیچ شفیع و توسط هیچ واسطه در حق او مقبول نیفتاد. پس چون اعلام این گزارش به آن برادر نیکو سیر لازم بود به تحریر این نامه دوستی علامه پرداخته، اعلام تفصیل اوضاع را به فرزند مؤید موفق نایب السلطنه عباس میرزا محسول داشتیم. امید از درگاه پروردگار داریم که دم بدم مراتب و داد این دو دولت ابدیت بنیاد در ترقی و ازدیاد باشد و روابط دوستی و یگانگی حضرتین پیوسته به آمد و شد رسل و رسایل متأكد و متضاعف گردد، و العاقبة بالعافیه تحریراً فی شهر ربیع الاول سنه ۱۲۴۵.

■ تمرین

- ۱- چرا در این نامه به پینمبران درود فرستاده شد. در حالی که در اغلب نامه‌های آن زمان فقط به پیامبر اسلام حضرت محمد(ص) درود گفته می‌شد؟
- ۲- قائم مقام فراهانی را در ۵ سطر معرفی کنید.
- ۳- صفت و موصوفهایی را که به قاعده زبان عربی از لحاظ تأنیث تطبیق داده شده، مشخص کنید.

نامه دوستانه

مخدوم مهربان من، از آن زمان که رشته مرادوات حضوری گسسته، و شیشه شکیبایی از سنگ تفرقه و دوری شکسته، اکنون مدت دوسال افزون است که نه از آن طرف بریدی و سلامی، و نه از این جانب قاصدی و پیامی. طایر مکاتبات را پرسته و کلبه مرادوات را در بسته.

نه توگفتی که بجا آرم وگفتم که نیاری عهدو پیمان وفاداری و دلداری و یاری

الحمدلله فراغتی داری. نه خطری و نه سفری، نه زحمتی و نه بیخوابی، نه برهم خوردگی و نه اضطرابی.

مقدری که به گل نکفت و به گل جان داد به هر که هرچه سزا دید حکمتش آن داد

شما را طرب داد و ما را تعب. قسمت شما حضر شد و نصیب ما سفر. ما را چشم بر در است و شما را شوخ چشمی در بر، فرق است میان آن که یارش در بر است بآ آن که چشمش بر در. خوشا برحالت که مایه معاشی از حلال داری و هم انتعاشی در وصال، نه چون ما دلفگار و در چمن سراب گرفتار. روزها روزه ایم و شبها به دریوزه، شکر خدای را که طالع نادری و بخت اسکندری داری.

نبود نکویی که در آب و گل تونیست، جز آنکه فراموشکاری.

یاد یاران یار را میمون بود	خاصه کان لیلی واین مجنون بود
یاد آید ای مهان زین مرغ زار	یک صبحی در میان مرغزار
این روا باشد که من در بند سخت	که شما بر سبزه گاهی بردرخت؟!

مخلصان را امشب بزمی نهاده و اسباب عیشی ترتیب داده، دلم پیاله، مطربم ناله، اشکم شراب، جگرم کباب، اگر شما را هوس چنین بزمی و به یاد تماشای بیدلان عزمی است بی تکلفانه به کلبه ام گذری و به چشم یاری به شهیدان کویت نظری.

ماییم و نوای بینوایی بسم الله اگر حریف مایی

قائم مقام فراهانی

تقریر

۱- این نامه در عین سادگی و روانی مسجع است. کلمات هم قافیه را که موجب مسجع شدن نامه گردیده است مشخص سازید.



نشاط اصفهانی (۱۱۷۵-۱۲۴۴)

میرزا عبدالوهاب نشاط اصفهانی ملقب به معتمدالدوله از ادبا و شعرای مشهور زمان فتحعلی شاه است. وی در دربار پادشاه قاجار صاحب‌دیوانی رسایل را برعهده داشت. درخه و انشا و نظم و نثر فارسی و عربی مشهور زمان بود. نشاط، از موجدین بازگشت ادبی است. دیوان آثارش به نام «گنجینه» شامل پنج درج و حاوی منشآت، قصاید، غزلیات، قطعات، رباعیات و مثنویهای دل انگیز است. وی به تصوف علاقه فراوان داشت و ذوق عرفان در غالب اشعار او به چشم می‌خورد. افکار عمیق و احساسات لطیف اواز اشعار فصیح و بدیعش آشکار است. ماده تاریخ وفات نشاط در جمله زیبای «از قلب جهان نشاط رفته» مندرج است.

سجده به صبحگاه

طاعت از دست نیاید گنهی باید کرد
در دل دوست به هر حيله ره‌ی باید کرد
منظّر دیده قدمگاه گدایان شده است
کاخ دل در خور اورنگ شهی باید کرد
روشنان فلکی را اثری در ما نیست
حذر از گردش چشم سه‌ی باید کرد
شب که خورشید جهانتاب نهان از نظرست
قطع این مرحله با نور مهی باید کرد
خوش همی می‌روی ای قافله سالار به راه
گندی جانب گم کرده ره‌ی باید کرد

نه همین صف زده مزگان سیه باید داشت
 به صف دلشدگان هم نگهی باید کرد
 جانب دوست نگه از نگهی باید داشت
 کشور خصم تبه از سپهی باید کرد
 گر مجاور نتوان بود به میخانه نشاط
 سجده از دور به هر صبحگاهی باید کرد

نشاط اصفهانی

توضیح :

روشنان فلکی مراد ستارگان است.

■ تمرین

- ۱- کلمات مناسب یکدیگر را در هر بیت پیدا کنید.
- ۲- کلمات متضاد را در هر بیت پیدا کنید.
- ۳- نوع شعر را مشخص سازید.

❁ قاآنی

میرزا حبیب متخلص به «قاآنی» از شعرای معروف دوره قاجاریه است. وی در زمان فتحعلی شاه، محمد شاه و ناصرالدین شاه می زیسته و مدایحی برای آنان سروده است. قاآنی که از سبک خراسانی پیروی کرده در انتخاب الفاظ خوش آهنگ و بیان مضامین لطیف استاد بوده است. وی همچنین در نثر مهارت داشته چنانکه به تقلید از گلستان سعدی «پرشان» را تصنیف کرده است. در این کتاب که یکی از آثار گرانبهای ادب فارسی است، وی نظم و نثر را به هم آمیخته و مطالب دلپذیر و جذابی را به صورت حکایات کوتاه بیان کرده است. قاآنی به سال ۱۲۷۰ در تهران چشم از جهان پوشید.

چند حکایت

سالی یاد دارم که در شیراز چنان زلزله عظیمی اتفاق افتاد که قصر توانگران از بخت هنروران فرسوده تر شد و روی مجاوران از موی مسافران غبار آلوده تر. هر سقفی آستانی شد و هر آستانی آسمانی....

قضا را پس از هفته ای که خاک عمارتها شکافتند پیمانۀ شرابی چون پیمان عاشقان و ایمان صادقان در زیر گل درست یافتند...

و هم در آن هفته شنیدم که یکی از ظریفان پیمانۀ معهود را به خانه محتسب برد که ای بی انصاف پیمانۀ شرابی که خداوند پاکش در زیر خاک نگه دارد شکستش درست نباشد.

دزدی به خانه ای رفت. جوانی را خفته دید. پرده ای که بر دوش داشت بگسترده تا هر چه باید در وی نهاده بر دوش کشد، جوان بغلطید و در میان پرده بخت. دزد هر چه گشت چیزی

نیافت. چون ناگاه مراجعت کرد که پرده را بردارد و بیرون رود جوان را دید با هیبت شیران و هیبت دلیران در میان پرده خفته. با خود گفت حالی مصلحت در آن است ترك پرده گویم تا پرده از روی کار نیفتد. پرده را به خانه بگذاشت و از خانه بیرون شد. جوان آواز داد که دزد! در را ببند تا کس به خانه نیاید! گفت: به جان تو در نبندم زیرا که من زیرانداز تو آوردم، باشد که دیگری روی انداز تو آورد!

ای دیو ز کوی اهل توحید خبری نبری به زرق و دستان
ترسم که به جای پا نهی سر در خانقۀ خدا پرستان

هنوز بیاد اندر است که وقتی در مشهد رضا علیه آلاف التحية والثناء، از احمقان حکایتی چند می‌گفتم. یکی حکایت کرد که شخصی ده تخم ماکیان به دامن داشت، احمقی را گفت اگر گفتمی چه در دامن دارم، تخمها از آن تو و اگر گویی چند است هر ده از آن تو. گفت: ای برادر خدا نیستم که از غیب خبر دهم، نشانی بگو، باشد که بگویم. گفت: چند چیز زرد است. در میان چند چیز سفید. گفت: دانستم، گزر است در میان ترب، چندان از این حکایت خندان شدیم که امکان سخن گفتن نماند...

قضا را یکی از امرای خراسان حاضر بود، متحیرانه گفت: عاقبت معلوم شد که چه در دامن داشت؟ عزیزی گفت: آری معلوم شد، تخم ماکیان بود. این بگفت و اهل مجلس بیش از پیش بخندیدند و هر که را بر آن حکایت انکار بود بر صدقش اقرار کرد...

دبوجانس کلبی را که مقدم یونان بود اسکندر طلب کرد. عذر خواست و پیغام فرستاد که ترا کبر و مناعت است و مرا صبر و قناعت، تا آنها باتست نزد من نیایی و تا اینها با من است پیش تو نیایم.

درویش قناعتگر و سلطان توانگر پیوند نیابند به صد کاسه سریشم
هر کس که تند تار طمع پیش و پس خویش خود دشمن خویش آید چون کرم بریشم

قلندری را گفتند: دنیا و آخرت را چگونه بینی. گفت: نه آن را سنگی است و نه این را رنگی و طالب این هر دو مثنی هواپرستانند نه خدا پرستان: چه هر دو مایه اکل و شربند نه طالب وصل و قرب.

عسی نیم شب مستی را در میان بازار خفته دید. آستینش گرفت که برخیز تا برویم. گفت: ای برادر کجا برویم. گفت: به زندان پادشاه. گفت:

خدا را آستینم رهاکن که اگر من رفتن می توانستم به خانه خود می رفتم و در اینجا نمی خفتم.

سبحان الله هنوزم عجب آید از حال فیلسوفی که با من سابقه خصومتی داشت. وقتی مرا در خانقاه یکی از اهل حال دید جنگ و جدال آغاز نهاد که از اهل قال چه دیدی که از ایشان گسستی و از اهل حال چه یافتی که بدیشان پیوستی؟ گفتم به جهت آنکه این نوع اعتراضات که حالی مولانا می فرمایند از ایشان استنباط نکردم.

نعمتی گویند از این افزون نباشد در بهشت

کاندراو کس را نباشد با کسی جنگ و جدال

من غلام اهل حالستم که لب بر بسته اند

با خیال دوست چون اهل بهشت از قبل و قال

بریشان قآنی

■ تمرین:

- ۱- در این درس جمله ای پیدا کنید که دارای صنعت جناس باشد (کلمه واحدی داشته باشد که دو معنی متفاوت از آن مستفاد شود)
- ۲- از این چند حکایت که نقل شد کدامیک مورد توجه شما قرار گرفت؟ چرا؟ در ده سطر بنویسید.
- ۳- صفت های مفعولی که در این درس وجود دارد مشخص کنید.
- ۴- برخی از متمم های فعل (=مفعول های با واسطه) در این درس به تقلید از نثر دوره سامانی و غزنوی با دو حرف اضافه آمده، آنها را پیدا کنید.
- ۵- دو جمله مسجع از درس پیدا کنید و توضیح دهید.

رایت ابر بهار

باز بر آمد به کوه رایت ابر بهار سیل فرو ریخت سنگ از زیر کوهسار
 باز بجوش آمدند مرغان از هرکنار فاخته و بوالملیح صاصل و کبک و هزار
 طوطی و طاووس و بط شیر و سرخاب و سار
 هست بنفشه مگر قاصد اردیبهشت کز همه گلها دمد بیشتر از طرف کشت
 وز نفسش جویبار گشته چو باغ بهشت گویی با غایله بر رخس ایزد نوشت
 کای گل مشکین نفس مژده بر از نوبهار
 دیده نرگس به باغ باز پراز خواب شد طره سنبل به راغ باز پر از تاب شد
 آب فسرده چو سیم باز چو سیماب شد باد بهاری بجست زهره وی آب شد
 نیم شبان بیخیر کرد ز بستان فرار
 نرمک نرمک نسیم زیر گلان می خزد غنچ این می مکد عارض آن می مزد
 گیسوی این می کشد گردن آن می گزد گه به چمن می چمد گه به سمن می وزد
 گاه به شاخ درخت گه به لب جویبار
 لاله در آمد به باغ بارخ افروخته بهرش خیاط طبع سرخ قبا دوخته
 سرخ قبایش بیر یک دو سه جا سوخته یا که ز دلدادگان عاشقی آموخته
 کش شده دل غرق خون گشته جگر داغدار
 طفل چو زاید زمام گریه کند زود سر بهر تقاضای شیر وز پی قوت جگر
 وز پس گریه کند خنده به چندی دگر طفل شکوفه چرا خندد زان پیشتر
 کز پی تحصیل شیر گریه کند طفل وار
 باغ چو از ایزدی جامه مخلع شود ظاهر از انواع گل شکل مضلع شود
 یکی مخمس شود یکی مربع شود یکی مسدس شود یکی مسبع شود
 الحق بس نادر است هندسه کردگار
 نرگسک آن طشت سیم باز به سر بر نهاد بر سر سیمینه طشت طاسک زر بر نهاد
 در وسط طاس زر زرین پر بر نهاد بر پر زرین او ژاله گهر بر نهاد
 تا شود آن زر خشک از گهرش آبدار
 چون زتن سرخ بیدگشت عیان سرخ باد از فزعی ارغوان در خفقان اوفتاد
 نامه همچون طیب دست به نبضش نهاد پس بن بازوش بست ذاکحل اوخون گشاد
 ساعد او چند جا ماند ز خون یادگار
 کنیزکی چینی است به باغ در نستر سپید و نغز و لطیف چو خواهرش یاسمن

ستارگانند خرد به هم شده مقترن و یا گسسته ز مهر سپهر عقد پرن
 نموده در نیمه شب به فرق نسرین نثار
 دایره سرخ گل گشته مضرس چراست برتنش این ایزدی جامه اطلس چراست
 دیه اویی نورد این همه املس چراست بوته صفت درمیاننش زرمکلس چراست
 بهر چه تکلیس کرد این همه زر عیار
 بلبلکان زوج زوج زیر و بم انگبخته صلصلکان فوج فوج خوش بهم آمیخته
 پشت بهم داده خلق در نغم آویخته تیغ نعت ز قهر برالم آمیخته
 خورده بهم جام می با دف و طنبور و تار

فاتی

تمرین

- ۱- نوع شعر را مشخص سازید و شعری نظیر آن را نام ببرید.
- ۲- برای هر يك از لغات زیر يك یا دو لغت هم ریشه پیدا کنید.
مخلع، مسبع، مخمس، طبع، مضلع، ساعد.
- ۳- شعری پیدا کنید که با این شعر هموزن و هماهنگ باشد.
- ۴- نام گلها و پرندگان را در این شعر پیدا کنید و برای هر يك توضیحی بنویسید.
- ۵- اضافه‌های تشبیهی در این شعر را مشخص کنید.
- ۶- کلمات مصغر را در شعر مشخص کنید.



فروغی بسطامی (در گذشته به سال ۱۲۷۴ هجری قمری)

میرزا عباس فرزند آقا موسی معروف به فروغی بسطامی شاعر غزلسرای قرن سیزدهم و یکی از استادان فصیح گوی شعر فارسی است. وی اوایل عمر خود را به مدح شاهان و شاهزادگان قاجاری گذراند، لیکن به سبب تمایلات عارفانه در بقیه عمر به اعتزال گرایید و به سرودن اشعار عارفانه پرداخت.

فروغی یکی از بزرگترین غزلسرایان متصوف در دوره قاجاری بشمار می رود.

قبله گاه

کی بوده ای نهفته که پیدا کنم ترا	کی رفته ای ز دل که تمنا کنم ترا
پنهان نگشته ای که هویدا کنم ترا	غیبت نکرده ای که شوم طالب حضور
با صد هزار دیده تماشا کنم ترا	با صد هزار جلوه برون آمدی که من
تا باخبر ز عالم بالا کنم ترا	بالای خود در آینه چشم من ببین
تا قبله گاه مؤمن و ترسا کنم ترا	مستانه کاش در حرم و دیر بگذری
خورشید کعبه ماه کلیسا کنم ترا	خواهم شیی نقاب ز رویت بر افکنم
چندین هزار سلسله در پا کنم ترا	گر افتد آن دوزلف چلیپا به چنگ من
یکجا فدای قامت رعنا کنم ترا	طوبی و سدره گر به قیامت به من دهند
هر که نظر به صورت زیبا کنم ترا	زیبا شود به کار که عشق کار من
ترسم خدا نخواسته رسوا کنم ترا	رسوای عالمی شدم از شور عاشقی
میر سپاه شاه صف آرا کنم ترا	با خیل غمزه گر به وثاقم گذر کنی

فروغی بسطامی

توضیح :

سدره مقصود سدرۃالمنتهی است ، و آن بنا به روایات مذهبی درختی است در آسمان هفتم. در سورة النجم قرآن از آن یاد شده است.

طوبی طبق روایات مذهبی، درختی است در بهشت که گویند به هر خانه‌ای از اهل بهشت شاخه‌ای از آن رسد و میوه‌های گوناگون خوشبو دارد.

تمرین :

۱- اگر نویسنده یا شاعری در اثر و شعر خود کلمات هم جنسی بیاورد که در ظاهر شبیه یکدیگر و در معنی مختلف باشند آن را تجنیس یا جناس می گویند مانند کلمه «خویش» در این عبارت: «برادر که در بند خویش است نه برادر و نه خویش است» یا اشعار زیر، ایسا غزال سرای و غزل سرای بسدیع بگور چنگک به چنگک اندر و غزل سرای

ای چراغ همه بتان خطا دور بودن ز روی نوسخت خطا در این درس بیتی پیدا کنید که دارای صنعت تجنیس باشد.

۲- در غزل قبله گاه ابیاتی را که در آنها تشبیه وجود دارد مشخص سازید.

۳- در غزل قبله گاه چه کلماتی مربوط به مذاهب و روایات مذهبی آمده است؟

هزار و يك شب

هزار و يك شب كه آن را به عربی الف ليلة و ليله می‌گویند از كتابهای مشهور داستانی جهان است. در این كتاب می‌خوانیم كه پادشاهی سفاک و بیدادگر هر روز زنی تازه می‌گیرد و روز بعد فرمان به قتل او می‌دهد تا روزی دختر زیبایی به نام شهرزاد به عقد وی درمی‌آید. شهرزاد برای رهایی نقشه‌ای طرح می‌افکند. شب نخست قصه‌ای دل‌انگیز برای شاه حکایت می‌کند و می‌گوید شب بعد قصه‌ای دیگر خواهد گفت. شاه به این امید كه قصه‌ای شیرین خواهد شنید از كشتن او صرف نظر می‌كند. شب بعد شهرزاد قصه‌ای شیرین می‌گوید و قول قصه شیرین‌تری می‌دهد و این كار شبهای بسیار ادامه پیدا می‌كند. شهرزاد مدت هزار و يك شب، هر شب قصه‌ای می‌گوید و در این مدت شاه بدو دل می‌بندد و از قتل او چشم می‌پوشد.

اصل داستانهای هزار و يك شب را برخی ایرانی و برخی هندی دانسته‌اند. زمان تألیف كتاب معلوم نیست. برخی از محققان معتقدند كه این داستانها نخستین بار در زمان خلفای عباسی و پیش از قرن نهم هجری گردآوری شده است. اصل كتاب به زبان عربی است. در زمان محمد شاه قاجار عبداللطیف طسوجی تبریزی آن را به فارسی روان و سلیس ترجمه كرد و سروش اصفهانی شاعر معروف دوره قاجار به جای شعرهای عربی آن، شعرهای مناسب فارسی گذاشت.

مأمون و دانشمند ناشناس

روایت کرده‌اند که در میان خلفای بنی عباس خلیفه‌ای داناتر از مأمون نبود که جمیع علوم، نیک بدانستی و او را در هر هفته دو روز مجلس مناظره علما منعقد می‌شد و فقیهان و متکلمان هر یک در مرتبه خویشان می‌نشستند. روزی مأمون با فقیهان و متکلمان نشست بود. مردی غریب که جامه سفید کهن در بر داشت به مجلس اندر آمد و پایین‌تر از همه بنشست. فقیهان بسخن‌گفتن شروع کردند و به حل مسائل مشکله اقدام نمودند، و ایشان را عادت این بود که مسئله را به اهل مجلس یکان یکان عرضه می‌داشتند و هر کدام از اهل مجلس را لطیفه یا نکته‌ای بنظر می‌آمد او را ذکر می‌کرد. پس مسئله را در آن روز به تمام اهل مجلس عرضه داشتند تا نوبت بدان مرد غریب رسید. آن مرد بسخن‌گفتن آغاز کرد و جوابی نیکوتر از جوابهای فقیهان داد. خلیفه سخن او را تحسین کرد و فرمود که بالاتر از آن مکانی که نشسته بود بنشیند. چون مسئله دوم طرح شد و نوبت سخن گفتن بدو رسید جوابی بهتر از جواب نخستین بازگفت. مأمون فرمود که از آن مکان نیز بالاتر نشیند. چون مسئله سیم بمیان درآمد، آن مرد جوابی نیکوتر بازگفت. آنگاه مأمون فرمود که نزدیک خلیفه بنشیند. پس چون مناظره به انجام رسید آب حاضر آورده دستها بشستند و سفره بگستردند. و خوردنی بخوردند. پس از آن فقیهان برخاسته بیرون رفتند، و مأمون آن مرد را از رفتن ممانعت کرد و به خود نزدیکتر نشاند و به ملاطفت و مهربانی یفزود و وعده احسان و انعامش بداد. آنگاه مجلس شراب مهیا کرد و ندیمان را بخواست و ساقیان حاضر آمده پیمانه شراب بگردش آوردند. چون دور قدح به آن مرد رسید در حال برپای خاست و گفت: «اگر خلیفه اجازت دهد یک سخن بگویم». خلیفه گفت: «هرچه خواهی بگو». آن مرد گفت «بر خلیفه — اَیْدَ اللّٰه دَوْلَتَه عیان شد که من امروز در این مجلس شریف از پست‌ترین مردمان بودم، خلیفه زمان مرا به سبب اندک دانشی که از من بظهور آمد به خود نزدیک خواند و در درجه بلند جای داد، و اکنون همی خواهد که میانه من و آن اندک دانش جدایی افتد تا از عزت به ذلت و از کثرت به قلت اندر آیم. حاشا که خلیفه جهان بر این اندک دانش که من دارم حسد برد، از آنکه مرد چون شراب بنوشد عقل از او دور شود و جهل بدو نزدیک گردد، و ادبش به یک سوی رود و در چشم مردمان پست نماید. از رأی بلند خلیفه امیدوارم که این گوهر گرانبها را از من باز نگیرد.» چون خلیفه مأمون این سخن بشنید او را مدحت گفت و در همان رتبت بلندش بنشانید و به توقیر و تعظیمش یفزود و از برای او صد هزار درم بداد و خلعتی فاخرش بخشود و پیوسته در مجلس مناظره او را به خود نزدیکتر می‌نشاند.

توضیح:

آیدالله دولته خداوند دولت او را استوار گرداند.

■ تمرین

- ۱- کتاب هزار و یک شب را معرفی کنید.
- ۲- در ترکیب وصفی «مسائل مشکله» چه قاعده‌ای از دستور زبان فارسی رعایت نشده است توضیح دهید.
- ۳- مناظره یعنی چه؟ در دو پایه سطر توضیح دهید.

سروش اصفهانی

میرزا محمد علی متخلص به سروش از شعرای دوران قاجاریه است. وی از ملازمان و مداحان ناصرالدین شاه قاجار بوده و مورد توجه این پادشاه و عنایت و اکرام وی قرار داشته است. سلطان قاجار او را به لقب شمس الشعرا ملقب نموده بود، سروش پیرو شیوه شاعران خراسان است، و در اشعار خود بیشتر از فرخی تقلید کرده است. وی قصائد زیبا و تغزل و تشبیهاتی لطیف دارد.

سروش دیوانی به نام «زینت المدايح» در مدح حضرت علی (ع) و سایر ائمه دارد و همچنین مثنویهای ساقی نامه و الهی نامه را به نظم کشیده است. وی به سال ۱۲۸۵ دیده از جهان فرو بست.

ابر

دو ابر بانگ زن گشت از دو سوی آسمان پیدا
به هم ناگاه پیوستند و بر شد از دوسو غوغا
میان ابر تاری گشت پنهان چشمه روشن
چنان چون شخص مؤمن در میان جامه ترسا
کشیدستند گویی از پی ناورد هم لشکر
سر لشکر به جابلسا، بن لشکر به جابلقا
چو پیوستند با هم بانگ هیجا از دوسو بر شد
سوی هم تاختن کردند گویی از پی هیجا
همی رفتند زی هم ليک نز رفتار خود آگه
همی گفتند با هم ليک نز گفتار خود دانا

چو کوشیدند لختی بی توان گشتند و بی قوت

معین بر خاست بهر هردو پشتاپشت از دریا

دگر باره خروشیدند با هم تا بگاه شب

زگاه شب خروشیدند با هم نیز تا فردا

الا ای ابر کوشنده که بی کینی خروشنده

چرا بی کین خروشی گر نه ای کالیوه و شیدا

سروش اصفهانی

توضیح:

چشمه روشن

کنایه از خورشید است.

جابلسا

در افسانه ها نام شهری غیر مسکون است در مغرب دنیا.

جابلقا

در افسانه ها نام شهری است غیر مسکون در مشرق دنیا.

■ تمرین

۱- پنج بیت از اشعار این درس را به شیوه زیر بسنجید و از نظر وزن تقطیع کنید،

الا ای ابر	ر کوشنده	که بی کینی	خروشنده
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
چرا بی کین	خروشی گر	نه ای کالی	وه و شیدا
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن

۲- این قطعه را به نثر شاعرانه بنویسید.

۳- تشبیهاتی را که در قطعه بکاررفته توضیح دهید و ارکان تشبیه را در آنها مشخص نمایید.



علوم و ادبیات در دوره مشروطیت

نهضت مشروطیت موجب گردید که عقاید سیاسی و افکار آزادیخواهانه و احساسات وطن-پرستانه وارد ادبیات گردد و شعرا و نویسندگان به تشریح اینگونه افکار بپردازند. قبل از انقلاب مشروطیت هدف نویسندگان و شعرا غالباً تقرب به دربارها و جلب نظر سلاطین و فرمانروایان به خود یا به مسائل اخلاقی و عرفانی بود در حالی که انقلاب مشروطیت شعرا و نویسندگان را متوجه مسائل سیاسی و اجتماعی ساخت و موجب شد که نظم و ثربزدگی توده مردم نزدیک شود و بر حسب نیازهای جامعه مضامین جدیدی در ادبیات وارد گردد. مدایح و قصاید جای خود را به اشعار وطنی داد و مقالات سیاسی وطنز آميز و نمایشنامه‌های میهنی که عموماً ساده و قابل فهم همه مردم بود جانشین نثر گذشته شد. شاعران و نویسندگان به توده مردم نزدیک شدند و مردم نیز به آثار آنان توجه و علاقه بیشتری نشان دادند.

گویندگان و نویسندگانی ظهور کردند که طرز فکرشان با گذشتگان بکلی متفاوت بود. آنان با دید وسیع و بینش سیاسی خود به تشریح و تعبیر افکار آزادیخواهانه پرداختند. برای اولین بار تصنیف ملی و وطنی رواج یافت و به لطف قریحه شاعران وطن پرست و آزادیخواهی مانند عارف قزوینی اینگونه تصانیف ملی در میان عامه انتشار پیدا کرد. زبانهای اروپایی مخصوصاً زبان فرانسوی که از اوایل دوره قاجاریه به ایران راه یافته بود با سرعت زیاد رواج یافت، زیرا ایران روابط خود را با کشورهای اروپایی در زمینه‌های مختلف توسعه داده بود. آثار ادبی اروپا از نظم و نثر و رمان و داستان کوتاه به فارسی ترجمه شد و سبک و شیوه نویسندگان و شعرای اروپایی مورد توجه و تقلید گویندگان و نویسندگان ایرانی قرار گرفت.

تقلید از شیوه نویسندگان و محققان اروپایی موجب گردید که تحقیق در مطالب علمی و تاریخی به صورت صحیح و از روی نظام فکری و تتبع کامل انجام گیرد و بسا مراجعه به مدارک و اسناد و شواهد، راه و رسم تازه‌ای در تحقیق و نگارش آثار علمی و تاریخی بوجود آید.

از مهمترین عوامل رشد فکری و اجتماعی در این دوره، توسعه و گسترش مدارس و آموزشگاههای مختلف با اسلوب جدید بود که از مدتها قبل توسط میرزا تقی خان امیرکبیر بنیان نهاده شده بود. وی با تأسیس دارالفنون پایه اصلی آموزش عالی و دانشگاهی را در ایران استوار کرد. ازسوی دیگر رواج روزنامه و مجله که انتشار آنها مدتی قبل از این دوران آغاز شده بود و همچنین پیدایش صنعت چاپ و رواج آن در ایران موجب انتشار کتب علمی و ادبی گردید و بهروشن کردن افکار مردم کمک شایانی نمود.

با انقلاب مشروطیت تحول عمیقی در علوم و ادبیات ایجاد شد. دانش و تمدن اروپایی در تمام شئون زندگی مردم ایران رسوخ کرد مخصوصاً در علوم و رشتههای مختلف علمی به تحقیقات و تتبعات دانشمندان اروپایی توجه زیادی مبذول گردید. مردم ایران که از قافله تمدن عقب مانده بودند برای استفاده از ابزار صنعتی و ماشین و سایر وسایل فنی جز تقلید از اروپائیان و برخورداری از ثمره تحقیقات و تتبعات ایشان چاره دیگری نداشتند. اصولاً از نظر علمی چنان فاصله ای بین ایران و کشورهای اروپایی و آمریکا بوجود آمده بود که پرکردن آن امکان پذیر نبود و تنها راهی که وجود داشت استفاده از تحقیقات، اختراعات و کشفیات دانشمندان اروپا و آمریکا بود.

بطور کلی مشروطیت، تغییر و تحولی در زندگی مردم ایجاد کرد و موجب پیشرفتهای مهم و قابل توجهی در زمینه های سیاسی، اجتماعی، علمی، ادبی و اقتصادی گردید. احداث مدارس جدید، انتشار روزنامه و مجله، دایرشدن چاپخانه در شهرهای ایران، آشنایی با زبانهای بیگانه، توجه به تحقیقات و تتبعات علمی و ادبی اروپائیان و توسعه و تعمیم معارف در بین مردم، همه از نتایج نهضت مشروطیت بود.

گرچه این تحول به علل و جهات مختلف نتوانست آهنگ سریعی داشته باشد و با سرعت لازم بهسوی هدف گام بردارد، ولی بدون شك تأثیر آن در زندگی سیاسی، اجتماعی، علمی و ادبی مردم ایران شایان توجه و قابل تعمق است.

نظم در دوره مشروطیت

گویندگان و سخن سرایان دوره مشروطیت را می توان بدو گروه متمایز تقسیم نمود: گروه نخست شاعرانی بودند که از شیوه متقدمین پیروی کرده اند مانند ادیب پیشاوری و ادیب الممالک فراهانی. گروه دوم کسانی که در عین توجه و دلبستگی به آثار گذشته بنا بر مقتضیات زمان تحولی در شعر بوجود آوردند مانند ایرج میرزا، عارف قزوینی و ملک الشعرای بهار. این

شاعران به نظم کهن ایران جلوه‌ای بدیع بخشیدند و مضامین نو و مطالب تازه را با الفاظ معمولی و با عبارات و ترکیبات دلکش اما به همان استحکام و استواری و درستی کلام متقدمین بیان کردند.

عارف قزوینی و ملک الشعرای بهار، علاوه، برقصاید، غزلیات و قطعات، تصانیف میهنی و سیاسی و اجتماعی نیز سرودند و به تنویر افکار عمومی کمک بسیار کردند. تادوره مشروطیت در میان آثار سخن سرایان ایران اشعار سیاسی بسیار کمیاب است. اما در این دوره شاعران تحت تأثیر افکار و عقاید آزادیخواهانه و تحولات سیاسی و اجتماعی به ساختن اینگونه شعرها رغبت خاصی نشان دادند؛ بدین ترتیب نه تنها خود تحت تأثیر شرایط خاص محیط قرار گرفتند بلکه به لطف اشعار دل‌انگیز و مهیج خویش در طرز تفکر مردم و تحولات سیاسی و اجتماعی تأثیر عمیقی نمودند.

شاعر دوره مشروطیت نه مانند گویندگان قرن چهارم و پنجم مدح و ثنا می‌گوید، نه بسان شاعران قرن هفتم و هشتم غزلسرایی و ناله و شکایت می‌کند و نه همچون سخن سرایان عهد صفویه به نوحه سرایی و مرثیه خوانی می‌پردازد. شاعر دوره مشروطیت توجه خود را به توده مردم معطوف می‌دارد، اشعار سیاسی و اجتماعی می‌گوید و به مبارزه‌ای سخت و بی‌امان بر می‌خیزد.

او، جنگجویی دلیر و پرخاشگری جسور است که تارهای دلش در عشق کمان ابرو و ماه چهره‌ای نمی‌لرزد، و دل به غمزه نگاه دلارایی از دست نمی‌دهد. صله و انعام نمی‌پذیرد و در گوشه انزوا نمی‌نشیند.

او، در همه حال نبرد می‌کند و زندگی او سراسر مشحون از مبارزه است. در راه وصل به هدف خود صمیمانه تلاش می‌کند، چهره‌ای انقلابی و اراده‌ای پرتوان دارد. چه، او شاعر عصر انقلاب و تحول است و شعراو در خدمت هدفهای انقلابی اوست.



ایرج میرزا (۱۲۹۱-۱۳۴۳ ه.ق.)

جلال‌الممالک ایرج میرزا از نوادگان فتحعلی شاه قاجار در تبریز متولد شد و در مدرسه دارالفنون این شهر به تحصیل اشتغال ورزید. وی در ادبیات فارسی و عربی مهارت داشت و زبانهای فرانسوی و ترکی را می‌دانست. پس از خاتمه تحصیل ابتدا به سمت معاونت و سپس مدیریت مدرسه مظفری تبریز مشغول کار شد و در اوان جوانی از طرف مظفرالدین شاه به لقب امیرالشعراپی ملقب گردید. پس از چندی به اروپا عزیمت کرد. در بازگشت از اروپا به انجام خدمات دولتی اشتغال یافت. مدتی در پستهای مختلف سازمان گمرک انجام وظیفه می‌کرد و چندی نیز در وزارت مالیه و وزارت معارف مشغول خدمت بود. وی بر اثر سکنه قلبی در تهران دارفانی را بدرود گفت.

ایرج میرزا از شاعران مشهور عهد قاجار است که سبکی خاص دارد و با زبانی ساده و بدون تصنع سخن می‌گوید. شعر او به سادگی و اشتمال بر مفردات و تعبیرات عامیانه مشهور است. ایرج میرزا در حقیقت افکار نو و مضامین بدیعی را وارد شعر فارسی کرد و با استفاده از اطلاعات و تسلط خود به ادبیات فرانسوی در شیوه شعر فارسی از نظر شکل و محتوی تحولی بوجود آورد. وی مسائل مختلف اجتماعی را در لباس هزل و شوخی و طنز مطرح می‌سازد و نابسامانی و بیعدالتهای جامعه را مورد انتقاد قرار می‌دهد.

کارگر

ز روی کبر و نخوت کارگر را	شنیدم کار فرمایسی نظر کرد
چو مزد رنج بخشی رنجبر را	بگفت ای گنجور این نخوت از چیست
نبینم روی کبر گنجسور را	من از آن رنجبر گشتم که دیگر

تو از من زور خواهی، من ز تو زور
منم فرزند این خورشید پر نور
مدامش چشم روشن باز باشد
زنی يك بیل اگر چون من در این خاک
نهال سعی بنشانم در این باغ
ز من زور و ز تو زر، این به آن در
نخواهم چون شراب کس به خواری
فشانم از جبین گوهر در این خاک
نه باقی دارد این دفتر نه فاضل
به کس چون رایگان چیزی نبخشند
چرا بر یکدگر منت گذارند

چه منت داشت باید یکدگر را
چو گل بالای سر دارم پدر را
که بیند زور و بازوی پسر را
بگیری با دو دست خود کمر را
که بی منت از آن چینم ثمر را
کجا باقیست جا عجب و بطر را
خورم بسا کام دل خون جگر را
ستانم از تو پاداش هنر را
گهر دادی و پس دادم گهر را
چه کبر است این خداوندان زر را؟
چو محتاجند مردم یکدگر را؟

ایرج میرزا

توضیح:

این به آن در این عوض و مقابل آن، در مقام انجام دادن عمل
مقابل گویند.

تمرین

- ۱- نوع شعر را مشخص سازید.
- ۲- چه ترکیبات و کلماتی در این شعر دال بر آن است که شاعر از متأخران و نزدیک به زمان معاصر است.
- ۳- اصطلاحهای حسابداری قدیم را در این شعر مشخص کنید.



پروین اعتصامی (۱۲۸۵-۱۳۲۰)

پروین اعتصامی، تواناترین شاعری است که از میان زنان ایرانی برخاسته و با سخنان نغز و دلکش خود به غنا و ثروت ادبیات فارسی افزوده است.

او در تبریز متولد شد و در اوان کودکی به اتفاق پدرش به تهران عزیمت کرد و بقیه عمر را در این شهر گذراند. ادبیات فارسی و عربی را نزد پدر آموخت و دوره مدرسه آمریکایی تهران را پایان رسانید. در ۱۳۱۳ با یکی از بستگان خویش ازدواج کرد ولی دوران زناشویی او بیش از چند ماه طول نکشید و به خانه پدر بازگشت.

پروین چندی در کتابخانه دانشسرای عالی تهران سمت کتابداری داشت. وی از کودکی شعر گفتن را آغاز کرد و هنگامی که در عنوان شباب چشم از جهان پوشید در شمار معروفترین گویندگان زمان بود. پروین در قصاید خود پیرو شاعران سبک خراسانی مخصوصاً ناصر خسرو بود و در اشعار دیگر مخصوصاً قطعات و مثنویها از شیوه شاعران عراقی پیروی می کرد، اما اشعار او متضمن اندیشهها و نکات دقیق و افکار بلند اجتماعی و اخلاقی است. اندرزهای حکیمانه و تمثیلات نغز و تفکرات و تحقیقات عمیق او در غالب اشعارش مایه اعجاب و شگفتی خواننده می شود. بزرگترین شاعره ایران گوینده ای به تمام معنی حقیقت جو و حقیقت بین بود و به همین جهت تلخبهای زندگی را بهتر از هر کس درک می کرد و با مهارتی خاص و صمیمیتی تمام به خواننده نشان می داد.

حدیث مهر

گنجشکِ خسرد گفت سحر با کبوتری

کآخر تو هم برون کن ازین آشیانِ سری

آفاق روشن است، چه خسی به تیرگی
 روزی پیر، بین چمن وجویی و جری
 در طرف بوستان، دهن خشك تازه کن
 گاهی ز آب سرد و گه از میوه تری
 بنگر من از خوشی چه نکو روی و فرهم
 ننگست چون تو مرغك مسکین لاغری
 گفتا حدیث مهر پیاموزدت جهان
 روزی توهم شوی چو من ای دوست مادری
 گرد تو چون که پر شود از کودکان خرد
 جز کار مادران نکنی کار دیگری
 روزی که رسم و راه پرستاریم نبود
 می‌دوختم بسان تو، چشمی به منظری
 گیرم که رفته‌ایم از اینجا به گلشنی
 با هم نشسته‌ایم به شاخ صنوبری
 تا لحظه‌ایست، تا که دمیدست نو گلی
 تا ساعتی است، تا که شکفته است عبهری
 در پرده قصه‌ایست که روزی شود شبی
 در کار نکته‌ایست که شب گردد اختری
 خوشبخت، طایری که نگهبان مرغکی است
 سر سبز، شاخکی که بچینند از آن بری
 فریاد شوق و بازی اطفال، دلکش است
 وانگه به بام لانه خرد محقری
 هر چند آشیانه گلین است و من ضعیف
 باور نمی‌کنم چو خود اکنون توانگری
 ترسم که گر روم، برد این گنجها کسی
 ترسم در آشیانه فند ناگه آذری
 از سینه‌ام اگرچه زبس رنج، پوست ریخت
 ناچار رنجهای مرا هست کیفری
 شیرین نشد چو زحمت مادر، وظیفه‌ای
 فرخنده‌تر ندیدم ازین، هیچ دفتری

پرواز، بعد ازین هوس مرغکان ماست

ما را به تن نماید ز سعی و عمل، پری

پروین اعتصامی

تمرین :

- ۱- ده تن از شاعران و نویسندگان ایرانی و خارجی را معرفی کنید که از زبان حیوانات حرف زده باشند.
- ۲- چند قطعه شعر از گویندگان ایران درباره مهر مادر پیدا کنید و در کلاس بخوانید.
- ۳- هر يك از دو مصراع بیت اول يك جمله است، نهاد و گزاره را در این جمله ها مشخص سازید.
- ۴- ده صفت مانند گلین که با «ین» ساخته شده باشد پیدا کنید و بگویید.
- ۵- کلمات مصرع را در این شعر مشخص کنید.

کعبه دل

سختن می‌گفت با خود کعبه، زینسان	گه احرام، روز عید قربان
عروس پرده بزم وصال	که من، مرآت نور ذوالجلال
خداوندم عزیز و نامور داشت	مرا دست خلیل الله بر افراشت
مکانی همچو من، فرخنده و پاک	نباشد هیچ اندر خطه خاك
چو ملك من، سرای ایمنی نیست	چو بزم من، بساط روشنی نیست
بسی قربانیان خاص داریم	بسی سرگشته اخلاص داریم
بنای شوق را، بنیاد از ماست	اساس کشور از شاد، از ماست
خداوند جهان را خانه، ماییم	چراغ این همه پروانه، ماییم
حقیقت را کتاب و دفتر، اینجا است	پرستشگاه ماه و اختر، اینجا است
بسی گردن فرازان، سر نهادند	در اینجا، بس شهان افسر نهادند
بسی گنجینه، در پا ریختند	بسی گوهر، ز بام آویختند
به معنی، حامی افتادگانیم	به صورت، قبله آزادگانیم
در آن هم، نکته‌ای جز نام حق نیست	کتاب عشق را، جز يك ورق نیست

مبارك نیتی ، کاین کار پرداخت
خدا را سجده آرد، گاه و بیگاه
ستایش می‌کنند ، اجسام و اجرام
سخنگویان معنی ، بسی‌زبانند
پر روح‌الامین ، فرش ره ماست
کسی را دست بر کس تاختن نیست
شکار آسوده است و طایر آزاد
خوش آن معمار، کاین طرح نکور یخت
خوش آن بازارگان، کاین حله بفروخت
به گردون بلندم ، برتری‌هاست

مقدس همتی ، کاین بارگه ساخت
درین درگاه، هر سنگ و گل و کاه
«انا الحق» می‌زنند اینجا، در و بام
در اینجا ، عرشیان تسبیح خوانند
بلندی را ، کمال از درگه ماست
در اینجا ، رخصت تبخ آختن نیست
نه دام است اندرین جانب ، نه صیاد
خوش آن استاد، کاین آب و گل آمیخت
خوش آن درزی، که زرین جامه‌ام دوخت
مرا ، زین حال ، بس نام آورده‌است

زنیکان ، خود پسندیدن نه نیکوست
که گویی فارغی از کعبه دل
مبارك کعبه‌ای مانند دل نیست
مرا بفراشت دست حسی داور
مرا از پرتو جان ، آب و رنگ است
مرا آرامگاه از سینه دادند
مرا بازست در، هرگاه و بیگاه
مرا معمار هستی ، کرد آباد
مرا تفسیری از هر دفتر آرند
مرا در هر رنگ، از خون جویباریست
تو از خاکی و ما از جان پاکیم
مرا هم هست تدبیری و رایی
وگر هست، انعکاس چهره اوست
مرا یارند عشق و حسرت و آه
مرا با عقل و جان، همسایه کردند
درین گمگشته کشتی ، ناخداهاست
به معنی، خانه خاص خدایم
جزاین يك نقش، هر نقشی مجازی است
به خون آلوده، پیکانهاست ما را

بدو خندید دل آهسته ، کای دوست
چنان رانی سخن، زین توده گل
ترا چیزی برون از آب و گل نیست
ترا گر ساخت ابراهیم آذر
ترا گر آب و رنگ از خاک و سنگ است
ترا گر گوهر و گنجینه دادند
ترا در عیدها بوسند درگاه
ترا گر بنده ای بنهاد بنیاد
ترا تاج از چین و کشمش آرند
ز دیا، گر ترا نقش و نگاریست
تو جسم تیره‌ای، ما تابناکیم
ترا گر مسروه‌ای هست وصفایی
درینجا نیست شمع جز رخ دوست
ترا گر دوستدارند اختر و ماه
ترا گر غرق در پیرایه کردند
درین عزلتگه شوق آشناهاست
به ظاهر، ملك تن را پادشایم
درینجا رمز، رمز عشق بازی است
درین گرداب، قربانهاست ما را

تو، خون کشندگان دل ندیدی ازین دریا، بجز ساحل ندیدی

کسی کاو کعبه دل پاک دارد	کجا ز آلودگیها پاک دارد
چه محرابی است از دل با صفاتر	چه قندیلی است از جان روشنا تر
خوش آن کو جامه ازدیبای جان کرد	خوش آن مرغی، کزین شاخ آشیان کرد
خوش آنکس، کز سر صدق و نیازی	کند در سجده گاه دل، نمازی
کسی بر مهتران، پروین، مہی داشت	که دل چون کعبه، زالایش نهی داشت

^۱ پروین اعتصامی

توضیح :

خلیل الله

خلیل الله یا خلیل الرحمن لقب ابراهیم نبی.

انا الحق

من حقم. من خدایم، انا الحق زدن، کنایه از ادعای اتصال به وجود حق کردن.

ابراهیم آزر

ابراهیم پنهامبری از بنی سام، در روایات اسلامی او را پسر آزر بت تراش دانسته اند. وی در حدود ۲۰۰۰ سال پیش از میلاد در قریه «اور» از توابع کلدانها آمد.

■ تمرین

- ۱- صنایع بدیعی ابیات ۲۰-۲۱-۲۲-۲۳ را مشخص سازید.
- ۲- نوع اضافه های زیر را مشخص سازید،
کعبه دل، معمار هستی، عزلتگه شوق، دیبای جان، سجده گاه دل.
- ۳- صفت های فاعلی مرکب را در درس مشخص کنید.

- ۴- «راء» در مصراع «حقیقت را کتاب و دفتر اینجا است»، به چه معنی است و از نظر دستوری چه کلمه‌ای است؛ نظایر این «راء» را از همین شعر پیدا کنید.
- ۵- اصطلاحات مربوط به حج را از شعر جدا کنید و توضیح دهید.
- ۶- مفهوم این شعر را به نثر برگردانید.

در این کتاب به شرح زندگی و خدمات علمی و ادبی و تحصیلات خود در کرمانشاه و تهران
گذرانید. وی از اوان جوانی به زبان و ادبیات فرانسه آشنایی حاصل کرد و سپس در زبان
و ادبیات عربی و انگلیسی و پهلوی به مطالعه و تحقیق پرداخت. در حکمت و کلام و تاریخ و
ادبیات مطالعات زیادی کرد و از سال ۱۳۱۳ تا پایان عمر در دانشگاه تهران به تدریس
تاریخ اشتغال داشت.



رشید یاسمی (۱۲۷۵-۱۳۳۰)

غلامرضا رشید یاسمی در کرمانشاه متولد شد و تحصیلات خود را در کرمانشاه و تهران
گذرانید. وی از اوان جوانی به زبان و ادبیات فرانسه آشنایی حاصل کرد و سپس در زبان
و ادبیات عربی و انگلیسی و پهلوی به مطالعه و تحقیق پرداخت. در حکمت و کلام و تاریخ و
ادبیات مطالعات زیادی کرد و از سال ۱۳۱۳ تا پایان عمر در دانشگاه تهران به تدریس
تاریخ اشتغال داشت.

رشید یاسمی شاعری توانا و نویسنده و مترجمی فاضل و معروف بود. مقالات متعددی از او
در مطبوعات منتشر گردید و کتب مختلفی از وی به چاپ رسید که اهم آنها عبارتند از: «ترجمه
کتاب چنگیزخان» اثر هارولد لمپ. و «شاگرد» اثر بل بورژه. و «ایران در زمان ساسانیان» تألیف
آرتور کریستن سن. و رساله‌های پهلوی اوشنرداناک، ارداویرافنامه و اندرز مارسپندان و همچنین
تألیف و تحشیه و تصحیح کتابهای احوال سلمان ساوجی، احوال ابن یمین و دیوان مسعود
سعد سلمان.

سخن او در عین نگاهداری موازین فصاحت، متضمن افکار و مضامین نو و بدیعی است که شاعر
با نازک بینی و روشن نگری خاصی آنها را بیان کرده است.

صبحانه شاعر

بامدادان که سوی باغ کنم پنجره باز
بید مجنون بر دم همچو یکی بنده نماز
سبزه را شانه کند از سر انگشت لطیف
آب را بوسه دهد از خم گیسوی دراز

نیمایوشیح طرح نوینی درسروندن اشعار فارسی ریخت و شیوه خاص اویه شعر نومعروف شد، بدین جهت نیما را باید بنیانگذار شعر نو دانست. نیما در تاریخ و فلسفه اسلامی و لغات عرب و همچنین ادبیات فرانسه مطالعاتی داشت. از او اشعاری به لهجه مازندرانی باقی مانده که در میان آنها منظومه «روجا» معروف است.

نیمایوشیح به شاعران

نیمایوشیح به شاعران

نیمایوشیح به شاعران

نیمایوشیح به شاعران

نیمایوشیح به شاعران

نیمایوشیح به شاعران

نیمایوشیح به شاعران

مهتاب

می تراود مهتاب،

می درخشد شب تاب،

نیست يك دم شكند خواب به چشم کس و لك،

غم این خفته چند،

خواب در چشم ترم می شکند.

نگران با من استاده سحر،

صبح، می خواهد از من،

کز مبارك دم او، آورم این قوم به جان باخته را بلکه خبر،

در جگر، خاری لیکن،

از ره این سفرم می شکند.

نازك آرای تن ساق گلی

که به جانش کشتم

و به جان دادمش آب،

ای دریغا! به برم می شکند.

دستها می سایم،

تا دری بگشایم،

بر عبث می پایم،

که به در کس آید.

در و دیوار به هم ریخته شان،

بر سرم می‌شکند.

می‌تراود مهتاب،
می‌درخشد شب‌تاب،
مانده پای آبله از راه دراز،
بر دم دهکده مردی تنها،
کولبارش بر دوش،
دست او بر در، می‌گوید با خود:
«غم این خفته‌چند،
خواب در چشم ترم می‌شکند.»

نیما یوشیج

توضیح:

نازك آرا صفت فاعلی مرکب در معنی صفت مفعولی مرکب
است؛ یعنی آرایش یافته نازك و ظریف

■ تمرین

- ۱- سبك این شعر با کداميك از سبكهای اروپایی بیشتر شباهت دارد؟ چرا؟
- ۲- آیا اشعار نیما مورد توجه و پسند شماست یا با آن مخالف هستید؟ در هر دو حال دلایل خود را در ۱۰ سطر یا بیشتر بنویسید.
- ۳- اگر شما بخواهید سه قطعه شعر از نیما انتخاب کنید آن سه قطعه شعر کدامند؟ بگویید چرا آنها را بر دیگر اشعار نیما ترجیح می‌دهید.

روسو

ژان ژاک روسو در سال ۱۷۱۲ در شهر ژنو زاده و در زندگانی بدبخت بوده است. مادرش زود از دنیا رفت و پدرش که ساعت ساز بود به سبب بعضی پیش آمد ها نتوانست از او نگاهداری کند. روزگارش همه به درپردی و بیخانمانی گذشت و سبب اصلی آن هوسناکی و تند مزاجی و غرور و خودپسندی بسیار و سوء ظن شدید او بود. به هر حال، تحصیل مرتبی نتوانست بکند و فضل و کمال فراوانی نیاموخت؛ اما مردی حساس و با ذوق و پرشور و صاحب قلم بود. او، یکی از بزرگترین نویسندگان فرانسه است، گفته‌هایش غالباً با عقاید متعارف و احکام ظاهر عقل مخالفت دارد اما با بلاغت تمام و حرارت مفرط مقرون است، چنانکه هر چند آنچه نوشته به نثر است می‌توان او را شاعری بزرگ دانست؛ از این رو نوشته‌هایش در افکار تأثیر کلی داشته است. تا نزدیک چهل سالگی اثر مهمی از او ظاهر نشد، تا اینکه انجمن ادبی یکی از شهرهای فرانسه مسئله‌ای میان دانشمندان طرح کرد که در آن باب رساله بنویسند و جایزه بگیرند و مسئله این بود: «آیا تجدید عهد علم و ادب و هنر برای تهذیب مردم سودمند بوده یا زیان رسانیده است؟». روسو در این مسابقه شرکت کرد و جایزه را برد و آوازه‌اش بلند شد. گفتار او مبتنی بود بر اینکه علم و ادب ظاهر مردم را آراسته می‌کند اما باطن را فاسد می‌سازد، طبع را منحرف می‌نماید و به دل و دماغ حالتی مصنوعی می‌دهد. مختصر اینکه مردم عالم هنرمند می‌شوند، اما آدم نمی‌شوند.

سه سال بعد همان انجمن باز موضوعی طرح کرد به این مضمون:

«منشاء عدم مساوات میان مردم چیست و آیا قانون طبیعت آن را روا می‌دارد؟» در جواب این سؤال، روسو رساله‌ای نوشته است که معروف است به نام «گفتار در عدم مساوات میان مردم» و بنیاد سخن او این است که عدم مساوات میان مردم به واسطه هیئت اجتماعی یعنی «مدنیت» روی داده که انسان را از حال طبیعی بیرون کرده است. مردم در حال طبیعی تفاوتی با هم دارند، اما آن تفاوتها طبیعی است و مضر به حال ایشان نیست. انسان طبیعی نیک و آزاد و خوش است؛ انسان اجتماعی بد و بنده و ناخوش می‌شود زیرا که در حال طبیعی ذهن انسان فقط مشغول به دو چیز است: یکی حفظ وجود خود؛ یکی دلسوزی بر حال دیگران. اما حفظ وجود برای او آسان است، چون حوایجش بسیار کم است؛ معاش خود را به سهولت فراهم

می‌کند و چون مزاجش سالم است، درد ندارد و از درمان بی‌نیاز است. فکر و اندیشه به خاطر او راه نمی‌یابد و اعمال و حرکاتش از روی فطرت و طبیعت است. و اما نسبت به دیگران داعی ندارد که بدخواه باشد. در زندگانی وحشیگری هم با آنکه حال طبیعی نیست چون زیاد از طبیعت دور نشده هنوز فساد کم است. همینکه انسان با ابنای نوع مجتمع گردید و مدنی شد، یعنی بنا بر این شده که افراد به یکدیگر یآوری کنند و همکاری داشته باشند حکایت من و تو می‌شود و مسئله مال من و مال تو پیش می‌آید. حرص و طمع مورد بروز پیدا می‌کند و توانگری و درویشی رخ می‌نماید؛ کار کردن لازم می‌شود و کارگری و کارفرمایی پیش می‌آید. پس الله مردم با هم سازش نخواهند داشت؛ جنگ و نزاع در می‌گیرد و به داور و قانون و آمر و مأمور و نظامات و حکومت و سلطنت و کلیه لوازم مدنیت حاجت می‌افتد و انسان فکر و اندیشه بکار می‌برد و حبله و چاره برای کار می‌یابد؛ علم و صنعت اختراع می‌کند و هر چه در این راه پیشتر می‌رود از خود یعنی از طبیعت دورتر می‌شود و در فساد بیشتر غوطه‌ور می‌گردد و تمدن که نعمتی گران بها بنظر می‌آید مصیبت و مایه بدبختی یافته می‌شود.

پیدا است که این عقاید با افکار دانشمندان آن عصر که شور و شوقی تمام نسبت به علم و معرفت و تمدن دریافته و وسایل ترقی آن را می‌جستند چه اندازه منافات داشته است و لتر که بکلی با این حرفها مخالف بود پس از خواندن گفتار روسو با شیوه استهزایی که مخصوص او است به او نامه نوشته می‌گوید: «حقایقی که شما بر مردم ظاهر می‌فرمایید خواهند پسندید، اما عمل نخواهند کرد، زشتی تمدن انسانی را که ما از نادانی پناه‌گاه خود داشته‌ایم بهتر از شما کسی جلوه‌گر نساخته است و هیچکس این اندازه هوش و فهم بکار نبرده است که مردم را حیوان کند. حقیقت چون شخص کتاب شما را می‌خواند هوس می‌کند که چهارپا شود! متأسفانه من شصت سال است عادت چهارپا راه رفتن را از دست داده‌ام و از من گذشته است که به آن حال بازگردم و ناچار باید این رفتار طبیعی را به کسانی که از من و شما سزاوارترند ارزانی کنیم. مهاجرت نزد وحشیان امریکا را هم بر خود نمی‌توانم هموار سازم، زیرا اکسالت‌های مزاجی و دردهایی دارم که درمان آنرا باید از طبیب حاذق اروپا بجویم و مانند آن را نزد آن نیکبختان نمی‌یابم؛ و دیگر اینکه می‌بینم آن مردم هم پیرو بی‌تریتی همگان نباشد، شقاوت پیشه کرده و با یکدیگر زدو خورد می‌کنند....» و همچنین تا پایان نامه.

با اینکه روسو همه مفاسد و بدبختیهای انسان را از تمدن و زندگانی اجتماعی می‌داند، متوجه شده است که بازگشت به حال طبیعی دیگر ممکن نیست و در پی آن بوده است که تربیتی در هیئت اجتماعیه داده شود که در عین بهره‌مند بودن از فوائد تمدن تا آنجا که ممکن است به حال طبیعی نزدیک شویم و یک اندازه نیکی و آزادی و خوشی که داشتیم باز بدست آوریم. این مقصود به دو وسیله حاصل می‌شود: یکی به وسیله تنظیم هیئت اجتماعیه، دیگر به وسیله تربیت افراد.

روسو عقاید خود را در تنظیم هیئت اجتماعی در کتابی بیان کرده است که «پیمان اجتماعی» نام دارد، بنابر این اگر بخواهیم برای وجود حکومت و حاکم و محکوم بنیادی مشروع قائل شویم، این است که مردم که در حال طبیعی آزاد و خودسرند، برای زندگانی خود موافقی در پیش ببینند که هر یک به تنهایی بر آن غلبه نتوانند کرد و بایکدیگر بر اجتماع پیمان کنند تا به اتفاق و همدستی بر موافقی چیره شوند. پس این مسئله پیش می آید که اجتماع به چه صورت واقع شود که به قوه جماعت جان و مال هر فردی محفوظ بماند و با آن صورت، هر فردی که با دیگران شریک اجتماع شده جز به خود به کسی فرمانبر نبوده و مثل سابق مختار نفس خود باشد؟ به عقیده روسو برای این منظور باید اجتماع بر این وجه باشد که هر فردی همه اختیارات خود را به جماعت بدهد، جماعت يك «كل» شود که همه افراد اجزای لاینفك آن باشند و این «كل» صاحب اختیار مطلق بوده هیئت اجتماعی را بر طبق قانون اداره کند و قانون نماینده اداره كل یعنی جمیع افراد و متضمن مصالح عموم باشد؛ یعنی متوجه امور خصوصی افراد نشود و همه افراد به تساوی مشمول آن باشند؛ اگر حقی اثبات می کند، برای همه اثبات کند و اگر تکلیفی وارد می آورد بر همه وارد آورد.

این ترتیب به چه نحو عملی می شود؟ به این نحو که مردم به هیئت اجتماع قانونگذار یعنی فرمانده و در حال انفراد تابع قانون یعنی فرمانبر باشند. و این وجه بخوبی صورت پذیر نیست مگر در جماعت های کوچک، و بنابراین به عقیده روسو يك هیئت اجتماعی نباید از يك شهر كوچك تجاوز کند. علاوه بر این، چون مسلم نیست که هیئت اجتماعی بتواند قوانین پسندیده تنظیم نماید باید مردی دانا و خردمند قانون را با رعایت جوانب و مناسبات آماده کند و بقانونگذار یعنی هیئت اجتماعی عرضه بدارد که بتصویب برسد. علاوه بر این قانون، اجرا کننده می خواهد و چون اجرای قانون عملی است که نسبت به افراد می شود، از عهده جماعت بر نمی آید و هیئت اجتماعی باید اشخاص مخصوص برای آن کار بگمارد که آنها حکومت را تشکیل می دهند.

به این روش، مردم بر حسب ظاهر بی اختیارند، چون اختیار خود را تسلیم هیئت اجتماعی کرده اند، اما در واقع همه آزادند چون به میل خود کرده اند و هر کس اختیار خویش را تسلیم کل کرده است نه تسلیم جزء. پس مثل این است که تسلیم نکرده باشد و همه در فرماندهی و قانونگذاری شریکند و همه با هم برابر و یکسانند و عدالت محفوظ است و ظلمی واقع نمی شود زیرا که ظلم آن است که معدودی جماعت را تابع هوای نفس و آلت اغراض خود سازد و در ترقیبی که ما دادیم هر کس تابع اراده كل است که اراده خود او هم جزء آن است و هر کس فقط آن مقدار از اختیار خود را تسلیم کل می کند که برای منافع و مصالح عموم ضرورت دارد.

کتاب «پیمان اجتماعی» روسو را مانند کتاب «روح قوانین» منتسکیو باید اهل سیاست و محصلین علم حقوق بخوانند. اما ما در تفصیل ترتیباتی که روسو برای اداره کردن هیئت اجتماعی

فرض کرده است وارد نمی‌شویم که مجال سخن گفتن تنگ است و برای اینکه اساس فکراو دانسته شود همین اندازه کفایت است. ولی چنانکه اشاره کردیم روسو استواری بنای هیئت اجتماعی را بر بنیادی که به نظر گرفته است مشروط می‌داند به اینکه افراد پدرستی تربیت شوند و او از دانشمندانی است که به احوال کودکان و جوانان توجه خاص داشته و کتابی مخصوص در امر تربیت نوشته است و آن «امیل» نام دارد، به مناسبت اینکه در آن کتاب داستان مانند، کودکی به این اسم فرض کرده و او را موافق اصول و قواعدی که در نظر داشته است پرورش می‌دهد و این کتاب هم از آثار معتبر ادبیات فرانسه است و با آنکه مانند آثار دیگر روسو بسیار مطالب دارد که غلط است یا تخیلاتی است که صورت وقوع می‌تواند بیابد، ولیکن تحقیقات دقیق و نکته سنجیهای لطیف نیز دارد و در اینجا هم سخن روسو مبتنی بر این است که انسان اگر به طبیعت و فطرت خود واگذاشته شود، نیکوکار خواهد بود. و بنا بر این در تربیت کودکان و جوانان باید تا جایی که ممکن است قید و بند را کنار گذاشت و آنها را به حالت طبیعی و آزاد پرورش داد و از آغاز نباید به يك رشته مخصوص از علوم و فنون وارد کرد، بلکه باید بطور کلی قوای انسانی را در ایشان پروراند که بتوانند بخوبی زندگی کنند. کتاب هرچه کمتر باید به دست آنها داد؛ تا ممکن است تعلیمات باید جنبه عملی داشته باشد؛ از وارد کردن افکار غلط و خرافات در ذهن کودک پرهیز باید کرد و نباید گذاشت فکر او متوجه بدی و دروغ و ستم و آزاد شود.

روسو، نیز مانند حکمای دیگر سده هیجدهم بامسیحیت و آداب دینی که کشیشان مقرر داشته‌اند مخالف و معتقد است که به برآورده او تعلیمات مذهبی نباید داد تا وقتی که خود او دیانتی را که به فطرت سلیم می‌پسندد اختیار کند. به مباحث فلسفه اولی هم اعتقاد ندارد و می‌گوید ما نمی‌توانیم بدانیم عالم قدیم است یا حادث و نفس باقی است یا فانی. جز اینکه به وجود ذات مدرک مرید حکیم که در امور عالم متصرف و مؤثر است می‌توان یقین کرد. بنا بر اینکه حرکت در جسم امری ذاتی نیست و محرك لازم است و سلسله محرکها ناچار باید به محرك کل منتهی شود و در حرکات عالم و جریان امور آثار عقل و حکمت پدیدار است. فاعل مختار بودن انسان هم به این وجه است که میان حس نیکوکاری و هواهای نفسانی گرفتار است، اما می‌تواند آنچه را خیر اوست اختیار کند و مختار بودن جز این چیزی نیست و اینقدر می‌دانیم که خوشی و سعادت که مطلوب حقیقی انسان باید باشد در این است که ستم رواندارد و نیکوکار باشد و همین مقدار برای دستور اخلاقی بس است.

باری اساس فلسفه روسو عشق به طبیعت است و مدار امر دانستن عواطف قلبی و آنچه دل به او گواهی می‌دهد و معتقد است که طبیعت راست می‌رود و دل درست گواهی می‌دهد و مفسده‌ها همه از این است که انسان عقل شریف خود را در کار داخل می‌کند.

عقاید روسو مخصوصاً آنچه در کتاب امیل بیان کرده بود البته میان ارباب سیاست و اولیای

مسیحیت غوغا بلند کرد، کتاب را سوزانیدند و نویسنده را تعقیب کردند و او همچنان متواری و در بدر بود تا در ۱۷۷۸ یعنی همان سال وفات ولتر، در شصت و شش سالگی به عالم طبیعت بازگردید و زندگانی پر مرادش پایان رسید و چندی از وفاتش نگذشت که معتقدانش بسیار شدند و به تلافی خفتهایی که در زندگی کشیده بود از او قلدردانی و تجلیل کردند، تا آنجا که جسدش را به پانتئون که محترمترین مدفنهای فرانسه است انتقال دادند.

محمدعلی فروغی

■ تمرین

- ۱- آیا با عقاید ژان ژاک روسو موافقید؟ چرا؛ دلایل موافقت یا مخالفت خود را در ۱۰ سطر یا بیشتر بنویسید.
- ۲- محمدعلی فروغی که بود و چه آثاری از وی باقی مانده است؟
- ۳- کتاب پیمان اجتماعی روسو به فارسی ترجمه شده است، عنوان این کتاب در ترجمه فارسی «قرارداد اجتماعی» است، به این کتاب مراجعه کنید و مقاله‌ای در معرفی آن بنویسید.

نیمایوشیج (۱۲۷۹-۱۳۴۳)

نام اصلی او علی اسفندیاری است اما چون یکی از اجداد او به نام «نیماور» در طبرستان حکومت می‌کرد «نیمّا» نام او را برای خود برگزید و به آن تخلص کرد. وی به سال ۱۲۷۹ در قریه «یوش» از نواحی نور مازندران بدنیا آمد و به نیمایوشیج معروف شد. او در زادگاه خود خواندن و نوشتن را فراگرفت و سپس به تهران عزیمت کرد و به تحصیل پرداخت. علاوه بر ادبیات فارسی و عربی، زبان فرانسوی را نیز فراگرفت و همین آشنایی به زبان فرانسوی موجب شد که چشم‌اندازهای تازه‌تری در عالم شعر و ادب بر روی نیماکشوده شود. از جوانی به سرودن شعر پرداخت. از سال ۱۳۱۷ به عضویت هیئت تحریریه مجله موسیقی انتخاب شد و اشعار خود را در این مجله منتشر کرد. نخستین نثری که از او بچاپ رسید «قصه رنگ پریده» بود که در سال ۱۳۰۰ منتشر شد. با انتشار این اثر بدیع، اهل ادب متوجه طلوع ستاره جدیدی در آسمان شعر فارسی شدند. پس از آن انتشار «افسانه» و «ای شب» که در قالب نو و با دید بلند و تازه‌ای ساخته شده بود انقلابی در شعر فارسی ایجاد کرد. خود وی در این باره گوید:

«... در اشعار آزاد من وزن و قافیه به حساب دیگر گرفته می‌شوند. کوتاه و بلند شدن مصراعها، در آنها بنا بر هوس نیست و فانتزی هم نیست. من برای بی‌نظمی هم به نظم اعتقاد دارم. هر کلمه من از روی قاعده دقیق به کلمه دیگر می‌چسبد. شعر آزاد سرودن، برای من دشوارتر از غیر آن است. مایه اصلی اشعار من، رنج من است. به عقیده من گوینده واقعی باید آن مایه را داشته باشد. من برای رنج خود شعر می‌گویم. فرم و کلمات و وزن و قافیه همه وقت برای من ابزارهایی بودند که مجبور به عوض کردن آنها بوده‌ام تا با رنج من و دیگران بهتر سازگار باشد...»

همچو فواده که بیرون جهد از سینه آید
بید مجنون کند آشفته دو صد طره نغز
که در دهنش چون بر طوطی از رنگ و دم مار زتاب

قامتش همچو یکی خیمه بگسسته در سن نه
برگ او چون پر نورسته طوطی جوان
که شاخ او چون قد خمیده پیران کهن

گوئیا خرمی و خوبی این باغ تمام
جان باغ است اگر جان بتوان دید به چشم
دام روح است اگر روح توان بست به دام

نور خورشید چو جاری شود از چشمة کوه
لفظ عاجز شود از وصف چنان خوبی و لطف
عقل حیران شود از دیدن آن فرو شکوه

گیسوی حور مگر شانه کند بباد سحر
زلف بر روی نشانده است مبادا که بر او
که افتد از مردم نامحرم این باغ نظر

برگها طوطکیانند که از شاخ بلند
خوشتن را به یکی پای نگونسار کنند
همچو بازیگر بسیار که از شیب و فراز
به یکی پای در آویزند از رشته و بند

گاه در دیدن او یاد کنم مجنون را
 آن جفا دیده حیران شاده مفتون را
 آن که خود رفت به ناکامی و کرده است سمر
 نام سرگشتگیش این شجر موزون را

هست شیرین که بشوید تن در چشمه آب
 خسروش ببند و ، از شرم کند موی حجاب
 یا یکی شوخ فرشته است که در گردش شب
 روز دریافته او را و بررفته است بخواب!

ظهر نزدیک شود ، صبح فروبندد رخت
 خور به بالا کشد و سایه بگردد ز درخت
 لبك من مانده به جای اندر دلباخته وار
 محو نظاره آن چتر زمرد شده سخت

همچو آشفته بیچاره و دلدادۀ سست
 دیر گاهی به همان جای بمانم که نخست
 از چه پاسست شد از راه ، ندانم یقین
 از چه دل سست شد از عشق، ندانم بدرست

اینقدر دانم کز پنجره چون آیم باز
 جای من سرد و تبه گشته به ساعات دراز
 نان من گریه ربوده است و پنیرم هوشنگ
 بهر من مانده دهانی چو لب پنجره باز

■ تمرین

- ۱- تشبیهات این درس را پیدا کنید و بنویسید.
- ۲- نوع شعر را تعیین کنید.
- ۳- «وار» در دل‌باخته، وار به چه معنی است؟ سه کلمه دیگر که با وار ترکیب شده باشد مثال بزنند و هر یک را در جمله‌ای بکار ببرید.

ملك الشعراى بهار (۱۲۶۶-۱۳۳۰)

ملك الشعرا محمد تقى بهار از بزرگترین شاعران فارسى در چند قرن اخير است. او در شهر مشهد پا به عرصه وجود گذاشت. پدر وی ملك الشعرا، ميرزا محمد كاظم صبورى، از گویندگان مشهور و فضلاى معروف خراسان بشمار مى آمد.

بهار، زبان و ادبيات فارسى را نزد پدر آموخت. پس از مرگ پدر نزد اديب پيشاورى و ساير فضلاى خراسان به تحصيل ادامه داد و مقدمات عربى و اصول كامل ادبيات فارسى را در خدمت اساتيد زمان خویش فراگرفت. از آن به بعد وارد زندگى اجتماعى و سياسى شد. نخستين اشعار سياسى او بين سالهاى ۱۳۲۵ و ۱۳۲۶ قمرى در روزنامه خراسان منتشر مى شد و به دلهای آزادخواهان و مشروطه طلبان مى نشست.

چند سال بعد بهار، روزنامه نو بهار را که ناشر افکار حزب دمکرات خراسان بود منتشر ساخت. اين روزنامه به علت مقالات تند بهار مدتی توقيف شد و ملك الشعرا نیز از مشهد تبعيد گرديد ولى وی مجدداً به انتشار روزنامه و نوشتن مقالات تند پرداخت. در دوره سوم از طرف مردم خراسان به نمایندگى مجلس شورای ملی انتخاب شد. هنوز عمر مجلس بسر نرسیده بود که بر اثر اعمال نفوذ عمال روس به بهار بجنورد تبعيد گرديد، اما در دوره چهارم از جانب مردم اين شهر به نمایندگى مجلس شورای ملی انتخاب گرديد و در دوره های پنجم و ششم نیز سمت نمایندگى مجلس را داشت. در همین دوران فعاليتهاى ادبى خود را تجديد کرد.

وی پس از پایان دوره ششم فعاليتهاى سياسى را کنار گذاشت و در دانشگاه تهران به تدریس تاريخ ادبيات مشغول شد. در ضمن به تصحيح کتب تاريخ سيستان و ترجمه تاريخ طبرى و مجمل التواريخ و جوامع الحکایات و تأليف کتابهای با ارزشى مانند سبک شناسى پرداخت. پس از شهر يور ۱۳۲۰ و اشغال ايران توسط قواى متفقين بهار، بار ديگر فعاليتهاى سياسى را از سر گرفت. در کابينه قوام السلطنه به وزارت فرهنگ انتخاب شد و در دوره پانزدهم نيز از طرف مردم تهران به مجلس شورای ملی رفت. اما فعاليتهاى سياسى وی زياد بطول نينجاميد و وی که احساس کمالات مى کرد به سويس عزيمت کرد. در بازگشت به ايران دوباره بسختى مريض شد و در اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ به بيمارى سل، چشم از جهان فرو بست.

بهار، شاعری قصیده سرا بود اما از او مثنویها، غزلهای رباعیات و قطعات بسیاری باقی مانده است. وی در قصیده سرایی بیشتر به سبک خراسانی توجه داشته و اغلب از رودکی، فرخی، منوچهری و مسعود سعد استقبال کرده است.

جغد جنگ

فغان ز جغد جنگ و مرغواى او
بریده بساد نای او و تا ابد
ز من بریده یار آشنای من
چه باشد از بلای جنگ صعبتر
شراب او ز خون مرد رنجبر
همی زند صلاى مرگ و نیست کس
همی دهد ندای خوف و می رسد
همی تند چو دیو پای در جهان
چو خیل مور، گرد پاره شکر
به هر زمین که باد جنگ بر وزد
در آن زمان که نای حرب در دم
به گوشها خروش تندر اوفتد
جهان شود چو آسیا و دم بدم
رونده تانك، همچو کوه آتشین
همی خزد چو اژدها و در چكد
چو پسر بگسترد عقاب آهنین
هزار بیضه هر دمى فرو هلد
كلنگ سان دژ پرنده بنگری
چو پاره پاره ابر کافکندهمى
به هر کرانه دستگاهى آتشین
ز دود و آتش و حریق و زلزله
به رزمگه «خدای جنگ» بگذرد
امل، جهان ز قمع سلاح وی

که تا ابد بریده باد نای او
گسترد و شکسته پر و پای او
کزو بریده باد آشنای او
که کس امان نیابد از بلای او
وز استخوان کارگر غذای او
که جان برد ز صدمت صلاى او
بهر دای مهابت ندای او
به هر طرف کشیده تارهای او
فتد به جان آدمی عنای او
به حلقها گره شود هوای او
زمانه بینوا شود ز نای او
زبانگ توپ و غرش و هرای او
به خون تازه گردد آسپای او
هزار گوش کر کند صدای او
به هر دلی شرننگ جانگرای او
شکار اوست شهر و روستای او
اجل دوان چو جوجه از قفای او
به هندسی صفوف خوشنمای او
نگرنگ مرگ، ابر مرگرای او
جحیمی آفریده در فضای او
زاشک و آه و بانگ های او
چو چشم شیر، لعلگون قباى او
اجل، دوان به سایه لوائ او

نهان بگرد، مغر و کلاه وی
 به هر زمین که بگذرد بگسترد
 دو چشم و گوش دهر کورو کر شود
 جهانخوران گنجبر به جنگ بر
 بقای غول جنگ هست درد ما
 ز غول جنگ و جنگبارگی بتر
 الا حذر ز جنگ و جنگبارگی
 نبینی آنکه ساختند از اتم
 نهیش از به کوه خارده بگلدرد
 تف سموم او به دشت و در کند
 شود چو شهر لوط، شهره بقعی
 نماند ایچ جانور به جای بر
 بهزاین اندرون یکی دوبمب از آن
 تو گفتمی آنکه دوزخ اندرو دهان
 سپس به دم فرو کشید سر بسر
 شد آدمی بسان مرغ بایزن
 بود یقین که زی خراب ره برد
 به خاک مشرق از چه رو زنده ره
 گرفتم آنکه دیگه شد گشاده سر
 کسی که دردش بجز هوای زر
 رفاه و ایمنی طمع مدارهان
 به خویشتن هزان و خواری افکند
 نهند منت نداده بر سرت
 به نان ارزنت بساز و کن حذر
 بسان که که سوی کهر با رود
 نه دوستیش خواهم و نه دشمنی
 همه فریب و حیلست و رهزنی
 عنای اوست اشگ چشم رنجبر
 عطاش را نخواهم و لفاش را
 لقای او پلید چون عطای وی
 بخون کشیده موزه وردای او
 نهیب مرگ و درد، ویل و وای او
 چو بر شود نفیر کرنای او
 مسلطند و رنج و ابتلای او
 فنای جنگبارگان دوی او
 سرشت جنگساره و بقای او
 که آهریم است مقتدای او
 نامتر سلیحی اذکیای او؟
 شود دو پاره کوه از التفای او
 ز جانور تفیده تا گیای او
 کز این سلاح داده شد جزای او
 نه کاخ و کوخ و مردم و سرای او
 فتاد و گشت باژگون بنای او
 گشاد و دم برون زد اژدهای او
 ز خلق و وحش و طبر و چارپای او
 فرسپ خانه گشت گرد نای او
 کسی که شد غراب رهنمای او
 جهانخوران غرب و اولیای او
 کجاست شرم گربه و حیای او
 نیا فریده بویه ای خدای او
 ز کشوری که گشت مبتلای او
 کسی که در دل افکند هوای او
 و گر دهند چیست ماجرای او
 ز گندم و جو و مس و طلای او
 رود زر تو سوی کیمیای او
 نه ترسم از غرور و کبریای او
 مخور فریب جاه و اعتلای او
 مبین به چشم ساده در غنای او
 که شومتر لقایش از عطای او
 عطای وی کر به چون لقای او

كجاست روزگار صلح و ایمنی شكفته مرز و باغ دلگشای او
كجاست عهد راستی و مردمی فروغ عشق و تابش ضیای او
كجاست دور یاری و برابری حیات جاودانی و صفای او
فنای جنگ نخواهم از خدا که شد بقای خلق بسته در فنای او

بهار طبع من شكفته شد چو من مدیح صلح گفتم و نثای او
برین چكامه آفرین كند كسی كه پارسی شناسد و بهای او
بدین قصیده برگذشت شعر من ز بن درید و از اناصحای او
شد اقتدا به اوستاد دامغان
«فغان از این غراب بین و وای او»

ملك الشعرای بهار

توضیح :

برادر زاده ابراهیم خلیل است، قوم او در فساد و عناد و ظلم فرو رفته بودند، به راهنماییهای او توجهی نکردند. در نتیجه، عذاب خداوندی بر آنان نازل شد، و محل و مسکن ایشان زیرو رو گردید.

لوط

مراد، ابن درید است از دانشمندان و لغت شناسان معروف عرب، در گذشته بسال ۳۲۱ ه. ق. (اماصحا اما ازعوی اما انتهى) آغاز شمری است از عتاب بن ورقاء شیبانی نه از ابن درید و داماصحا است نه اناصحا. «اما صحا» یعنی آیا بهوش نیامدو ظاهراً مرحوم بهار را در مصراع مزبور دو سهو روی داده است.

بن درید

مراد، منوچهری دامغانی شاعر مشهور دوره غزنوی است. بهار در این قصیده، همانطور که خود گوید نظر داشته است به قصیده معروف منوچهری که با مطلع،

اوستاد دامغان

فغان از این غراب بین و وای وای او
 که در نوا فکندها نوا می‌شود.
 شروع می‌شود.

■ تمرین

- ۱- وزن و آهنگ این شعر را بدین طریق می‌سنجند:

فغان زجه	دجنگ و مر	غوای او
مفاعله	مفاعله	مفاعله
که تا ابد	بریده با	د نای او
مفاعله	مفاعله	مفاعله

بیست و سوم، پنجم، ششم و هفتم را با مفاعله بسنجید (تقطیع کنید).

- ۲- بهار در این شعر به کدامیک از اشعار منوچهری توجه داشته است؟ ده بیت از آن را بنویسید.
- ۳- چرا ملك الشعرای بهار در وزن و قافیه و برخی دیگر از موارد مربوط به شعر از منوچهری دامغانی تقلید و پیروی کرده است.
- ۴- آیا با توجه به خود شعر می‌توان فهمید این قصیده در چه تاریخ گفته شده است؟

هذیان دل

مرغان خیال وحشی من
 تنها که شدم برون بریزند
 در باغچه شکفته شعر
 با شوق و شغف به جست و خیزند
 تا می‌شنوند صوتی از دور
 برگشته چو باد می‌گریزند
 در حجره خلوت دماغم

آن دورنمای سوسنستان
 وان باد که موجهای برانگیخت

وان موج که چون ملین ناقوس
دامن به افق زد و فرو ریخت
آن دود که در افق پراکند
وان ابر که با شفق درآمیخت

شرح ابدیت تو می گفتم.

چون دود معلق از دوسوید،
آینه آب می درخشید
ماه از فلک کیود ناگاه
سیماب به سبز دشت پاشید
غلطید در آب زورق ماه
آسان که در آبگینه خورشید

افسوس که کاروان ناستاد

خفته ملکه به قصر یاقوت
دور و بر قصر، گل‌عذاران
انوار زلال شعر و نغمه
فواره زنان ز چشمه ساران
بارنده فرشتگان الهام
با منظره ستاره باران

تا هدیه برند عاشقان را

بیشه است و کنار بر که آن یید
با سلسله پرندگیسو
چون دخترکی برهنه کز شرم
پوشیده به گیسوان پرو رو
در آب فکنده عکس گویی
در آینه شانه می کند مو

از پشت درخت سرکشیده

باشید ز هم چراغ خورشید
برآینه افق فرو ریخت
در پنبه ابرها زداآتش
بس شعله و دود درهم آمیخت
وان شعله منعکس ز استخر
لغزان شد و نقشها برانگیخت

چون صورت آرزو، دلاویز

قوس قزحی چو پر طاوس
از گوهر طبع تر تراوید
زال فلک از کلاف رنگین
بس تار تنید و طره تابید
یک سلسله از پرند دریا
یک دسته زگیسوان خورشید

تا بافت بر آسمان کمر بند

غریبان پریان آسمانی
در آّب به گیسوان افشان
در حوض بلور لاجوردی
غلتید چو گوهر درخشان
وز دور به دختران دریا
لبخند زنان ستاره پاشان

با جلوه طاووسی گذشتیم

در ساحل آن سپید دریا
چون سایه بروشنی نشستیم
وز نیل غبار شب برو رو
در چشمه ماهتاب شستیم
در چاه شب اوفتادگان را
درجوی سپیده ماه جستیم

■ تمرین

- ۱- نوع اضافه‌های زیر را توضیح دهید،
 باغچه شکفته شعر، حجره خلوت دماغ، قصر یاقوت، زورق ماه.
 مثال، باغچه شکفته شعر، باغچه مضاف، شعر مضاف الیه، (اضافه تشبیهی، شعر مشبه، باغچه
 مشبه به). شکفته صفت برای مضاف (باغچه)
- ۲- مرغان خیال و سیما در این شعر کنایه از چیست؟
- ۳- ارکان تشبیه را در،
 دغلتید در آب زورق ماه آنسان که در آب‌کینه خورشید،
 توضیح دهید.

سورر آلیسم

در نیمه اول قرن بیستم یعنی از سال ۱۹۲۰ به بعد نهضتی در ادب اروپا شروع شد که به نام سورر آلیسم معروف گردید.

سورر آلیستها می گفتند که شاعر و نویسنده هنگام سرودن اشعار و نوشتن آثار باید خود را از قید و بند تحکم عقل خارج سازد و ضمیر پنهان را به فعالیت وا دارد و تفکرات خود را ثبت نماید. آنها پیشنهاد می کنند که نگارش، بطور خود بخود انجام گیرد، یعنی نویسنده پس از آنکه ذهن خود را در حال نیمه هوشیاری شبیه به رؤیا قرار داد، عنان فکر را به دست قلم بسپارد. بدین ترتیب نویسنده سورر آلیست در زندگی روانی اشخاص فرو می رود و در آنجا همه چیز را مبهم و مغشوش می بیند و در نظر او ارزشها و روابط میان امور، مفهوم عادی خود را از دست می دهند.

سورر آلیستها با جبر منطقی یعنی جبر علمی و قانون علیت مخالف هستند، آنها از جهان واقعی دور می شوند تا در جهان اوهام و اشباح نفوذ کنند زیرا به نظر آنها در جوار این عالم و هم آساست که عقل نارسای بشر تسلط خود را اذ دست می دهد و انسان می تواند عمیق ترین هیجانان هستی را درک و بیان کند.

آنها معتقد بودند که واقعیت خیال و رؤیا کم از عالم بیداری نیست. رؤیا به آدمی اجازه می دهد که در خود نفوذ کند و به معرفت عالی دست یابد. سورر آلیستها نظریات فروید روان شناس مشهور را در ادبیات وارد کرده و مانند او عقیده داشتند که دنیای رؤیا مظهر و تمثیل امیال ناخود آگاه و تمایلات سرکوفته ماست و انسان می تواند با تجزیه و تحلیل جهان رؤیا، خود را بشناسد.

همچنین می گویند که دنیای دیوانگی زمینه مطالعه گرانبهایی است برای معرفت نفس انسانی، و دیوانگان چون از واقعیت دنیای خارج غافل شده اند در باره واقعیت درونی بیشتر از عاقلان آگاهی دارند و می توانند اموری را برای ما آشکار کنند که از آنها بی اطلاع

بوده ایم. سوررالیستها مخصوصاً در قلمرو شعر معتقدند که کوشش عقلانی و ارادی باید از بین برود زیرا قوه تشخیص و عقل و تمیز، صفای الهام را محبوس می کند.

سوررالیسم، زبان حال تشنجات واضطرابات دنیای معاصر است. شاعران سوررالیست فریاد اعتراض قرن بیستم را علیه ناهماهنگیهای تمدن جدید به گوش همه می رسانند و مردم را به عصیان دعوت می کنند.

ظهور سوررالیسم مصادف با دوره ای است که نظریات فروید روانشناس مشهور اتریشی در باره ضمیر پنهان ورؤیا و واپس زدگی، افکار مردم را به خود متوجه کرده بود.

آندره برتون و لوئی آراگون که هردو پزشک امراض روانی و نویسنده و شاعر بودند از تحقیقات فروید الهام گرفتند و پایه مکتب سوررالیسم را بر فعالیت «ضمیر پنهان» بنا نهادند.

معروفترین سوررالیستهای فرانسه عبارتند از: آندره برتون^۱، لویی آراگون^۲، ژان کوکتو^۳، پل الوار^۴، ژولین گراک^۵، ژاک پرور^۶، در انگلستان شاعر بزرگی به نام دیوید گاسکین^۷ مفتون سوررالیسم فرانسه گردید و مکتب سوررالیسم را در این کشور رونق بخشید.

بزرگترین شاعر سوررالیست اسپانیا فدريكو گارسيا لورکا^۸ است که از شهدای راه آزادی در جنگهای داخلی اسپانیا بشمار می رود.

خانه وهم ناپذیر

قطعه ذیل از کتاب «خطرات و مهالك» اثر پیروردی انتخاب و ترجمه شده است. نویسنده در این قطعه با ایما و استعاره اضطراب انسانی را شرح می دهد که پناهگاه خود را در جهان غیر مادی و عالم ماورای طبیعت می جوید و در طلب آن از راههای رفته دور می افتد و ناگهان این پناهگاه را که نتیجه و زاییده خلعجان روحی خود اوست می بیند که به شکل خانه بلند و هم ناپذیری از کران افق سر بر آورده است. نباید انتظار داشته

1- André Breton

2- Louis Aragon

3- Jean Cocteau

4- Paul Éluard

5- J. Gracq

6- J. Prevert

7- D. Gascoyne

8- F. G. Lorca

باشیم که همه رموز و اشارات این قطعه تمثیلی را موبو بتوانیم درك كنیم، بلکه باید به دریافت احساسهایی که نویسنده می‌خواهد برانگیزد و به ذهن القا کند خرسند باشیم.

در طی این مدت، در جاده‌های خلوت که باد یخ زده‌ای آنها را می‌لسد، من و نومی‌دی را همان‌دا از روی شکافهای جاده می‌جویم و می‌رویم تا سرنوشت ناموافق را شکست دهیم. گرچه در پایان این کوره راه بی‌نام و نشان که مارا سرگردان و گمراه کرده است، خانه مرگبار و دور افتاده‌ای هست که از دیدن آن درین مکان مدهش و مشنوم بیش از همه حیرت کرده‌ایم، ولی باید گفت که از یافتن آن نیز چندان قوی دل نشدیم. زیرا این خانه که وجود و هم ناپذیرش درین مکان مخروبه و زیر و زبر شده پذیرفتنی نیست مایه‌ای از زندگی داشت که شاید از هر جای دیگری، از هرگورستانی سردتر و افسرده‌تر بود. از بالا و به‌خط مستقیم پیچ و خمهای عمودی جاده دیده‌ نمی‌شد، ولی در آن نقطه‌ای که ما بودیم ردیف درختهای ناهمجنس دوطرف راه را می‌دیدم. درختهای ریز و درختهای درشت، درختهای نرم‌پوست و درختهای زبر پوست، درختهای برافراشته و درختهای توسی‌خورده. خانه درمیان باغ‌پهنواری بود که اطراف آن را دیوار بسیار بلندی احاطه می‌کرد. خواستم بدانم که چرا دیواری بدین بلندی در مکانی چنین خلوت و متروک ساخته شده است. از آنجایی که ما بودیم، یعنی از روی شیب تند و ناهمواری که ما ایستاده بودیم، چیزی دیده نمی‌شد مگر حاشیه‌های سبز جاده و خاکریزهای بلند و شاخه‌های درختان که مانند دیوار و ولگردان (و شاید دیوار برای ممانعت و لگردان ساخته شده بود) به رنگ تیره و تار آسمان کمک می‌کرد.

زیرا در آنجا همه چیز رنگ تیره و تار زمین و آسمان را تشدید می‌نمود، مخصوصاً شاخه‌های درختان جاده و پرچینه‌های دشت و مزارع و بیشه‌ها و جنگلها و ولگردان و بالاخره آن فصل سال و حتی گیسوان که دیگر برسرما سنگینی نمی‌کنند و با این حال نمی‌گذارند که رنگ آبی و شفاف آسمان را همچنانکه بعضی از مردم می‌بینند ما هم ببینیم.

باد هم تیره و تار بود و گرچه تا آن وقت محسوس نبود و فقط نوک علفهای مرده را پیچ و تاب می‌داد، ناگهان با شدت تمام شروع به وزیدن کرد. گویی به رضا و رغبت، جاده را مثل دالان می‌پیمود و با سرعت دیوانه‌واری از آن می‌گذشت؛ شاید ما ترسیده بودیم؛ شاید در این لحظه اضطرابی بروجرد ما چیره شده بود؛ زیرا روی پاهای خود لغزیدیم و پشت به باددادیم و کلاهمان را با دست چسبیدیم. لباس‌ها مان از يك سو به تمنان می‌چسبید و از سوی دیگر در هوا موج می‌زد. ما مثل خاشاکی در دست سیل بودیم. دیگر درست نمی‌دانم چه احساسی در این لحظه به ما دست داد. آیا واقعاً ترسیده بودیم یا تن به قضا داده بودیم؟ ولی ناگهان دیدم که نومی‌دی با تلاش فراوان به سوی من برگشت و نگاه خشن و خشمگینش را در مردمک سبز

رنگ چشم من فروبرد و ما هر دو به توافق یکدیگر، بی آنکه کلمه‌ای بر زبان آوریم، زیرا جریان هوا صدا را باخود می‌برد، ناگهان پشت بر طوفان کردیم. یعنی امید آن را که بتوانیم بیش از این باصوالت بمانند باد مبارزه کنیم از دل راندیم و در حال، باد ما را از جا کنده و باخود برد. به همان سهولتی که سخنان سست و پایدار را با خود برد.

(ماخوذ از کتاب سبکهای ادبی)

■ تمرین

۱- کدامیک از سبکهای ادبی اروپایی را ترجیح می‌دهید: کلاسیسیسم، رمانتیسم، رئالیسم، ناتورالیسم، سمبولیسم، دلایل خود را در ۱۵ سطر یا بیشتر بنویسید.

شیراز

هر باغبان که گل به سوی برزن آورد
آنجا که گربه شاخ گلی آرزوت هست
نازم هوای فارس که از اعتدال آن
آتش بکار نایدمان روزگار دی
نوروز ماه فاخته و خندلیب را
ابر هزار پاره بگیرد ستیغ کوه
من در کنار باغ کنم ساعتی درنگ
آید دوان دوان و نهد برکنار من
ساقی که میر مجلس انس است پیش ما
مردی گریز پایم و دور از دیار خویش
از شهر من هر آن که رساند خبر مرا

شیراز را دو باره به یاد من آورد
گلچین به پیشگاه تو يك خرمن آورد
بادام بن شکوفه مه بهمن آورد
با آتشی که ساقی سیمین تن آورد
در بوستان نواگر و بربط زن آورد
چون لشکری که رو به سوی دشمن آورد
تا دلنواز من خبر از گلشن آورد
آن نرگس و بنفشه که در دامن آورد
چون روز تیره گشت می روشن آورد
ز آن اندهم زمانه به پاداشن آورد
زی گیو گویا خبر از بیژن آورد

لطیفی صورتگر

توضیح :

بیژن پهلوانی ایرانی، پسر گیو که داستان دلاوریهای او
در شاهنامه فردوسی و بیژن نامه عطاء بن یقوب
آمده است.

گیو یکی از پهلوانان داستانی ایران و پسر کودرز و
داماد رستم جهان پهلوان است.

تمرین

- ۱- شعری پیدا کنید که به وزن و آهنگ این شعر باشد.
- ۲- سهك و شیوه این شعر را مشخص کنید.
- ۳- دقت صورتگر را معرفی نمایید.
- ۴- بیت اول شعر را ترکیب کنید.
- ۵- به کدام داستان باستانی در این شعر اشاره شده است.

میراث

بوستینی کهنه دارم من.
یادگاری ژنده پیر از روزگارانی غبار آلود.
سالخوردی جاودان مانند،
مانده میراث از نیاکانم مرا این روزگار آلود.

جز پلدم آیا کسی را می شناسم من؟
کز نیاکانم سخن گفتم.
نزد آن قومی که ذرات شرف در خانه خونشان
کرده جا، بهر هر چیز دگر، حتی برای آدمیت، تنگ
خنده دارد از نیاکانی سخن گفتن، که من گفتم.

جز پلدم آری
من نیای دیگری نشناختم هرگز.
نیز او چون من سخن می گفت.
همچنین دنبال کن تا آن پدر جدم.
کانند اخم جنگلی، خمیازه کوهی
روز و شب می گشت، یا می خفت.
این دیرگیج و گول کور دل، تاریخ،
تا مذهب دفترش را گاه گه می خواست
با پریشان سرگذشتی از نیاکانم بیالاید،
رعه می افتادش اندر دست.
در بنان درفشانش، کلک شیرین سلك می لرزید.
حبرش اندر محبر پرلیقه چون سنگ سیه می بست.

ز آنکه فریاد امیر عادل چون رعد بر می‌خاست:

«هان! کجایی ای عموی مهربان بنویس

ماه نورا دوش ما، با چاکران، در نیمه شب دیدیم.

مادیان سرخ یال ما سه گرت تا سحر زاید.

در کدامین عهد بوده ست اینچنین، یا آنچنان، بنویس.»

لیک هیچ غم مباد از این

ای عموی مهربان، تاریخ!

پوستینی کهنه دارم من که می‌گوید

از نیا کانم بر ایام داستان، تاریخ!

من یقین دارم که در رگهای من، خون رسولی یا امامی نیست.

نیز خون هیچ خان و پادشاهی نیست،

وین ندیم ژنده پیرم دوش بامن گفت:

کاندرین بی‌فخر بودنهای نیست.

پوستینی کهنه دارم من.

سالخوردی جاودان مانند،

مرده ریگی داستانگوی از نیا کانم که شب تا روز

گویدم چون و نگوید چند.

سالها زین پیشتر در ساحل پر حاصل جیحون

بس پدرم از جان و دل کوشید،

تا مگر کاین پوستین را نو کند بنیاد.

او چنین می‌گفت و بودش یاد:

«داشت کم کم شبکلاه وجبه من نوترک می‌شد.

کشتگاهم برگ و بر می‌داد.

ناگهان طوفان خشمی سرخگون برخاست.

من سپردم زورق خود را به آن طوفان و گفتم هر چه بادا باد.

تا گشودم چشم، دیدم تشنه لب بر ساحل خشک کشف رودم.

پوستین کهنه دیرینه‌ام با من.

اندرون، ناچار، مالا مال نور مغرفت شد باز.

هم بدانسان کز ازل بودم.»

باز اوماند و سه پستان و گل زوفا؛
 باز اوماند و سکنگور و سیه دانه.
 و آن به آیین حجره زارانی.
 کآنچه بینی در کتاب تحفه هندی،
 هر یکی خوابیده او را در یکی خانه.
 روز رحلت پوستینش را به ما بخشید.
 ما پس از او پنج تن بودیم.
 من بسان کاروانسالاران بودم.
 — کاروانسالار ره شناس —
 اوفتان، خیزان،
 تا بدین غایت که بینی راه پیمودیم.

سالها زین پیشتر من نیز
 خواستم کاین پوستین را نو کنم بنیاد.
 با هزاران آستین چرکین دیگر بر کشیدم از جگر فریاد،
 — «این مباد آن بادا»
 ناگهان طوفان بیرحمی سیه برخاست...

پوستینی کهنه دارم من.
 یادگار از روزگاری غبار آلود.
 مانده میراث از نیاکانم مرا این روزگار آلود.
 های فرزندم!
 بشنو و هشدار.
 بعد من این سالخورد جاودان مانند،
 با برو دوش تو داردگار،
 لیک هیچت غم مباد از این.
 کو، کدامین جبه زربفت رنگین می شناسی تو
 کز مرقع پوستین کهنه من پاکتر باشد؟
 با کدامین خلعتش آیا بدل سازم،
 کم نه در سودا ضرر باشد؟
 آی دختر جان!

همچنان‌ش پاك و دور از رفته‌آلودگان می‌دار.

مهدی اخوان ثالث (م. امید)

توضیح:

درختی است از تیره گاوزبانان، میوه‌اش به شکل آلبالوست و از آن شیرۀ لزج و بی‌مزه‌ای استخراج می‌کنند که دردناوی جهت رفع اسهال و ناراحتیهای دستگاه تنفس و سرفه بکار می‌رود.

سه. پستان

گیاهی است که به حالت خودرو در نواحی جنوبی اروپا و آسیای صغیر و روسیه و ایران می‌روید. ارتفاعش بین ۴۰ تا ۶۰ سانتیمتر و ریشه‌اش ضخیم و منشعب و ساق‌هایش نسبتاً چوبی و برگ‌هایش کوچک و متقابل و نوک تیز و کامل و بسیار معطر می‌باشد. گل‌هایش زیبا و معطر و به رنگ‌های آبی تیره مایل به بنفش و سفید و گاهی کلی است.

زوفا

گیاهی است علفی و يك ساله، ارتفاعش در حدود نیم متر است و در کنار گردابها و اراضی مزروع اغلب نقاط اروپا و هندوستان و آمریکای شمالی و ایران (خراسان) می‌روید. ریشه‌اش مایل به سفید و ساق‌اش راست و برگ‌هایش بیضوی و کامل و کم و بیش دندانه‌دار و سبز و تیره است. گل‌های آن کوچک و سفید است. میوه آن کروی شکل و پس از رسیدن، بنفش تیره می‌شود.

سکنگور

گیاهی است پوشیده از کرک‌های ظریف و برخی از گونه‌های آن ممکن است فاقد کرک باشد. این گیاه بطور خودرو در اکثر نقاط از جمله ایران می‌روید. برگ‌هایش دارای تقسیمات باریک و گل‌هایش منفرد و دانه‌هایش تیره رنگ و سه گوش و دارای بویی مخصوص است. ارتفاع آن تا ۴۰ سانتیمتر می‌رسد و گل‌هایش آبی‌رنگند. سبزه دانه را نانوپان برای

سیه دانه

خوشمزگی نان روی آن می‌ریزند.

حجره زار آنجا که حجره و دکان فراوان است. بازار.

تحفه هندی نام کتابی است در طب قدیم و نام داروها و گیاهان دارویی.

تمرین

- ۱- ترکیبها و تشبیه‌های تازه و بدیع را در این شعر پیدا کنید.
- ۲- شاعر چه چیزی را در این شعر مورد انتقاد قرار داده است. انتقادات او را بتفصیل بنویسید.
- ۳- پدر شاعر چه شغلی داشته؟ پاسخ این پرسش را از چه قسمت‌هایی از شعر استنباط می‌کنید.

نثر دوره مشروطیت

به دنبال تحوّل‌ی که در سبک و شیوه نظم بوجود آمد، نثر فارسی نیز اندک اندک روش گذشته را فراموش کرد و ساده نویسی رواج یافت. استعمال استعاره و کنایه و استفاده از صنایع لفظی و معنوی و همچنین مترادفات در نثر متروک شد.

تألیف کتابهای علمی به زبان تازی کاملاً از میان رفت و علوم جدید که از زبانهای اروپایی اخذ می‌شد مردم ایران را از علوم قدیم که بیشتر به زبان عربی نوشته می‌شد بی‌نیاز کرد. از دوره مشروطیت به بعد اثرونشانه‌ای از سبکهای پرتکلف و مصنوع قرون گذشته نیست و در سراسر این دوره زبان فارسی و آثار ادبی تا حد قابل توجهی روان، ساده و بی‌پیرایه شد و روز بروز دامنه ترجمه از زبانهای بیگانه توسعه پیدا کرد. روزنامه نویسی نیز رواج یافت.

فن دیگری که در این دوره رواج پیدا کرد تحقیقات ادبی به روش اروپایی است که نخست مرحوم محمد قزوینی راه را باز کرد و آنگاه عده دیگری از فضلا و محققان از او پیروی کردند.

در این دوره نیز برشماره نویسندگانی که مقالات سیاسی و اجتماعی نوشته‌اند افزوده شد، همچنین نویسندگان در صدد برآمدند که به پیروی از ادبیات اروپا آثار ادبی محض بوجود آورند. به همین علت تعداد قابل توجهی ناول (داستان کوتاه)، رمان و نمایشنامه تألیف گردید.

در سالهای بعد از مشروطیت عده‌ای از نویسندگان و محققان به تحقیقات زبان شناسی و احیای زبان و آثار گذشته ایران پرداختند و تألیفات گرانمایی بوجود آوردند. نکته قابل توجه در این دوره تصحیح کتب و چاپ و انتشار تألیفات و آثار قدماست که توسط عده‌ای از اساتید انجام گرفت و موجب گردید که دانش پژوهان و ادب دوستان با گنجینه آثار فارسی در گذشته آشنایی پیدا کنند.

دانشمند واقعی و معرفت حقیقی

معمولاً پیش مردم ظاهرین و بیخبر، دانشمند واقعی کسی است که از اقران خود بیشتر چیز بداند، و در خزینه خاطر از معلومات و معارف سرمایه‌ای وافر اندوخته داشته باشد. یعنی عامه، فاضلترین مردم کسی را می‌شناسند که از لحاظ کمیت دانستنیها و فراوانی محفوظات بر همگان مقدم شمرده شود و کسی نتواند در این مقام با او دم همسری و برابری زند.

اگر این تشخیص صحیح باشد، پس رسیدن به این منزلت بدون طی مراحل عظیمه از عمر و سالیان دراز تحمل رنج آموختن و فراگرفتن جز پیران سالخورده کسی دیگر را میسر نتواند شد و جوان هر قدر هم با استعداد و تیزهوش باشد تا به حداکثر عمر نرسد شایستگی آن که عنوان دانشمند و فاضل بیابد نخواهد یافت.

اگر واقعاً علت غائی و طریقه منحصر به فرد عالم شدن همین اندوختن و فراگرفتن است، پس چاره‌ای جز آن نمی‌ماند که شخص در تمام مدت زندگانی از السنه و افواه آموختنیها را بشنود و به خاطر بسپارد یا آنکه آنها را در متون کتب و دفاتر بخواند و یاد بگیرد. اما چون از بدبختی دوره عمر انسانی بسیار کوتاه و وسعت دامنه فراگرفتنیها بی‌پایان است، هیچکس نمی‌تواند ولو آنکه تمام ساعات شب و روز خود را به تعلم و آموختن بدهد و جز این کاری نکند به مبلغی از آن که قابل اعتنا باشد برسد و به مقداری از آن دست یابد که به استظهار آن بتواند بر دیگران فخر بفرشد. چه آنجا که عمر و بود و نمود ما در مقابل عظمت عالم طبیعت و بیکرانی زمان به هیچ شمرده می‌شود معلوم است که افزودن قدری ناقابل از اعتباریات بر آن هیچ مؤثر اثری و شایسته نمودی نخواهد بود. وقتی که دانشمند تیزهوش و روشن بینی پس از سالها صرف عمر و فراگرفتن اصول کلی جمیع معلومات عصر خود به امثال خویش بگوید که:

آمد شدن تو اندرین عالم چیست آمد مگسی پدید و ناپیدا شد

یا:

آنان که محیط فضل و آداب شدند در محفل جمع شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون گفتند فسانه‌ای و در خواب شدند

دیگر جای هیچ شبهه باقی نمی‌ماند که تمام شور و شغفهای افراد انسانی و قبل و قالهای مدرسه‌ای فضلا و متبعین تا حدی از بیخبری و کم ظرفی است، چه جسارت و جرأت در این مرحله تا يك اندازه زاده جهل است و بانگ و غوغا نتیجه بیخبری و سبکسری. طلبه‌ای را حکایت کنند که با تبختری تمام در صحنه مدرسه قدم می‌زد و سینه خود را بوجوب

می‌پیمود و می‌گفت که متحیرم که این همه علم چگونه در سینه من جا گرفته. بعد از تحقیق معلوم شد که مولانا تازه به خواندن کتاب «شرح امثله» مشغول شده است و هنوز از آن مرحله ابتدایی نگذشته.

اگر به دیده انصاف ببینیم و عظمت عالم را در نظر بیاوریم میان کمیت معلومات این طلبه مبتدی با مقدار علم فضیلابی که خود را به غایت هر علمی رسیده و منتهی می‌دانند تفاوتی نیست. چه، در مورد قیاس با مقدار آب اقیانوس کبیر يك قطره و يك كوزه آب در ناچیزی تقریباً هردو به يك پایه و اندازه‌اند.

امروز دیگر از بدیهیات است که کره زمین مسکن ما یکی از کوچکترین کرات عدیده آسمان بی‌ابتدا و انتهاست که از کرورها سال قبل از این در فضای لایتهای سرگردان و محکوم حکم چندین حرکت قشری بوده و هست و دست توانایی نامریی از بدو خلقت آن را با آنچه در سطح آن برجاست به وادی نامعلومی پرتاب کرده و این کره سرگردان در عین آنکه معلوم نیست در چه جهت و به طرف کدام مقصود می‌رود، اشرف مخلوقات را هم با این همه هوی و هوس و نخوت و جبروت با خود می‌کشانند، شاید هم روزی در نتیجه برخورد به کره‌ای دیگر یا بر اثر حادثه‌ای از نوع حوادثی که فضا پیوسته میدان بروز و ظهور آنهاست بیکبارگی از هم متلاشی شود و هر ذره خاکی از آن به جایی یفتد.

این، حال کره زمین مسکن ماست و تا بوده نیز چنین بوده است، در صورتی که انسان تا چندی پیش همیشه در این پندار سر می‌کرده است که این کره مرکز عالم است و جمیع کواکب و آسمانها دور مأوای او در گردشند، حتی خلقت جمیع ممکنات و افلاك و اختران به طفیل وجود او که زبده مخلوقات و خلاصه موجودات است صورت گرفته، روانش شاد باد که گفت: دریا به خیال خویش موجی دارد / خس پندارد که این کشاکش با اوست

غرض از این مقدمات آنکه هر کمیتی که به دست انسان که کمیت عمر و قدرتش بسیار محدود و ناپایدار است جمع آید و در حیز اختیار او قرار گیرد چه از نوع مادیات سریع الزوال باشد، چه از مقوله معارف و معلومات که نسبتاً جاویدترند، باز سرمایه‌ای نمی‌تواند محسوب شود که در قبال بی‌پایانی استطاعت عالم و بی‌نیازی دستگاه خلقت عظم و ارزشی داشته باشد. بعد از این مقدمه، جای این سؤال باقی است که اصلاً غرض از اندوختن علم و آموختن دانسته‌های مردم پیشین چیست و اگر واقعاً تمام فضیلت علم و عالم موقوف بر این است که سراسر عمر به خواندن و یاد گرفتن و بحفاظه سپردن بگذرد آیا هیچ عقل درست و ذوق سلیمی روا می‌دارد که با وجود علاقه طبیعی که در هر انسان عادی به لذت طلبی و تمتع از حیات و جلب منفعت موجود است از جمیع لذا یزد دست بردارد و یکسره به دنبال تحصیل و تعلم که مستلزم تحمل همه قسم زحمت و از خود گذشتگی است بدود؟

مردی که همه عمر را تنها در راه آموختن و فراگرفتن صرف می‌کند اگر زاهد و عابد است و در طلب اجرا خروی و یافتن حود و قصور می‌کوشد ما را با او کاری نیست. چه این طایفه، هم معدودند و هم به‌صدق یا ریا خود را از جمع جمهور ناس که خواهی نخواهی باید در رفع حوایج زندگانی این دنیای خود بکوشند خارج کرده و در فکر بدر بردن گلیم خود از آبد؛ اما اگر زاهد و عابد نیست پس ناچار علم را برای این دنیا فرامی‌گیرد و لاعلاج باید روزی علم خود را اگر هم برای انتفاع دیگران نباشد اقلاً برای استفاده شخصی بکار ببندد و پیش از آنکه عمر پایان رسد قدمی نیز در راه اعمال و استخدام فراگرفته‌های خود بردارد.

از یکی از دوستان که برخی از ایام خود را در یکی از مدارس قدیمه به تحصیل فقه گذرانده بود شنیدم که باجمعی از طلاب علوم دینی در محضر استادی به مطالعه کتاب شرح کبیر اشتغال داشتند. در میان این طلاب پیرمردی بود که کتاب مزبور را چندین بار پیش همین استاد و قبل از او پیش استادانی دیگر خوانده بود و هر بار که طلایی تازه نفس شرح کبیر را به مطالعه شروع می‌کردند، او نیز با ایشان همراه می‌شد. روزی نواده استاد را که پسری نوری و در سنین سه و چهار از عمر بود خادم به محضر مطالعه آورد. طلاب هر يك به آفرین و تحسین و دعای خیر در حق نواده استاد پرداختند. چون نوبت به طلبه پیر رسید دستی به ریش سفید خود کشید و گفت خداوند توفیق و عمر مرحمت کند تا روزی در خدمت آقا زاده شرح کبیر بخوانیم!

آیا عمر محدود انسان طالب علم باید بالکل به همین خواندن شرح کبیر یا جبر و مثلثات و امثال آنها بگذرد و اصطلاحات و عباراتی را بروی هم بار و مغز خود را از اجزائی متفرق و غیر متلایم انباشته نماید یا آنکه غیر از این مرحله ابتدایی سیر به طرف مقاماتی دیگر نیز بر عهده او نهاده شده؟

انسان غرق در دریای نامحدود احتیاج است و با وجود تمام دست و پاهایی که از ابتدای آفرینش خود تا کنون کرده باز همچنان محتاج باقی است و اگر نکوشد و از انجام بعضی تکالیف و اعمال پاره‌ای تدابیر غفلت کند هیچگاه به ساحل نجات نمی‌رسد و تلاطم امواج احتیاجات او را در خود فرومی‌برد.

تمدن، عبارت است از مجموع تدابیری که افراد با استعداد بشر از ابتدا تا امروز برای رفع حوایج خود اندیشیده و هم اکنون نیز می‌اندیشند. وسایلی که ما امروز برای رفع حاجات زندگانی خود داریم و هر روز از آنها فایده برمی‌داریم و در صورت امکان در اصلاح و تکمیل آنها می‌کوشیم، نتیجه همان تدابیری است که سابقین اندیشیده و به ما منتقل ساخته‌اند، علم و معارف نیز از همین نوع تدابیر است و اساساً ایجاد و ظهور آنها، هم برای رفع حوایج مادی و یا معنوی عمومی انسان بوده و هم امروز نیز باید در همین راه مصرف شود. اگر کسی مثلاً از وسایل مادی که دست بدست از پیشینیان به ارث به ما منتقل شده چیز

یا چیزهایی را به جای آنکه به مصرف رفع حاجت خود یا عامه برساند فقط در خانه خویش جمع آورد و در عین اینکه خود و مردم را در احتیاج مبرم می بیند قدرت یا فهم آن را نداشته باشد که از آنها رفع حاجت کند و به همین خوش باشد که مقدار کثیری از این اشیاء را مالک است و در انبار خود ریخته، چنین شخص علاوه بر آنکه در پیش مردم محتاج و فقیر بقلم می رود و در حقیقت مالک چیزی نیز نیست. چه، تا قدرت تصرف و بهره برداری کسی در مایملکی محرز نشود او را نمی توان توانگر و ثروتمند گفت.

همین حال مسلم است که، را که عمری بذخیره کردن معلومات ناقص متفرق گذرانده و در عین آنکه مغز خویش را اذناسته ها و تجارب علمی دیگران انباشته، به آن فیضی که او را در خط رفع حاجت از این اندوخته ها برای خیر خود و خیر عمومی بیندازد نرسیده و همچنان در وادی بیخبری و بیچارگی فرو مانده است.

کسانی که عمر خود را منحصرأ بفرا آوردن معلومات می گذرانند و حرص و ولعی خارج از حد معقول در این راه نشان می دهند عیناً به غارتگرانی می مانند که در تاریکی شب به شهری با کاروانی زده و بدون آنکه مجال تشخیص داشته باشند به شتاب تمام هر چه را در دسترس خود یافتند می ربایند و فرصت و تمیز آنکه کدام متاع نفیس تر و برای رفع حاجت مفیدتر است برای ایشان میسر نمی شود، چه تنها حاجت این قبیل مردم همان اقناع احتیاج غارتگری و دستبرد است و این حس که بتدریج صورت عادت بخود می گیرد در صاحبان آن، دیده بصیرت و مصلحت اندیشی را کور می کند.

گفتیم که معلومات و معارف عمومی بشر نیز از جمله تدابیری است که مردم هوشیار و زیرک برای رفع حوایج مادی و معنوی خود اندیشیده اند. بنا بر این، تمام سعی جویندگان دانش و فرهنگ و جهد فضلا در راه تکمیل آن باید متوجه خیر و انتفاعی باشد که شخص یا نوع از علم می تواند بردارد. اما نباید تصور کرد که هر قدر علم و اطلاع کسی بیشتر شد دست او برای رساندن این خیر و انتفاع گشاده تر می گردد. چه علم چیزی نیست مگر معرفت مجهولات و چون دامنه مجهولات نامحدود و بی پایان است به هر اندازه که علم توسعه و کمال پیدا کند باز در مقابل عظمت عالم مجهول از جهت کمیت چیزی بر قدر و قیمت آن افزوده نمی شود و به هر حال که در آید همان حکم قطره و دریا را خواهد داشت.

بزرگترین فرقی که مابین يك تن وحشی با يك نفر متمدن موجود است، در عین اینکه چون هر دو از نوع بشرند، بنابراین هر دو در زنجیر احتیاجات پابند. این است که متمدن قوه درك مقداری از احتیاجات خود را دارد و با استطاعتی که در رفع آنها تحصیل کرده به این عمل دست می زند، در صورتی که وحشی یا اصلاً از درك احتیاج محروم است یا در صورت این درك تدبیر و قدرت و وسایل بر آوردن آنها را در خود نمی بیند.

تفاوت مابین يك نفر عالم واقعی و يك نفر جاهل بیخبر نیز در عین اینکه هر دو در قبال

کلیه اسرار خلقت و قوانین و سنن حاکم بر آثار ارضی و سماوی به يك پایه عاجز و سرگردانند، این است که عالم واقعی به مقداری از جهل خود پی می برد و به بیان عجز و بیچارگی خود قادر است در صورتی که جاهل همچنان در جهل مرکب باقی است و هر چه هم بکوشد جز آنکه از ضلالتی بضلالتی دیگر برود و از چاله به چاه افتد بهره ای دیگر نخواهد برد.

جاهل چون خود را بیاباگاه در همراه تباریک و پر خوف و خطر می اندازد ناچار به وادی هلاک و بوار فرو می شود. در صورتی که عالم واقعی از آنجا که قبلا پی به تاریکی و مخافت راه برده می کوشد که اگر راه را نمی تواند بر خود روشن سازد لااقل با احتیاط قدم بردارد و از جوی و جرو چاه و چاله آن احتراز کند، سپس دیگران را بر مهالك آن بیاباگاهانند و در این راه پیمایی هدایت کند.

هیچکس با خواندن کتاب و اندوختن دانسته های پیشینیان و پیمودن عرض و طول مدرسه و کتابخانه به ادراك مجهولات عالم زنده و پیمودن راه های مظلوم و پر آسیب حیات ظفر نخواهد یافت و در این مرحله بین او و جاهل تفاوتی نیست.

آنچه در کتاب هست یا از استاد می شنویم خلاصه استنباط و دریافت و تأثر افرادی است از جنس ما که در زمانی غیر از زمان ما یاد میان مردمی غیر از ما می زیسته و به چشمی غیر از چشم ما در احوال جهان و جهانیان می دیده اند.

کسی که به اسم تحصیل علم تنها به جمع آوری همین نوع معلومات قناعت کند درست بدان می ماند که بخواد راه امروز زندگانی را با چشم غیر و راهنماییایی که مدتها قبل برای راهی غیر از این راه ترتیب داده شده پیماید و از چشم و ذوق و استعداد خود که ممکن است از چشم و ذوق و استعداد دیگران ناتوانتر و نارساتر باشد استفاده نکند.

باید آن کتاب را دوست داشت و آن استاد را پرستید که به جای انباشتن مغز و فلج ساختن قوه استنباط شخصی ذوق طبیعی خواننده و شنونده را به وجد و اهتزاز آورد و غنچه استعداد و لیاقت او را در آغوش ملاطفت و هدایت بشکفاند و چشم نیم خواب او را به مدد نسیمی لطیف تر از نسیم سحری یعنی به نفحات مهرونوازش بگشاید و قدم های متزلزل او را در طی طریق حیات روز بروز استوارتر سازد نه آنکه با تحمیل مستبدانه استنباطات پا در هوا و محفوظات ثقیل جانکاه خود خاک مرده برفرق هر استعداد جوان بیاشد و آب نو میدی و ذلت بر شعله هر ذوق سوزان بریزد.

برای وصول به هر مقصدی دو عمل لازم است. اول تحقیق و شناختن راه درست آن مقصد به شکلی که شخص رهرو گمراه نشود و بزودی و از اقصا طرق به آنجا برسد. دیگر پیمودن مسافتی که میان ما و مقصد موجود است. آیا به صرف پیمودن راه و اسراف و اصرار در این عمل بی آنکه قبلاراه و رسم منزل شناخته شود رهرو جز آنکه به ترکستان بیفتد نتیجه ای خواهد برد؟ بیشتر محصلین و طلاب علوم که برای رسیدن به مقصدی اختیار عقل و استعداد و ذوق

خود را بدست هر کتاب یا هر استاد خودخواه و نا آزموده می دهند و می خواهند به هدایت آن کتب و به پای آن استادان به منظور و مقصد خود برسند غالباً گمراه می شوند زیرا که این قبیل کتب و استادان غالباً طالب و محصل را بدون آنکه راه و رسم صحیحی به ایشان بنمایند به بیراهه می اندازند و ایشان را به جد و جهد در طی طریقی که مبدأ و منتهای آن قبلاً معلوم نشده و بهیچ وجه مسلم نیست که رهرو به آن وضع به مقصود برسد ترغیب و تحریر می کنند. شاید هنوز در مملکت ما عده کثیری چنین تصور می نمایند که سر ترقی مردم مغرب زمین و علت عمده تفوق علمی ایشان بر ما آن است که اروپاییان از جهت «کمیت» معلومات و معارف بر ما برتری یافته اند و یک تن اروپایی در راه طلب علم و آموختن و انباشتن مغز و سینه زیادتر از یک تن طالب علم ایرانی جدو جهد بخرج می دهد و بیشتر معلومات و محفوظات دارد. با اینکه مسلماً طالب علم اروپایی سهل انگار و کم جهد نیست بلکه در این راه یک دقیقه از عمر او نیز بخیره تلف نمی شود باز چنان تصویری سطحی است و سر ترقی اروپایی در مرحله علم و معرفت در کثرت فضل و دانش و زیاد آموختن نیست، بلکه رمز کار اروپاییان که همان نیز موجب تفوق و تقدم کلی ایشان شده، در درست آموختن یعنی «کیفیت» دانش اندوزی و اختیار راه و رسم صحیحی در این مقام است و این همان است که خود ایشان آن را «متد» می گویند و ما باید آن را «روش درست» ترجمه کنیم.

اهل علم اروپا هم مانند علمای مملکت ما تا اواسط قرن هیجدهم میلادی پابند یک سلسله خرافات علمی و تبعیدات خلاف عقل و منطق و گرفتار اقوال علمای قدیم و ارباب ادیان بودند و جرأت و جسارت آنکه زیر بار این قیود بزنند و به چشم خود در عالم خارج ببینند و به ذوق و استعداد شخصی به فهم اسرار خلقت و تشخیص مصالح زندگانی بپردازند نداشتند. به همین جهت طلب علم برای ایشان هم به همان فرا گرفتن محتویات کتب قدما و قبول تعبدی اقوال استادان انحصار داشت.

ظهور چندتن دانشمند با ذوق و تیزهوش مثل الکساندر فن هومبولت و چارلز لایل و چارلز داروین و ادنست رنان که بزرگترین منتقدین علم و معارف قدیم و مهمترین بانیان اصول علمی جدیدند طرز تفکر استدلال مردم اروپا را یکسره عوض کرد و راه و رسم صحیح و روش درست در این مرحله بدست آمد، بتدریج فضایی نامدار دیگر دنبال کارهای این دانشمندان پیشقدم را گرفتند و قوانین متقنی را که علوم طبیعی و اجتماعی و ادبی محکوم حکم آنها است شناساندند و با استفاده عملی از این قوانین تمدن و علم اروپایی را به این پایه که می بینیم رساندند. غرض از تمام این مقدمات آن است که دانشمند واقعی کسی نیست که زیاد کتاب خوانده و بیشتر از دیگران معلومات و محفوظات داشته باشد. دانشمند واقعی آن کس است که در تحصیل علم و ادب با روشی درست قدم بردارد و باراه و رسمی صحیح آن را بکاربرد تا هم زودتر به سر منزل مقصود برسد و هم معلومات او بکار زندگانی بخورد و به خبر و سعادت

او و جامعه‌ای که در آن زیست می‌کند بیاید.

برای آنکه مطلب روشن‌تر شود و یکی از هزار فرقی که بین روش کار ما و روش کار اروپاییان موجود است آشکار گردد، به ذکر یکی دو مثال می‌پردازیم.

اروپاییان عموماً کتبی را که بچاپ می‌رسانند به آنها چند فهرست مرتب و منظم به ترتیب حروف الفبا شامل اعلام و اسامی کتب و مواضع کتاب با ذکر صفحه و گاهی سطر ضمیمه می‌کنند تا هر کس خواست مطلبی را در آن کتاب بدست بیاورد محتاج بخواندن و ورق زدن تمام آن نباشد بلکه فوراً با این کلید به مقصود راه بیرد حتی بدانند که از يك مطلب یا يك اسم چندبار و در چه مواضعی از کتاب ذکری بمیان آمده. کسانی که با تحقیق و تتبع سروکار دارند می‌دانند که با این عمل تا چه حد صرفه در وقت می‌شود و چه توفیر عمری از آن بدست می‌آید. امروز از برکت همین روش درست اروپایی است که ما برای شاهنامه و مثنوی کشف الایات و برای قرآن مجید کشف الآیات و برای کتب عظیمی مانند تاریخ طبری و تاریخ ابن الاثیر و معجم البلدان و معجم الادبای یا قوت فهرستهای کامل و مرتب در دست داریم و به يك طرفه‌الین هرچه را می‌خواهیم می‌توانیم باسانی در آنها بیاییم. اکثر همین کتب را از روی چاپهای اروپا در مصر و ایران و هند تجدید طبع کرده‌اند و ناشرین شرقی مثل اینکه اروپایی از عقل بی‌بهره بوده و عمل لغوی کرده است کلیه آن فهرستها را انداخته و از آن کتب نسخه‌هایی منتشر نموده‌اند که انتفاع از آنها بسیار کم و سروکار داشتن با آنها موجب تضییع عمر کلی است.

جلال‌الدین سیوطی که یکی از بزرگترین دانشمندان اسلام است کتابی بسیار مفید و جامع دارد به نام «الاتقان فی علوم القرآن» و در این کتاب سیوطی آنچه به قرآن و تاریخ و جمع و تفسیر و کتات و لغت آن مربوط است با استقصای تمام جمع آورده حتی عدد حروف منقوطة و غیر منقوطة آنرا نیز بدست داده لیکن ذهن او به اینجا نرسیده است که کشف الآیاتی نیز برای قرآن لازم است تا اگر کسی خواست آیه‌ای را در قرآن بیابد و پیش و پس آنرا بداند او را این کار بسهولت میسر باشد. این، کاری بود که بالاخره اروپائیان کردند و از برکت آن امروز ما می‌توانیم بسهولت هر آیه را که بخواهیم در قرآن بیاییم.

استاد علامه آقای قزوینی همیشه در مورد صحبت از اختلاف روش ما با روش اروپاییان بر سبیل عبرت، این حکایت را از ابن خلکان نقل می‌فرمایند. ابن خلکان چنانکه می‌دانیم بنای کتاب مشهور خود وفيات الاعیان را در ترجمه احوال بزرگان بر این اصل نهاده است که تا تاریخ فوت کسی را نداند شرح حال او را عنوان نکند و وجه تسمیه کتاب او بوفیات الاعیان نیز همین است. این مورخ با ذوق در شرح حال ابوالوفای بوزجانی عالم بزرگ ریاضی چنین می‌نویسد که مدتها بود که می‌خواستم شرح حال او را در کتاب خود بیاورم اما از آنجا که تاریخ فوت او را نمی‌دانستم، نمی‌توانستم بر خلاف اصلی که آن را مبنای کار خود قرار داده بودم اقدام

کم تا آنکه پس از بیست سال تصادفاً در تاریخ ابن الاثیر به سال فوت او برخورددم و آن را در کتاب خود آوردم.

آقای قزوینی می فرمودند که اگر این خلکان تاریخ ابن الاثیر چاپ فرنگ را که فهرستهای کامل و جامع دارد در دست داشت یا در آن ایام کسی چنین کاری کرده بود با يك مراجعه به آن حل مشکل می کرد و بیچاره بیست سال معطل نمی شد تا عاقبت هم بتصادف به مطلبی که در جستجوی آن بود برخورد.

کتاب لغت وقوامیس و معجمها که درممالک اسلامی نوشته شده هر کدام يك حکم مخصوص دارد. یعنی هر مؤلف خواسته است که روشی پیش گیرد که دیگران آن را مهمل گذاشته بودند تا به این شکل، تفردی مخصوص او را حاصل شود. کمتر کسی است که مثل یاقوت حموی به این نکته بدیهی که بهترین و آسانترین ترتیها در ضبط لغات و اعلام همان ترتیب طبیعی الفبایی است پی برده باشد، کتاب العین خلیل بن احمد به ترتیب حروف حلق است و از آن عجیب تر فرهنگ جهانگیری است که به حرف دوم شروع می شود، یعنی مثلاً اگر کسی می خواهد معنی لغت درخت را بفهمد باید به باب راء مراجعه کند و برای فهم معنی نان به باب الف، تازه اگر درخت و نان را مؤلف جهانگیری ضبط کرده باشد در جلوی آن می نویسد «معروف است»، مثل اینکه برای يك انگلیسی فارسی ندان هم درخت و نان بایستی معلوم بوده باشد. خلاصه این، یکی از هزاران فرقی است که بین روش ما باروش اروپایی در مرحله کسب علم و معرفت وجود دارد.

اما معرفت حقیقی، باز هم تکرار می کنیم به کثرت معلومات و محفوظات نیست بلکه معرفت حقیقی قوه ای است مرکب از حسن ذوق و خوشی قریحه و ششم استنباط مطلب و حل مشکلات زندگی به وسیله تعقل و چاره اندیشی معقول و این کار علاوه بر آنکه يك مقداری استعداد طبیعی و ذوق خدادادی می خواهد باید به وسیله فرا گرفتن معلومات دیگران و خواندن تجارب گذشتگان و تدابیر معاصرین بدست آید و در این راه مرد نباید يك آن از خواندن و تجربه اندوختن بیاساید و از آن نیندیشد که کلیه خوانده ها و فرا گرفته ها در حفظ و به یاد او نمی ماند، همان قوه ای که گفتیم و غرض از معرفت حقیقی نیز همان است، بسا اخره از همین راه حاصل می شود و دماغ در نتیجه همین خواندن ها و فراموش کردن ها تربیت شده و پخته و سالم بار می آید. در خاتمه نوشته خود را به ترجمه کلام آقای ادوارد هریو رئیس مجلس نمایندگان فرانسه که از شریف ترین و فاضلترین مردمان آن کشور است ختم می کنیم، مشارالیه در تعریف معرفت می گوید که:

«معرفت همان چیزی است که پس از خواندن همه چیز و فراموش کردن همه چیز در دماغ بجا می ماند.»

توضیح :

شرح امثله

شرحی است از محمد بن سلیمان تنکابنی (متوفی به سال ۱۳۰۲ ه. ق.) بر «کتاب الامثله» ی میرسید شریف جرجانی (۷۴۰-۸۱۶ ه. ق.) که از کتب مقدماتی معمول و معروف درسی در صرف زبان عربی است.

شرح کبیر

شرحی است بر کتاب مختصر نافع از تألیفات شیخ ابوالقاسم حلّی مشهور و معروف به محقق اول که به دست سید علی طباطبایی انجام گرفته است در دو مجلد بزرگ.

الکدندر فن هومبلیت

(۱۷۶۹-۱۸۵۹م) طبیعیدان آلمانی، نویسنده مشهور کتاب کیهان یا توجیه فیزیکی جهان. وی مسافرتی طولانی به امریکا و آسیا کرد.

چارلز لایل

(۱۷۹۵-۱۸۷۵م) دانشمند و زمین شناس معروف انگلیسی

چارلز داروین

طبیعیدان معروف انگلیسی (۱۸۰۹-۱۸۸۲ م) نظریه‌های اساسی در کتاب معروفش به نام «اصل انواع از راه انتخاب طبیعی» (۱۸۵۹ م) و در کتب دیگر درباره تغییر انواع، موجب تأسیس مکتبی به نام داروینیسم گردیده است.

ارنست رنان

(۱۸۲۳-۱۸۹۲م) منتقد و مورخ فرانسوی، قسمت عمده آثارش مربوط به تاریخ و تحقیق در دین یهود و مبانی دین مسیح است. وی به تثلیث در مسیحیت اعتقاد نداشت و معتقد بود که بشر جز به وسیله علم به سعادت نایل نخواهد شد.

تاریخ ابن الاثیر

عزالدین علی بن محمد معروف به ابن الاثیر بزرگترین مورخ و محدث اسلامی است. از تألیفات مهم او کامل التواریخ معروف به تاریخ ابن الاثیر است. وفات او در سال ۶۳۰ ه. ق. اتفاق افتاده است.

جلال‌الدین سیوطی

عبدالرحمن بن ابوبکر بن محمد ملقب به جلال‌الدین، دانشمند و مورخ و ادیب معروف مصری (۸۴۹-۹۱۱ ه. ق.) که ۶۰۰ تألیف و تصنیف دارد، از آن جمله «الاتقان فی علوم القرآن» است.

ابن خلکان

شمس‌الدین ابوالعباس احمد بن ابراهیم برمکی، اربلی شافعی از بزرگان علماست. وی در اربل تولد یافت و پس از کسب علوم در موطن خود به حلب و سپس به دمشق رفت و قاضی‌القضاة شد و مدتی نیز در شام این سمت را داشت و سپس مستعفی گردید. کتاب معروف او «وفیات الاعیان» در تراجم رجال است.

ابوالوفای بوزجانی

ابوالوفای محمد بن محمد بن یحیی (۳۲۸-۳۸۸ ه. ق.) از بزرگترین ریاضیون و متجممین ایرانی از اهل بوزجان قهستان است.

یاقوت حموی

بن عبدالله رومی ملقب به شهاب‌الدین مکنی به ابو عبدالله از مشاهیر ادبا و جغرافی دانان اسلامی است که در سال ۶۲۶ ه. ق. در گذشته. از کتابهای مشهور او یکی معجم البلدان است که فرهنگ جغرافیایی مفصلی است. مؤلف، علاوه بر اینکه از کتابهای قبل از خود استفاده کرده مشاهدات خود را نیز در سفرهای دور و درازش بر آنها افزوده است. مطالب این کتاب به ترتیب الفبا تنظیم یافته و مؤلف تقریباً از همه آثار جغرافی نویسان قبل از خود استفاده کرده است. دیگر از آثارش معجم الادبا در تاریخ شعر و ادبا می باشد.

خلیل بن احمد

خلیل بن احمد بن عمرو (وفات ۱۷۰-۱۷۵ ه. ق.) عالم نحو و فقه‌اللغه عرب و واضع علم عروض از مردم عمان بود. از موسیقی آگاه بوده و وزنهای شعر را بر طبق آن ترتیب داد. به علاوه اول کسی است که لغت نامه‌ای به نام «کتاب العین» برای زبان عربی نوشت.

فرهنگ جهاتگیری

فرهنگی است در لغت فارسی تألیف میرجمال‌الدین حسین بن فخرالدین انجوی شیرازی از رجال

معروف هندوستان . وی این کتاب را در زمان اکبر
شاه در سال ۱۰۰۵ شروع و در زمان فرزند او
جهانگیر به سال ۱۰۱۷ بپایان رسانید.

■ تمرین

- ۱- در جمله زیر منظور از افتادن رهرو به ترکستان چیست؟
آیا به صرف پیمودن راه و اسراف و اصرار در این عمل بی آنکه قبلا راه و رسم منزل شناخته شود رهرو جز آنکه به ترکستان بیفتد نتیجه ای خواهد برد؟
- ۲- نویسنده در این قطعه چه می خواهد بگوید؟ نظر او را در ده سطر خلاصه کنید.
- ۳- دانشمند تیزهوش و روشن بین که نویسنده از وی شعر نقل کرده کیست و مراد از سه بیت شعری که از وی نقل شده چیست؟
- ۴- عباس اقبال را معرفی کنید و شرح حال او را در ۵ سطر بنویسید.

خسی در میقات

شنبه ۲۹ فروردین - مکه

چهار و نیم صبح مکه بودیم. دیشب هشت و نیم از مدینه راه افتادیم. ماشین، يك اتوبوس بود که سقش را برداشته بودند. لباس احرام را از مدینه پوشیده بودیم، و مراسم مسجد و بعد سوار شدن و آمدن و آمدن. سقف آسمان بر سر ستاره ها چه پایین، و آسمان عجب نزدیک، و من هیچ شیئی چنان بیدار نبوده ام. و چنان هشیار بهیچی زیر سقف آن آسمان آن ابدیت، هرچه شعر که از برداشتم خواندم- به زمزمه ای برای خویش- و هرچه دقیق تر که توانستم در خود نگریستم تا سپیده دیدم و دیدم که تنها «خسی» است و به «میقات» آمده است و نه «کسی» و به «میعاد» دیدم که «وقت» ابدیت است، یعنی اقیانوس زمان. و «میقات» در هر لحظه ای، و هر جا، و تنها با خویش. چرا که «میعاد» جای دیدار است با دیگری. اما «میقات» زمان همان دیدار است و تنها با «خویشتن». و دانستم که آن زندیق دیگر میهنه ای یا بسطامی چه خوش گفت. وقتی به آن زایر خانه خدا در دروازه نیشابور گفت که کیسه های پول را

بگذار وبه دور من طواف کن و برگرد، و دیدم که سفر وسیله دیگری است برای خود را شناختن. اینکه «خود» را در آزمایشگاه اقلیمهای مختلف به ازار واقعهها و برخوردها و آدمها سنجیدن و محدودش را بدست آوردن که چه تنگ است و چه حقیر است و چه پوچ و هیچ.

همان روز- در بیت الحرام

اینطور که پیداست تا سال دیگر خود کعبه را هم از بتون خواهند کرد. نه تنها «مسعی» میان «صفا» و «مروه» الان بدل شده است به يك راهرو عظیم و دوطبقه سیمانی، بلکه دورتا دور خانه دارند از نو يك شبستان چهار گوش و دو طبقه می سازند تا شبستان قبلی دوره عثمانی را خراب کنند. الان يك طرف شبستان قبلی را برداشته اند، آن طرفی که «مساء» است. لابد تا یکی دو سال دیگر اضلاع دیگر را هم خراب خواهند کرد. درست است که پاگرد (مطاف) دور خانه گسترده خواهد شد و جماعت بزرگتری - سه چهار برابر جماعت فعلی - دور حرم طواف خواهد توانست کردن، اما تمام حرف بر سر این تخته های سیمان است که روی پایه های بتونی می چسبانند و ده برو بالا... این سنگ خارای نجیب و زیبا دم دست افتاده، و آن وقت مدام سیمان و قالب سیمانی.

و این مکه از بیت المقدس کوهپایه تراست. شهر، سنگی سنگی. و عجیب خادایی! و عرب جاهلیت حق داشته که «خانه را با مجسمه انباشته بوده». بیت الحرام در گودی میان کوهها، در ته آبرفت آنها، نشسته. و آب زمزم نوعی ذخیره آب باران، که از این کوه های خارا سرازیر می شود و در آن آبرفت جمع می شود. و خیابانهای پست و بلند، و معمولا به تبع دره ها. و خانه ها در دو طرف، بر سینه کوه بالا رفته و هر گوشه ای انشعاب دیگری در کوه. یعنی محله دیگری و کوچه دیگری. و خیابانها نشون پوشیده، و نیمه آسمان خراشهای سیمانی و رنگارنگ کنار خیابانها، و رنگ آمیزی تند درو پنجره های نو، و سبز چمنی و سرخ جگری و از این قبیل... و سخت دهاتی. و بدجوری شهر را از ریخت انداخته. و دور خیابانها پراز نشون، و گلدسته های عظیم خانه خدا هم، و خود خانه خدا هم. وقتی خدا به این دل خوش می کند که بر گوشه ای در بساط این زمین خانه ای داشته باشد، باید بداند که آن زمین روزگاری به دست حکومت سعودی خواهد افتاد و به اجبار صدور نفت در و دیوارش پر از نشون خواهد شد. بحث در این نیست که چراغ موشی جای نشون بگذارند. بلکه در این است که چرا نباید برای چنان عظمتی، نوع خاصی و شکل خاصی، با طرحی خاص از لامپ، بهمان کمپانیها سفارش بدهند. و آخر تشخیص! و نه اینکه حتی خانه خدا يك مصرف کننده عادی پنسیلوانیا! این که هست یعنی عوالم غیب را بهمنافع کمپانیها آلودن؟.

همان روز شنبه - مکه

این سعی میان «صفا» و «مروه»، عجب کلافه می کند آدم را. یکسر برت می گرداند به هزار و چهار صد سال پیش. به ده هزار سال پیش. با «هروله» اش (که لی لی کردن نیست، بلکه تنها تند رفتن است)، و با زمزمه بلند و بی اختیارش، و بازیر دست و پا رفتنهایش! و بی «خود»ی مردم! و نعلینهای رها شده - که اگر يك لحظه دنبالش بگردی زیر دست و پاله می شوی! و با چشمهای دو دو زنان جماعت، که دسته به دسته به هم زنجیر شده اند، و در حالتی نه چندان دور از مجذوبی، می دوند، و چرخهایی که پیرها رامی برد؛ و کجاوه هایی که دو نفر از پس و پیش به دوش گرفته اند؛ و با این گم شدن عظیم فرد در جمع. یعنی آخرین هدف این اجتماع؟ و این سفر...؟ شاید ده هزار نفر، شاید بیست هزار نفر، در يك آن عمل را می کردند. و مگر می توانی میان چنان بیخودی عظمایی به سی خودت باشی؟ و فردا عمل کنی؟ فشار جمع می راندت. شده است که میان جماعتی وحشترده، و گریز از يك چیزی، گیر کرده باشی؟ به جای وحشت «بیخودی» را بگذار و به جای گریز، «سرگردانی» را، و پناه جستن را. در میان چنان جمعی، اصلا بی اختیار بی اختیاری. و اصلا «نفر» کدام است؟ و فرق دوهزار و ده هزار چیست...؟ یمنیها چرك و آشفته موی و با چشمهای گود نشسته، و طنابی به کمر بسته، هر کدام درست يك یوحنای تعمیدی که از گور برخاسته. و سیاهها، درشت و بلند و شاخص، کف بر لب آورده و با تمام اعضای بدن حرکت کنان. و زنی کفشها را زیر بغل زده بود و عین گم شده ای در بیابان، ناله کنان می دوید. و انگار نه انگار که اینها آدمیانند و کمکی از دستشان برمی آید. و جوانکی قبرا و خندان، تنه می زد و می رفت. انگار ابلهی در بازار آشفته ای. و پیرمردی هن هن کنان در می ماند و تنه می خورد و به پیش رانده می شد.

نهایت این بیخودی را در دو انتهای «معی» می بینی، که اندکی سربالاست و باید دور بزنی و برگردی. و یمنیها هر بار که می رسند، جستی می زنند و چرخ می، سلامی به خانه، و از نو... که دیدم نمی توانم. و گریه ام گرفت. و دیدم چه اشتباه کرده است آن زندیق میهنه ای یا بسطامی که نیامده است تا خود را زیر پای چنین جماعتی بیفکند. یا دست کم خودخواهی خود را... حتی طواف، چنین حالی را نمی انگیزد. در طواف به دورخانه، دوش بدوش دیگران به يك سمت می روی و بدوريك چیز می گردی و می گردند. یعنی هدفی هست و نظمی و تو ذره ای از شعاعی هستی به دور مرکزی. پس متصلی و نه رها شده. و مهمتر اینکه در آنجا مواجهه ای در کار نیست، دوش بدوش دیگرانی. نه روبرو، و بیخودی را تنها در رفتارند تنه های آدمی می بینی. یا از آنچه به زبانشان می آید، می شنوی. اما در «معی» می روی و بر می گردی. به همان سرگردانی که «هاجر» داشت. هدفی در کار نیست. و در این رفتن و آمدن آنچه برآستی می آزاردت مقابله مداوم با چشمها است. يك حاجی در حال «معی» يك جفت پای دهنده است یا تندرونده، و يك جفت چشم «بیخود» یا از خود جسته. یا از «خود»

بدر رفته، و اصلاً چشمها، نه چشم. بلکه وجدانهای برهنه. یا وجدانهای در آستانه چشمخانه نشسته و به انتظار فرمان که بگریزند. و مگر می توانی بیش از يك لحظه به این چشمها بنگری؟ تا امروز گمان می کردم فقط در چشم خورشید است که نمی توان نگریم. اما امروز دیدم که به این دریای چشم هم نمی توان... که گریختم. فقط پس از دوبار رفتن و آمدن. براحتی می بینی که از چه صفری چه بینهایتی را در آن جمع می سازی. و این وقتی است که خوش بینی و تازه شروع کرده ای. و گرنه می بینی که در مقابل چنان بینهایتی چه از صفر هم کمتری. عیناً خسی بر دریایی، نه در دریایی از آدم. بل که ذره خاشاکی، و در هوا. بصراحت بگویم، دیدم دارم دیوانه می شوم، چنان هوس کرده بودم که سرم را به اولین ستون سیمانی بزنم و بترکانم... مگر کور باشی و «سعی» کنی.

از «سعی» که درآمدی، بازار است. تنگ به هم چسبیده. گوشه های نشستم و پشت به دیوار «سعی»، داشتم با یکی از این «کولا»ها رفع عطش می کردم و به چیزی که جایی از يك فرنگی خوانده بودم. به قضیه «فرد» و «جماعت» می اندیشیدم. و به اینکه هر چه جماعت در برگیرنده «خود» عظیم تر، به صفر نزدیک شونده تر. می دیدم «من» شرقی که در چنین مساواتی در برابر عالم غیب، خود را فراموش می کند و غم خود را، همان است که در انفراد به حد تمایز رسیده خود در اعتکاف، دعوی الوهیت می کند. عین همان زندگی میهنه ای یا بسطامی و دیگران. و جوکیان هند نیز. و می دیدم که این «من» به همان اندازه که در اجتماع خود را «فدا می کند»، در انفراد «فدا می شود». یوگا در آخرین حد ریاضت به چه چیز غیر از این می رسد؟ - که رضایت خاطری بدهد به ریاضتکش، که اگر در دنیای عمل و کشف خارج از این تن، او را دستی نیست، نقش اراده خود را بر تن خود که می تواند بزند! و پس چه فرقی هست میان اصالت فرد و اصالت جمع؟ در «سعی» از بند خویش می گریزم و عملی می کنیم که هدفش انتقای «خویش» است. چه در ذهن و چه در وجود. و با «یوگا» در بند «خویش» می مانیم. یعنی چون در خارج از حوزه تن خویش قدرت عمل نداریم، به حوزه کوچک و حقیر اقتدار بر تن خویش اکتفا می کنیم. در «سعی» سلطه جمع را می پذیریم، اما فقط در برابر عالم غیب. و در «یوگا» سلطه جمع را به صفر می رسانیم؛ اما باز در برابر عالم غیب. و اگر آمدی و از این مجموعه، «عالم غیب» را گرفتی، آن وقت چه خواهد ماند؟ در این دستگاه که ما «فرد» و «جمع» هیچکدام اصالت ندارند. اصالت در عالم غیب است که به بازار چسبیده. و اکنون زیر پای کمپانی افتاده. و فرد و جمع دو صورتدگندار، در مقابل يك معنی دهنده ابدی، اما چه فرداً و چه به اجتماع، در دنیای کشف و عمل را به روی خود بسته ایم. حال آنکه چه فرد و چه جمع وقتی معنی پیدا می کند که از فرد به جمع، به قصد کشفی و عملی روانه شوی یا به عکس. عین آن داعی قبادیانی. و گرنه هزار و چهار صد سال است که ما «سعی» می کنیم. و هزاران سال است که اعتکاف و انزوا و چله نشینی داریم. اما نه به قصد کشف. خود بسنده بودن. طرف

دیگر سکه خود فدا کردن است. و حال آنکه این خود، اگر نه به عنوان ذره‌ای که جماعتی را می‌سازد، حتی «خود» هم نیست. اصلاً هیچ است. همان خسی یا خاشاکی. اما (و هزار اما) در حوزه يك ايمان، يا يك ترس، و آن وقت همین، سازنده از «اهرام» تادیوار چین، و خود چین. و این یعنی سراسر شرق. از هبوط آدم تا امروز...

جلال آل احمد، از سفرنامه «خسی درمیقات»

توضیح:

به سی خودت باشی	به حال خود و دربند خود باشی.
یوحناى تعمیدی	مراد، یحیی تعمید دهنده است، که قبل از مسیح مردم را غسل تعمید می‌داد. و آنان را به راه صواب و صلاح می‌خواند و غسل تعمید یکی از فرایض کلیساست.
هاجر	نام مادر اسماعیل پیغمبر.
سعی	یکی از مناسک حج است و آن بدین ترتیب است که ابتدا قسمتی از بدن خود را به حجر مالیده و از آب زمزم آشامند و ضمن خواندن دعا و ذکر، در باب صفا شروع به رفتن به سوی مروه کنند تا هفت مرتبه، هفتمین مرتبه به مروه ختم می‌شود.
داعی قبادیانی	مراد، ناصر خسرو شاعر معروف است.
هبوط آدم	مراد، نازل شدن و فرود آمدن آدم ابوالبشر از بهشت به زمین است.

■ تمرین

- ۱ - نثر کتاب «خسی در میقات» روش و شیوه خاصی دارد. آیا آن را می‌پسندید؟ نظر خود را در ده سطر بنویسید و نیز برخی از خصوصیات عمده آن را ذکر کنید.
- ۲ - نویسنده در این قطعه چه می‌خواهد بگوید؟ نظر او را تجزیه و تحلیل کنید.
- ۳ - پنج جمله از درس پیدا کنید که فعل نداشته باشد و بگویید فعل آنها چه بوده که نویسنده حذف کرده است.

واژه نامه

آبرفت	ته نشست آب رودخانه — سنگی که به سبب جریان آب به مرور زمان ساییده و لغزان و مایل به گردی شده باشد.
آجل	آینده، آخرت، مدت دار.
آحاد	جمع احد: یکان، یکها، افراد، اشخاص
آختن	بر آوردن، بیرون کشیدن، بر کشیدن.
آذار	ماه اول بهار، ششمین از ماههای سريانی که عرب آنها را شهور الروم نامند.
آز	حرص، طمع، زیاده جویی.
آستین فشاندن	پشت پا زدن، ترك گفتن، فرو گذاشتن،
آماسیده	ورم کرده.
آوای نرم	گفتار خوب، سخن دلچسب و خوشایند.
آهار	مایمی که از نشاسته یا کتیرا یا صمغ و یا لعاب خطمی ومانند آن گیرند و به جامه و کاغذ و جز آن مالند تا محکم و براق شود.
ایتر	ناقص، ناتمام، دم بریده
ایستام	لبخند زدن، شکر خنده زدن، تبسم کردن.
ابدی	زمانی که آن را نهایت نباشد، همیشه، دایم.
ابدیت	بیکرانگی در زمان، پایدگی، دیرندگی.
آبرار	جمع بارو بر، نیکان، نیکوکاران.
آجرام	جرمها، تنها، پیکرها
ابهام	پیچیدگی، پوشیدگی، پوشیده گفتن، پوشیده گذاشتن.

مستمری، مقررۃ، جبره، وظیفه.	اِجْرِي
(جمع جلیل) بزرگان، مهان.	اَجَلَه
سخن به طرز مبهم و خلاصه و کلی بیان کردن. سخن خلاصه و مبهم.	اِجْمَال
اظهار کردن، آشکار کردن، بلند کردن آواز.	اِجْهَار
(جمع حبیب) دوستان، یاران.	اِحْبَاب
خداوند خدم و حشم شدن، بزرگی شوکت، حشمت و شکوه.	اِحْتِشَام
نیرنگ و حيله گری.	اِحْتِیَال
آهنک حج کردن، در حرم مکه یا در مدینه درآمدن، مجازاً دو چادر نادوخته که در ایام احرام یکی را لنگ و ته بند کنند و دیگری را بر دوش پوشند.	اِحْرَام
خویشنداری و پارسایی - زن و همسر خواستن.	اِحْصَان
جمع حلم، خوابها، خوابهای شیطانی، خوابهای شوریده که آن را نتوان تعبیر کرد.	اَحْلَام
گرفتن	اِخْذ
(جمع خسیس) فرومایگان.	اِخْسَا
کبود، نیلگون، آبی،	اِخْضَر
دوستی خالص داشتن، خلوص نیت داشتن. عقیده پاک داشتن.	اِخْلَاص
(جمع اخ) دوستان و برادران.	اِخْوَان
(جمع خیر) نیکوکاران.	اِخْبَار
خدای، روزگار (دولت) او را پایدار دارد.	اَدَامَ اللّٰهُ اَيَّامَهُ
وظیفه، مقررۃ، مستمری، عطیه.	اِدْرَار
(جمع ذکر) یاد کردنها، وردها، اوراد.	اَذْكَار
(جمع ذکی) زیرکان، مردان، تیز خاطر، پاکان.	اَذْکِیَا
جمع ارم و ارملة، مردان بسی زن، زنان بی شوهر، مستمندان، فقیران، مساکین.	اِرَامِل
به بدبیهه خطبه یا سخن گفتن، براندیشه بسیار خطبه و سخن گفتن	اِرْتِجَال

ارتفاع گرفتن

بدست آوردن ارتفاع کواکب از افق تا سمت الرأس. راه راست نمودن، راهنمایی، هدایت.

اِرشاد

هشت شداد، در موضعی در عدن. و به صورت ارم ذات‌العماد در قرآن مذکور است.

ارم

خردمند، زیرک، دانا.

اَرِیب

کبود، نیلگون.

ازرق

کبود کردن، نیلگون کردن.

ازرق کردن

ابتدا نداشتن، آغاز نداشتن، بی‌آغازی، زمان بی‌آغاز.

ازل

جمع زمام، مهارها.

ازمه

جمع زهر و زهره شکوفه‌ها، گلها

ازهار

نام مرضی که بیمار آب بسیار خواهد.

استسقا

توانستن، یارستن، سرمایه داشتن، توانایی، یارایی.

اِستطاعت

پشت و پناه خواستن، یاری خواستن، پشت گرمی، پشت گرم شدن.

اِستظهار

پی‌جویی، تفحص، طلب نهایت چیزی کردن.

استقصا

سخن آوردن، به گفتار انگیختن، بازپرسی.

اِستنطاق

وقت استوا.

استوا

بازخواستن، طلب‌وضوح کردن - پرسش نماینده مجلس ازوزیری

استيضاح

درباره مطلبی که پس از جواب وزیر باید برای هیئت وزیران

رأی اعتماد گرفت.

(جمع شبح) تن‌ها، کالبدها، سایه‌ها، سپاهیها که از دور دیده شود.

اشباح

فرا گرفتن، به‌همه رسیدن، احاطه کردن.

اِشتمال

درخشیدن، تابان گشتن، تابیدن، روشن شدن.

اشراق

(جمع شقی) تبه‌کاران و بدسیرتان.

اَشقیّا

(جمع صدیق) دوستان.

اَصَدِقا

اقسام، انواع، اشکال.

اصناف

افزودن، زیاده کردن، نسبت دادن.

اضافت

آزاد کردن برده.

اعتاق

اعتبار	پند گرفتن، عبرت گرفتن.
اعتكاف	کوشه نشینی (برای عبادت).
إعجاب	کسی را بشکفت آوردن، شکفتی، خودپسندی، خویشتن بینی.
أَعَدَل	داد گرتتر، راست تر.
أَعْصَار	جمع عصر، روزگاران، روزگارها، زمانها، دوره ها.
اعطا	دادن و بخشیدن.
اغوا کردن	بکاری واداشتن، شوراندن.
افاقه	بهبود، گشایش، روی به خوبی و خوشی آوردن.
إفتقار	فقر، تهیدستی، فقیر و بینوا گردیدن، نیازمند.
آفگار	آزرده، زخمی، مجروح.
إفلاس	بیچیزی، ناداری، تنگدستی، ورشکستگی.
افواه	دهانها، دهنها.
آفیون	تریاك.
آقارب	(جمع اقرب) خویشان، نزدیکان، بستگان.
إقبال	پیش آمدن، روی آوردن، روی آوردن دولت.
إقتراح	درخواستن، آرزو کردن، پرسیدن.
اقتصار	اكتفا.
اقتفا	پیروی.
اكتنا	اكتساب.
اكتناص	صید کردن و بدست آوردن.
آقران	(جمع قرن) همالان، همدوشان، هم نبردان.
آقصر	کوتاهتر، قصیرتر.
اقصى	دورتر، دور.
إكناع	قانع ساختن، خرسند کردن، راضی و خشنود گردانیدن.
التذاذ	لذت یافتن.
إلتقا	به هم رسیدن، دیدار کردن.
إلحاح	سخت ایستادن، اصرار کردن.

العان	(جمعِ لحن) آهنگها.
الله الله	برای خدا برای خدا، خدا را زنده زنده، برای اظهار تعجب بکار می‌رود.
الْمِنَّةُ إِلَيْهِ	منت خدای راست، احسان و نیکی خاص خدای است.
امرود	کلابی.
انام	مردم، خلق.
انبساط	گشاده رو شدن، شادی، گشادگی خاطر، گستاخی، باز شدن.
انبعاث	برانگیخته شدن.
انتباه	آگاه شدن، بیدار گشتن، آگاهی و بیداری.
انتعاش	خوشی.
انفاق	خرج کردن، هزینه کردن.
انفراد	یگانه شدن، تنها شدن، یگانگی و تنهایی.
إنعام	بخشش.
أنور	تابناک، درخشان.
أنهار	جمع نهر، جویها، نهرها.
اورنگ	تخت پادشاهی
آوزار	(جمع وزر) گناهها، بزه‌ها، سنگین‌ها، گران‌ها.
اولی	اولا، سزاوارتر، صوابتر.
اهل حال	مراد از اهل حال صوفی‌اند، و حال در اصطلاح این طایفه حالت وجد و جذبه را گویند خلاف حال، قال و خلاف اهل سال، اهل قال است.
آیادی	(جمع ایدی، وایدی خود، جمع ید است. ید، یعنی دست) به معنی نعمتها و دستها.
آیاغ	جام، ساغر، پیاله شرابخوری.
ایشار	دیگری را بر خود ترجیح دادن، بر خود برگزیدن، مقدم داشتن دیگران و ترجیح دادن آنان بر خود در کل امور.
ایجاز	کوتاه گفتن، کوتاه گویی، سخن کوتاه کردن.

ایهام	به گمان افکندن، بشك انداختن، پندار، پنداشت. ایهام در بدیع آن است که گوینده در سخن خود لفظی آورد که دارای دو معنی باشد، یکی نزدیک و دیگری دور و ذهن شنونده ابتدا به طرف معنی نزدیک رود و بعد به معنی دور که مقصود گوینده است متوجه شود.
باقی	تتمه، بقیه، حاصل، تفریق، مانده.
بدرقه	آن که کاروان یا مسافر را همراهی و راهنمایی و نگهداری کند، راهنما، پاسبان.
بدرودن	درود کردن.
بدره	همیان، خریطه‌ای از جامه یا گلیم یا تپماج که طول آن از عرض اش بیشتر باشد و آن را پراز پول کنند.
بدگهر	(مخفف بدگوهر) بداصل، بدنژاد، بد ذات.
برآغالیدن	شورانیدن، تحریک کردن.
بژد	نوعی از پارچه که در یمن می‌بافند.
برسری	بملاوه.
برشدن	بلند شدن، برآمدن.
برُقع	روی بند، نقاب.
برملا	علناً، آشکارا.
برهمن	پیشوای روحانی آیین برهمایی، و آنان یکی از سه طبقه مردم را در آیین برهمایی تشکیل می‌دهند.
برید	پیک و نامه‌رسان.
بشره	قسمت سطحی پوست بدن جانوران و انسان، روی، چهره، صورت.
بصیرت	بهمنش، بینایی، چشم.
بطر	تکبر داشتن، خودبینی، باد در سر کردن.
بطین	آن که شکمش بزرگ باشد، بزرگ شکم، شکم‌آور.
بقعت	جای، مقام، بنا، عمارت، خانه.

بَل	بلکه.
بَلَد	عَهر.
بَنان	سرانگشت، انگشت.
بَوَار	هلاک گشتن، نیست شدن، نیستی و ویرانی.
بوالعجایب	عجیب و غریب، پرشگفتی.
بوك	کاشکی، کاش، امید.
بویه	آرزومندی.
بهایم	جمع بهیمه، چارپایان، ستوران.
به تفاریق	جدا جدا، پراکنده.
به جای	در حق، درباره، عوض، بدل.
به دهندان بودن	لایق و مناسب بودن.
به زیرنگین آوردن	کنایه از به اطاعت آوردن، منقاد ساختن.
بهیمی	حیوانی (منسوب به بهیمه به معنی حیوان).
بِهِنه	درخشان.
بیدق	پهاده، یکی از مهره های شطرنج.
پاداشن	پاداش، جزا.
پار	سال گذشته، پارسال.
پایکوبی	رقصیدن.
پایمردی	میانجیگری، شفاعت.
پَدِرام	خوشدل، شاد و خرم، آراسته و لیکو.
پَرند	پرنهان، حریص منقش.
پشتاپشت	دما دم، پیاپی.
پوستین دریدن	پرده از رازنهانی برداشتن، افشا کردن راز، در غیبت یا حضور.
	بد کسی گفتن.
پیشان	صدرخانه، پیشانه، پیشخانه.
پیلوار	به اندازه بار يك فيل.
پیمانه پر کردن	پر کردن جام شراب، کنایه از به سر آمدن عمر و غیره است.

تاریك، تیره و ظلمانی.	تاری
تا بود که، تا باشد که، و رجوع به بؤك درهمین لغتها شود.	تأبؤك
بازگردانیدن، تفسیر کردن، بیان کردن، تعبیر، شرح و بیان کلمه یا کلام بطوری که غیر از ظاهر آن باشد.	تأویل
به خود بالیدن، نازیدن، خودبینی.	تَبَخَّثَر
رصد کردن ستارگان، ستاره شماری.	تَنجِیم
بزه، باد افرا، فرجام بد.	تَبْعَه
جستجو.	تَتَبَعَ
اعتقاد به اقامت ثلاثه (اب، ابن، روح القدس) در همسویت.	تَشْلِیْث
(جمع تجویف) میانها، وسطها.	تَجَاوِیْف
تنهایی و گوشه نشینی، ترك دنیا و ترك علایق.	تَجَرْد
عاری شدن بنده از قیود مادی و حجابهای ظلمانی و انصراف از ماسوی الله و توجه به ذات احدیت.	تَجْرِید
دوری جستن.	تَحَاشی
خبر دادن.	تَحَدِث
گفتن «الله اکبر» در شروع نماز.	تَحَرُّمَه
برانگیختن، تحریك کردن، انگیزش.	تَحْرِیص
زور گفتن، تعدی کردن — داوری و حکم و قضاوت عادلانه کردن.	تَحْکِم
فرمان بردن، فرمانبرداری کردن، تحمل زور کردن.	تَحْکَم بَرْدَن
تلافی کردن، دریافتن خطا و اشتباهی را، اصلاح کردن، فراهم کردن.	تَدَارَك
جریمه.	تَرْجَمَان
گزارش، شرح احوال، ذکر کردن سیرت و اخلاق و نسبت شخصی، از زبانی به زبان دیگر نقل کردن.	تَرْجَمَه
آن که کیش مسیحی دارد، عیسوی، نصاری.	تَرْسَا
برغبت آوردن، راغب کردن.	تَرْغِیْب
سرود، نغمه، آواز خوانی.	تَرْنَم

تقریباً	یادزهر، تریاک، معجون‌ی مرکب از داروهای مسکن و مخدر که به عنوان ضد دردها و سموم بکار می‌رفته است.
تَشْخِص	شخصیت داشتن، امتیاز داشتن، بزرگمنشی، امتیاز.
تَشَدُّد	سختی کردن، تندی نمودن.
تَشْرُودَن	عتاب کردن، تندی کردن.
تَشْرِیْف	بزرگداشت، خلعت، شریف گردانیدن.
تَشْنِیع	زشت‌گویی، بدگویی، عیوب کسی را آشکار کردن.
تَشْوِیر	شرمنده کردن، شرمساری، شور و اضطراب.
تَصَارِیْف	جمع تصریف، پیشامدها، حوادث، اتفاقات، گردشهای زمانه.
تَصْنَع	خود آرایی، ظاهر سازی، به تکلف حالتی به خود دادن.
تَطَاوُل	گردنکشی کردن، درازدستی کردن، تمدی و گستاخی.
تَطْوِیل	طول دادن، طولانی کردن، دراز گفتن.
تَعَبَّد	عبادت کردن، پرستش کردن، بندگی، پرستش.
تَعْرِف	شناسایی و جستجو و پرسش.
تَعْمِیل	تَرک و فروگذاری.
تَعْمِین	بزرگی، بزرگی و ثروت یافتن.
تَعَار	ظرف سفالی دراز که در آن ماست ریزند، ظرف گلین که در آن آرد گندم و جو خمیر کنند - واحدی برابر ۱۰ کیلو.
تَعَاوِل	خود را به غفلت زدن، خویشتن را غافل و احمود کردن.
تَف	حرارت، گرمی، روشنی، نور.
تَغَرْد	یگانه بودن، تنها شدن، استقلال، خودرایی.
تَغْرِید	تنها نشینی، تنها روی، گوشه گیری کردن.
تَغْرِیق	جدا کردن، پراکنده کردن، کاستن.
تَغْوِق	برتری.
تَغْفِیدَه	نافته، گرم شده، داغ گشته.
تَغَاعِد	فرو نشستن و خودداری.
تَغْرِیر	بیان کردن.

دو، دویدن.	كك
سهل انکاری و تنبلی.	كعاسل
تکبیر کردن، الله اکبر گفتن.	ككبیر
رنج بر خود نهادن، کاری را بمشقت انجام دادن.	ككلف
تابع (در تلو؛ درضمن).	كلو
کامل، کافی.	كمام
بهره بر گرفتن.	كمتع
فرمان بردن، پذیرفتن، نیرو و قدرت دادن، احترام و توانایی	كمكن
خواهش، آرزو، درخواست.	كمتا
ماه دهم رومی، تقریباً مطابق با ماه دوم تابستان.	كتموز
ظاهر سازی.	كتمویه
زمینه سازی، مقدمه چینی، آماده ساختن.	كتمهید
گرفتن، برداشتن، مجازاً به معنی خوردن فداست.	كتناول
رعد، آسمان غرش، غرش ابر.	كندر
به ناز و نعمت زیستن، مال و نعمت داشتن، تن آسانی، خوشگذرانی.	كنعم
(جمع تابل) ادویه.	كوابل
اکسید طبیعی و ناخالص روی که در کوره های ذوب سرب و روی	كوتیا
به دست آید و محلول آن گند زدایی قوی است و در چشم	
پزشکی محلول رقیق آن برای شست و شوی مخاط و پلکها	
بکار می رود.	
زیاد کردن، اندوختن، بسیار شدن، تفاوت، حق کسی را تمام دادن،	كوفیر
بزرگ داشتن، احترام.	كوقیر
یکدیگر را اندرز گفتن.	كهادی نصیحت
پاکیزه کردن، پیراستن، پاک داشتن.	كهدیب
بیست و دوم.	كثانیة والعشرون
مار بزرگ، اژدها.	كعبان
(جمع ثمر) سرخدها، مرزها.	كغور

جامع	جمع کننده، تمام، کامل— مسجدی که در آن نماز جمعه گزارند.
جامه کرسا	جامه سیاه رنگی است که راهبان و روحانیان عیسوی بر تن کنند.
جبر	استخوان شکسته را بستن— توانگر ساختن— کسی را به کاری بزور گماشتن.
جبروت	قدرت، عظمت، عالم قدرت و عظمت الهی.
جبن	ترس.
جَبَنه	جامه گشاد و بلند که روی جامه های دیگر پوشند.
جَبین	پیشانی.
جَدَل	خصومت، ستیزه، داوری، نزاع.
جَلَاب	معرّب کلاب است.
جمیل	پسندیده و نیکو.
جمهور	توده، گروه.
جنگباره	جنگ دوست، دوست دارنده جنگ.
جوار	همسایگی، نزدیکی.
جیران	جیران (جمع جار) همسایگان.
چاشت بند	دستمالی که صبحانه یا ناشتایی را در آن می بندند.
چاووش	پیشرو لشکر و کاروان، نقیب، قافله.
چدار	پای بند اسب و استر و الاغ.
چریدن	خوراک و غذا خوردن آدمیان، علف و گیاه خوردن ستوران و چهارپایان.
چکامه	شعر، قصیده.
چلیپا	صلیب، خاج.
چمیدن	راه رفتن به ناز، خرامیدن.
چند	اندازه و کمیت.
چون	چگونگی و کیفیت.
حاشا	هرگز، مبادا، دور بادا.

حاصل الامر	حاصل کار، نتیجه کار.
حامی	حمایت کننده، نگهبانی کننده، پشتیبان، طرفدار.
حایل	مانع، حجاب، جدا کننده.
حبر	مرکب، دوده.
حد	زدن تازیانه به مجرمان و گناهکاران به دستور حاکم شرع.
حدیث	تازه، جدید، نو-خبر. سخن.
حرّ	آزاد، آزاده، آزاد مرد.
حرث	زراعت.
حرفگیر	خرده گیر، ایرادگیرنده.
حرم	گرداگرد سرای، گرداگرد امکنه مقدس مخصوصاً کعبه
حروب	(جمع حرب) جنگها.
حریف	هم پیشه، همکار.
حسام	شمشیر برّان. شمشیرتیز.
حسب حال	گزارش حال، شرح مآوقع.
حشایش	(جمع حشیش) گیاهان.
حضرت	پیشگاه، درگاه، پایتخت.
حوایج	نیازها، نیازمندیها
حواریون	جمع حواری، هر يك از یاران عیسی که مبلغ دین او بودند، کسی که پیغمبر را یاری کند، یار مخلص، دوست صمیم.
حور	زن سیاه چشم، زن بهشتی. در عربی جمع حوراء است بینه معنی زنی سپید پوست که سیاهی چشم و موی او بنفایت باشد ولی در فارسی آن را مفرد می گیرند و در جمع «حوران» می گویند.
حوصله	چینه دان مرغ، بردباری و شکیبایی.
حول و حوش	اطراف، دوروبر.
حینز	مکان، محل
خاره	سنگ سخت، سنگ خارا
خاکسار	پست، خوار، ذلیل، مردم افتاده و فروتن.

خاققین تشبیه خاقق در حالت نصیبی، و در فارسی مراعات این قاعده نکند (مشرق و مغرب، خاور و باختر.	خاققین
جمع خان و خانه و به معنی کاروانسراها (لغت نامه دهخدا).	خانات
پلیدی، ناپاکی.	خباثت
پلید، ناپاک، نجس.	خبیث
پنهان شده، پنهان، مخفی.	خبیه
مکر و فریب.	خداع
(جمع خرابه) ویرانه‌ها، شرابخانه، میکرده. در اصطلاح تصوف:	خرابات
جای و مرتبه بی‌اعتنایی به رسوم و آداب و عادات.	
جامه‌ای که از قطعات مختلف دوخته شود، جبه درویشان.	خرقه
پاییز، خزان.	خریف
منسوب به طوایف زرد پوست خزر.	خزران
خاشاک، علف خشک، شخص پست و فرومایه.	خص
مجروح کردن، زخمی کردن، آزردن.	خستن
(جمع خصیصه) اختصاصات، شایستگیها، سزاواریها.	خصایص
بزرگی.	خطر
پاره ای از زمین، زمینی که برای عمارت کردن گرداگرد آن خط کشیده باشند، زمین محدود، شهر بزرگ، ناحیه، مملکت.	خطه
بزرگ.	خطیر
پنهان شدن، نهفته ماندن، پوشیدگی، نهانی.	خفیه
پنهان، پوشیده، نهفته.	خفیه
گل و لای و آب که به هم آمیخته باشد، لجن.	خلاب
لباسی که بزرگان به زیرستان به عنوان صله و جایزه می‌بخشیدند.	خلعت
کهنه پوش، زنده پوش.	خلق پوش
نوشابه مسکر از شراب و عرق و غیره.	خمر
خوشا، نیکا، خنیکا	خنک

خورشید، آفتاب.	خور
کسی که زندگانش خوش و توأم با عیش و عشرت باشد آن که به مقدار زیاد غذا خورد.	خوشخوار
عرق.	خوی
سرگشتگی، حیرت.	خیبرگی
نیکوکار.	خیبر
قضاوت، حکومت - خصومت، ستیزه.	داوری
بدگوی کردن.	در پوستین افتادن
عفو کردن، بخشیدن.	در گذشتن
جمع درب.	دروپ
گدایی.	در یوزه
رقص دادن؛ رقص کردن.	دست افشاندن
رخصت.	دستور
صاحب دست و مسند، وزیر.	دستور
رخصت، اجازه، اذن.	دستوری
ناراست، نادرست - غدر، مکر، فریب.	دغا
تباهی، فساد، نادرستی، مکر و حيله، کسی که چیزی را برای کمراهی خریدار تهیه می دهد.	دغل
(جمع دفينه) گنجهای نهانی.	دقایق
پول و مالی که در زمین دفن کرده باشند، گنجینه.	دقیقه
نکات باریک کار، دقایق کار.	دقایق العمل
نوعی لباس پشمینه که درویشان پوشند، جامه مرقع صوفیان. دلق پوش، صوفی، درویش.	دلق
جهان و آنچه در آن است.	دنیا و مافیها
بشقاب بزرگ مقعر.	دوری
(جمع داهی)، زیرکان، هوشمندان.	دها
سرگشتگی، حیرت، ترس، خوف.	دهشت

دیرمغان	معبود زرتشتیان، در تصوف مجلس عرفا و اولیا.
دیو پای	عنکبوت بزرگ که پاهای بزرگ و بلند دارد.
دیوسار	دیو مانند، کسی که اعمال ناشایسته از او سر زنده، کنایه از بدخو و تندخو نیز هست.
ذَرِّیه	نسل، فرزندان.
ذَکاء	تیز هوشی، هوشمندی.
ذَلّ	خوار شدن، خواری، مذلت.
ذلت	خواری، خاکساری.
ذو جاه و ذی جاه	صاحب شأن و مقام.
رافت	مهربانی کردن، بخشودن.
راوق	ظرفی که در آن شراب و شیر را صاف کنند، پالونه، کاسه شرابخوری.
رایحه	بوی، بوی خوش.
رباط	جایی که در کنار جاده جهت استراحت کاروانیان سازند، محلی مانند زاویه و خانقاه که صوفیان و طلاب فقیر در آن سکنی گزینند.
ردوبیت	خدایی، خداوندی، پروردگاری، الوهیت.
ربیع	بهار، فصل بهار.
رجیم	سنگسار شده، رانده، مطرود، نفرین شده، ملعون.
رخا	آسایش.
رَسایل	(جمع رساله)، نامه‌ها.
رُستاق	ده، روستا، روستاهای اطراف شهر.
رُسل	(جمع رسول)، سفرا.
رَسوخ	ثابت و استوار شدن، پا برجا گردیدن، استواری.
رِضوان	خشنودی، رضامندی، تحسین، آفرین، بهشت، جنت.
رَغایب	(جمع رغیبه) چیزهایی که مورد میل و رغبت است.
رُقعه	پینه که به جامه دوزند، وصله، پاره چیزی، قطعه کاغذی که روی آن نویسند، نامه، مکتوب.
رقم کشیدن	نوشتن، کتابت کردن.

رخد	لاقید - لا ابالی - آن که پای بند آداب و رسوم عمومی و اجتماعی نباشد، زیرک، حيله گر.
رواق	پيشگاه خانه، پيشخانه، سايبان.
روایى	رواج داشتن، جريان داشتن.
روح الامين	جبرئيل.
رود	سازى از ذوات الاوتار که نوازند.
روضه	باغ، گلزار، کنایه از بهشت هم هست.
رويه	اندیشه، فکر، تأمل، بانفکر و تأمل سخن یا شعری گفتن. بی رویه، بی اندیشه و بی فکر، بدون تأمل.
ريو	مکر، حيله، فريب، تزوير.
زاويه	کنج، گوشه، خانه، مسکن.
زجر	رنج و عذاب.
زحیر	نالہ - پيچش دل، اسهال.
زرق	دورنگی، دورویی، ففاق، تزوير، ریاکاری.
زبان	زبان.
زخديق	ملحد، دهری، بيدین، پيرومانی.
زُفّار	کمربندی که زمین نصرانی مشرق زمین مجبور بوده اند به کمر بدهند تا بدین وسیله از مسلمانان ممتاز گردند.
زی	سوی، طرف.
زینهار دادن	امان دادن، مهلت دادن.
زینهارى	کسی که امان و مهلت طلبد، آن که شرط و عهد کند.
ژاژخايدن	بیهوده گویی.
ساباط	پوشش بالای رهگذر.
ساطع	تابان، درخشان، آشکار، هویدا.
ساغر	پياله شراب خوری، جام.
سالموس	خدعه، فريب، مکر، حيله، چرب زبان، متعلق، شهاد.
ساهی	غافل، فراموشکار، کسی که فکرش جای دیگر باشد.

سباجه	انگشت شهادت، دومین انگشت دست که مجاور شست است.
سبزپوش	کنایه از فرشته.
سبکسار	خوار، فرومایه، بیوقار، ابله، بی‌تعلق.
ستر	پرده، پوشش، حجاب.
ستوهی	خستگی، درماندگی، ناتوانی، ضعف.
ستیغ	بلندی سر کوه.
سپرافکندن	کنایه از تسلیم شدن، هزیمت کردن، عاجز شدن و گریختن.
سختگی	سنجیدگی.
سرده	قدحی که با آن شراب خورند. ساقی.
سرگران	بی‌اعتنا، سرسنگین، مست و مخمور.
سروش	فرشته، ملك، دردین زرتشتی، سروش، پیک ایزدی و حامل وحی
	است و از این حیث مانند جبرائیل است در نزد مسلمانان.
سره	خالص، ناب.
سریع الزوال	آنکه زود نابود شود، زود از بین رونده.
سَعْدَا	جمع (سعید)، نیکبختان و نیکوسیرتان.
سفله	پست، فرومایه، حقیر، دون، ناکس.
سفها	(جمع سفیه)، سفیهان و ابلهان.
سَكَنان	(جمع ساکن)، ساکنان.
سَبْجَاج	آتش سرکه، سرکه با.
سلسله	زنجیر، رشته.
سلطه	قدرت، تسلط.
سلك	رشته، رده، قطار.
سماع	آواز، سرود، شنیدن، در تصوف وجد و سرور و پایکوبی و دست‌افشانی با آداب و تشریفات خاص.
سمر	افسانه، افسانه شب.
سموم	بادگرم مهلك، بادزهر آلود، جمع آن سمائم است.
سُنُس	پارچه‌ای ابریشمین که تارهای زرد در آن بکار رفته باشد.

سودا	خیال فاسد، وسواس، میل وهوس شدید، یکی از اخلاط چهارگانه که مقرر آن طحال است.
سوفار	دهانه تیر، یعنی جایی از تیر که چله کمان را در آن بند کنند.
سولدانی	جای تنگ و تاریک و نامطلوب و ناراحت وزندان مانند.
سهل و ممتنع	قطعه ای (شریاء نثر) که در ظاهر آسان نماید ولی نظیر آن گفتن مشکل باشد.
سیکی	شراب ثلثان شده، باده ای که به سبب جوشش دوسوم آن بخار شده و یک سوم باقی مانده باشد، شراب، باده.
سارستان	شهرستان، شهر، خود شهر در قدیم یعنی دکانها و خانه ها، هر چه در اندرون حصار یک شهر بود.
شافی	کافی و درست.
شاهد	محبوب، معشوق، گواه، حاضر
شباهنگ	مرغ سحرخوان.
شرنگ	زهر، سم، هر چیز تلخ.
شره	حریص شدن، آزمند گردیدن. میل فراوان به چیزی داشتن، حرص، آرز.
شریان	رگی را گویند که خون سرخ و اکسیژن دار در آن جریان دارد، سرخ رگ، رگ جنبنده.
شست	انگشت بزرگ و پهن دست و پا، ابهام، انگشتی مانند است از استخوان که در انگشت ابهام می کردند و در وقت کمانداری زه کمان را بدان می گرفتند، زهگیر.
شعبده	چشم بندی.
شعشه	پراکنده شدن روشنایی آفتاب و غیره.
شغب	فته انگیزی، فساد، شور و غوغا، آشوب.
شفیق	مهربان، دلسوز، رحیم.
شکر افشانی	بخش کردن شکر، کنایه از شیرین سخنی است.
شکور	شکر گزار.

زیبا و بدیع.	شگرف
آبگیر، تالاب، حوض کوچک.	شَمَر
بوی، رایحه، بوییدن، ادراک، اندریافت، «فلان شم سیاسی دارد»	شَم
زشتی، طعنه.	شِئعت
زشت، قبیح، ناپسند.	شَنِیع
بیشرم، بی‌حیا، گستاخ.	شوخ چشم
زندان، زندانی و محبوس.	شهر بند
مشهور، نامور.	شهره
عارف، دیندار و متدین، آن‌که در امر یا اموردارای نظر صائب است.	صاحب‌نظر
خوبرویی، زیبایی، جمال.	صباح
همدمی، یاری، آمیزش، گفتگو کردن.	صحبت
وسط حیاط، میانسرای، ساحت خانه و سرا، بشقاب و قدح.	صحن
نامه، کتاب، مصحف.	صحیفه
تندباد، باد تند و سخت.	صرصر
گنجشک و هر پرندۀ کوچک و خواننده به اندازه یک گنجشک را گویند.	صَعَوَه
صخره‌ای است بلند در مکه در دامنه کوه ابوقبیس و آن بین مکه و صخره مروه واقع است و حاجیان سعی خود را در آنجا تکمیل کنند.	صفا
زرد رنگ، زردآب خشم و غضب، هوس، سودا.	صفرا
ایوان، شاه‌نشین.	صَفَه
آواز دادن کسی یا کسانی را برای اطعام یا چیزی دادن.	صلا
قهر و سرور بی‌نیاز و پاینده، آن‌که همه نیازمند او باشند، یکی از صفات باری تعالی.	صمد
بت، مجازاً به معنی معشوق و دلبر است.	صنم
جمع صومعه، خانه رهبانان، دیر.	صوامع

صیرفی	صراف.
ضابطه	قاعده و نظم.
ضجور	دلشنگ، مضطرب، خشمگین.
ضروب	(جمع ضرب)، اقسام.
ضغاین	(جمع ضغینه)، کینه‌ها.
ضیف	مهمان.
طائی	منسوب به قبیله طى، از افراد قبیله طى
طالع	طلوع کننده، برآینده، و نیز به معنی بخت و سرنوشت.
طامات	مدارفى که صوفیان بر زبان رانند و در ظاهر گزافه بنظر آید. اقوال پراکنده.
طبله	صندوقچه، قوطی، طبل کوچک.
طپنچه	طپانچه، سهلی.
طرغو	پیشکش و نزول و علوفه.
طرفه العین	يك چشم برهم زدن، بك چشم زدن.
طرفه	چیز تازه، نو و مطبوع.
طریقت	روش، راه، مسلک، مذهب.
طوبی	پاکتر، پاکیزه‌تر، خیر و سعادت و خوشی، نام درختی در بهشت است که گویند به هر خانه از اهل بهشت شاخه‌ای از آن رسد و میوه‌های گوناگون و خوشبو دارد.
طیبت	خوش طبعی، خوش منشی، مزاج.
طی	پیچیدن، پیمودن، چین و شکن.
عاجل	شتاب کننده، شتابنده، بی‌مهلت، ضد آجل.
عاطر	بوی خوش دهنده، عطر دوست، دوست دارنده عطر.
عافیت	صحت و تندرستی، سلامتی.
عامر	عمارت کننده، آباد کننده، ساکن در خانه یا منزل.
عایق	بازدارنده، مانع.
عبودیت	بندگی، اطاعت، پرستش.

عَبْهَر	نرگس.
عَتَاب	ملامت کردن، سرزنش کردن، خشم گرفتن، گفتن کلمه‌ای از روی خشم به کسی.
عَجَب	خودبینی، خود پسندی، کبر و گردنکشی.
عَلَّتْ	سازوبرگ جنگ، مایحتاج و لوازم زندگی.
عَدْنٌ	اقامت کردن در جایی، همیشه بودن در جایی.
عَزَّتْ	گرا نبهایی.
عَزِیمَت	قصد کردن، آهنگ کردن.
عَسَى	(جمع عاس)، شیکردان، پاسبانان، در فارسی این کلمه به معنی مفرد استعمال می‌شود.
عَشا	طعامی که در شب خوردند، شام.
عَشا	نماز خفتن.
عَشرَت	آمیزش.
عَصِیان	سرپیچی، سرکشی، گناه.
عَقَبَة	راه دشوار در کوه، گردنه.
عَقُوق	نافرمانی و سرپیچی از دستور پدر و مادر.
عَلَّتْ	مرض، بیماری.
عماری	کجاوه، محمل.
عماری‌دار	کجاوه کش، آن که عماری را راه برد.
عنا	رنج، مشقت، زحمت، اندوه، غصه.
عنقا	مرغی افسانه‌ای نظیر سیمرغ در داستانهای ملی ایران.
عود	درختی است که اصل آن از هندوستان و هندوچین می‌باشد. برگهای متناوب و ساده است، گل‌های مرکب و درانتهای ساقه قرار دارند. از سوختن چوب این گیاه بوی خوشی متصاعد می‌شود که شیرهای صمغی و روغنی موجود در داخل سلول‌های چوب این گیاه است.
عین‌الیقین	در تصوف مرحله دوم یقین است. متصوفه می‌گویند، عین‌الیقین

چنان است که سالک به سبب صفای باطنی که یافته است به کشف
بسیاری از رموز و اسرار جهان موفق شود و این علم بدون
مطالعه و توجه به کتاب و نوشته دست می دهد.

آفت و پیشامد ناگهانی،

نهایی.

علتی است که محرك اول فعل و در وجود ذهن مقدم بر علل دیگر
باشد و در وجود خارجی پس از تحقیق همه آنها محقق
شود.

رونده، گذرنده.

پوشیده، دشوار، مشکل.

پایان، نهایت، انجام، آرمان.

تاوان، آنچه ادایش لازم باشد.

درخت نشان دادن، نهال کاشتن.

خیانت کردن، گول زدن، خدعه کردن، آمیزش چیزی کم بها در طلا و

نقره و مشک و شراب.

خشمگین.

چیرگی.

درشتخو، سنگدل، مأمور، سختگیر.

دور معنی و باریک شدن سخن، پوشیدگی علم و هنر.

آواز.

فرورفتن.

قورباغه.

سوار بر اسب، جنگاور، دلیر.

زاید، فزونی.

نیازمندی، فقر، تنگدستی.

کشایش، گشاد کار.

سپیدی صبح، سپیده دم، سپیدی آخر شب.

غائله

غائی

علت غائی

غابر

غامض

غایت

غرامت

غرس

غش

غضببان

غلبه

غلیظ

غموض

غنا

غوص

غوك

فارس

فاضل

فائه

فتوح

فجر

فرسپ	شاه تیر، چوب بزرگی که بام خانه را بدان می‌پوشند.
فرقدان	دوستاره در نزدیکی قطب.
فریق	گروه، دسته‌ای از مردم، طایفه.
فضل	بخشش، احسان، نیکویی، برتری، باقیمانده چیزی.
فضله	بازمانده، باقیمانده چیزی، بقیه، سرکین، پلیدی، غایط.
فضیحت	عیب، رسوایی، بدنامی.
فیض	ریزش، عطا و بخشش.
فطرت	طبیعت، سرشت.
فطنت	زیرکی، هوشیاری، دانایی.
فلسفه‌اولی	بحث از اموری می‌کند که در ذهن و در خارج احتیاج به ماده ندارند و منظور از آن معرفت امور کلی احوال موجودات مانند وحدت و کثرت و وجوب و امکان و حدوث و قدم و مانند آنهاست، الهیات (به معنی اخص).
فلاح	رستگاری، پیروزی، صلاح حال.
قار	قیر، دوده مرکب، مرکب.
قاهر	چیره و پیروز.
قبراق	چابك، جست و جالاك.
قدح	کاسه بزرگی، جام.
قرب	نزدیکی.
قرمطی	مفرد قرامطه، فرقه‌ای از اسماعیلیه، پیرو ابوذر قرمط.
قصری	جبری، اجباری؛ حرکت قسری؛ حرکت غیر ارادی، حرکتی است که محرکش خارج از ذات متحرك باشد.
قصار کردن	شستن، شست‌وشو دادن.
قضای مبرم	قضایی که اجتناب از آن ممکن نباشد.
قعقع	آواز سلاح.
قفا خوردن	پس گردنی خوردن.
قلزم	دریایی را می‌گویند که شبه جزیره عربستان را از آفریقا جدا

می‌کند، دریای احمر. بطور اعم به معنی دریانویز بکار رود.

اندکی و کمی، قلت ذات‌ید، تنگدستی.	قلت
جمع قاموس به معنی کتاب لغت، دریا، دریای پر آب.	قوامیس
راسته بازار بزرگ.	قیصریه
دانای کار، کفایت.	کافی
سرگشته، حیران، ابله، احمق، نادان.	کالیوه
جام شراب، کاسه، پیاله.	کأس
عظمت، بزرگی، بزرگمنشی.	کبریا
به معنی مفرد؛ مکتب، دبیرستان، به معنی جمع نویسنده‌گان و در این صورت جمع کاتب است.	کُتّاب
چشم پزشک، طبیبی که دردهای چشم را درمان کند.	کُحال
ناخوشایندی، ناپسند داشتن، مکروه داشتن.	کراهت
حمله، بازگشتن و حمله کردن در جنگ، دوباره حمله بردن.	کُرت
مجازاً به معنی نوبت و بار و مرتبه.	
نوعی نفر دراز که در قدیم در رزم بکار می‌رفت، کره‌نای.	کر نای
حمله کردن به دشمن و سپس روی بازگردانیدن و فرار کردن،	کُروفر
جنگ و گریز، جولان کردن.	
شتالنگ، استخوان غوزک پا.	کعب
کتف، شانه، دوش.	کفت
کافر، ناسپاس، حق ناشناس.	کفور
آلتی که بدان زمین را کنند، کلنگ.	کلند
پرنده‌ای است بزرگ از راسته درازپایان که جزو پرندگان	کلنگ
مهاجر محسوب است. کرکی، قلنگ، غرنوق، این حیوان در	
موقع مهاجرت دسته‌هایی به شکل می‌سازد.	
لقب موسی بن عمران پیغامبر معروف بنی اسرائیل.	کلیم الله
لاقل، اقلا، حداقل.	کم از آنکه

کم کسی (یا چیز) (یا چیز)

گرفتن، کم گرفتن

کنده

کنایه از ترك کردن و وا گذاشتن است.

چوبی بزرگ که پای مجرمان و گنهکاران و گریز پایان را در آن

نهند، پای بند چوبین.

کنشت

معبد یهودان (خصوصاً)، عبادتگاه کافران (عموماً).

کنگره

دندانه‌های بالای دیوار قصر، پستی و بلندی مرتب بالای دیوار.

کوثر

چشمه‌ای در بهشت.

کنوز

(جمع کنز)، گنجها

کوخ

خانه‌ای که آن را از چوب و نی و علف سازند.

کوشیدن

پیکار کردن، جنگ نمودن.

کون

جهان، عالم، گیتی، هستی.

کَهف

غار و پناهگاه.

گاوعنبر

جانوری دریایی شبیه به بالن، این جانور را صید می‌کنند هم برای

استخراج ماده خوشبویی از روده‌های آن که معروف به عنبر

است و هم برای استخراج ماده‌ای از کله‌وی که از آن شمع

کچی می‌سازند.

گردنای

سیخ.

گرم

غم، اندوه، دلگیری.

گرم لقایی

خوشرویی.

گزر

هوایج، معرب گرز، حزر است.

گلبانگ

بانگ بلند، آواز بلند.

گنده

سالخورده، درشت، کلان.

لامکان

بدون جا، بی‌مکان، عالم الوهیت.

لاینفک

جدا نشدنی، جدایی ناپذیر.

لثام

(جمع لثیم)، فرومایگان.

لثیم الطبع

بخیل، خسیس، فرومایه، سفله، ناکس.

لجاج

ستیزه کردن، سرسختی نمودن، ستیزگی.

لحد	قبر، گور.
لغشیدن	لغزیدن، لیز خوردن، سریدن.
لغشه	گزیدن مار و عقرب.
لعب	بازی.
لعل شکر بار	کنایه از لب معشوق است.
لعل خوشین	کنایه از لب معشوق است.
لمعان	درخشیدن، تابیدن، درخشش.
لهو	بازی.
لیل	شب.
لیالی	شبها، جمع لیل.
ما تقدم	گذشته.
ما را فسا	آن که مار را افسون کند و بگیرد، افسونگر، معزم.
مألوف	خوگرفته شده، معمول، متداول
مامضی	ماجرای آنچه گذشته بود.
ما یَمْلِكُ	هستی، دارایی، آنچه به ملکیت درآید.
مؤانست	انس و الفت گرفتن.
مؤبد	ابدی شده، جاودانی گشته.
مؤید	تأیید شده، تقویت گشته.
مبّرأ	پاک.
مبّرم	محکم، استوار.
مبین	روشن، واضح، هویدا، بیان کرده شده.
مُتَّبِعٌ	تحقیق کننده، مطالعه کننده.
مُتَّصِفٌ	دارنده صفتی.
متعارف	مشهور، متداول.
متعلّر	مشکل و سخت.
متعلق	وابسته، مربوط، خویشاوند، خویش.
متقاعد	مجباب شده، تسلیم شده.

مُتَقَن	محکم شده، استوار گردیده، محکم، استوار.
مُتَكَلِّم	عالم به علم «کلام»، کلام، علم، فلسفه دین و مذهب است.
مُتَالِیم	به هم برآمده، سازگار — به شده، شفا یافته.
مُتَمَوِّج	موجودار، موج زننده.
مُتَنَزَّهَات	جمع متنزه. به معنی پاکیزه و پاک، جای خوشنما و خوشایند، تفرجگاه.
مُتَنَبِّه	بیدار شونده، بیدار، هوشیار.
مُتَوَقِّع	چشم دارنده، امید دارنده.
مُثَال	فرمان، حکم.
مَجَارَا	در اصل مجارات؛ مناظره، ستیزه، با یکدیگر سخن گفتن.
مَجَارِی	مجراها.
مَجَازِی	غیر واقعی، غیر حقیقی، از روی مجاز.
مَجَاوِر	باشنده، مقیم، همسایه، کسی که محلی نزدیک مسکن کسی دیگر برای سکونت اختیار کند و در آنجا بسر برد.
مِجْمَر	منقل آتش، آتشدان.
مَحَاسِن	(جمع حسن) حسن؛ خوبی و نیکویی که نیز به معنی اعضای خوب بدن، بخصوص ریش و لحية.
مَحَاضِرَه	(جمع محضر)، محضر؛ جای حضور، درگاه، جای نوشتن اسناد و نیز به معنی فتوی نامه و گواهی نامه.
مَحَاوِرَه	گفتگو.
مَجْبِر	جای مرکب تحریر، دوات.
مَحْتَسِب	مأموری که در شهر نهی از منکر می کرده و به امور خلافکاران رسیدگی می نموده.
مَحْتَمَل	بردارنده، حمل کننده.
مَحْصَل	حاصل کننده، بدست آورنده، مأمور اخذ خراج، متصدی وصول مالیات.
مَحْك	سنگی که طلایانقره را به آن می مالند و عیار آنها را آزمایش می کنند.

مُحْكَم	مراد آیه محکم، مقابل متشابه است که روشن و مبهم و پایه شرایع و قوانین اسلامی است.
مختلف	اسم فاعل از اختلاف به معنی آمد و رفت کردن.
مخدوم	آن که فرمائش بجای آرند و خدمتش کنند. بزرگ و سرور.
مُخَل	اخلال کننده، آشوب کننده.
مخیر	اختیار داده شده، دارای اختیار، مختار.
مُدْخِر	ذخیره شده.
مدنی	شهرنشین، متمدن.
مدنیت	شهرنشینی، تمدن.
مُدْکَر	یاد دهنده، بیادآورنده.
مُنْهَب	طلاکاری شده، زراندود، زرکوبی شده.
مرآت	آینه.
مرافعه	شکایت نزد حاکم یا قاضی بردن، دادخواهی کردن.
مراودت	باهم دوستی و آمد و شد داشتن، با کسی رفت و آمد داشتن.
مرغ سحرخوان	بلبل، خروس، قمری.
مرغوا	تغال بد از پرواز مرغ، تطیر.
مرفق	آرنج.
مرفع	جامه پاره پاره به هم دوخته.
مُرُوق	صاف کرده شده، شراب، پالوده، باده بی درد.
مِرْوَه	صخره ای مشهور در رمکه که حاجیان سعی خود را در آنجا تکمیل کنند.
مَزْدَحَم	ازدحام کرده شده. انبوه شده.
مَزْدَحِم	ازدحام کننده، انبوهی کننده.
مَزْکِی	مالی که زکات آن داده شده، پاک کرده شده.
مستور	پاکدامن، عفیف، پرده نشین، پوشیده شده، پنهان.
مسعا	راه، محل سعی.
مِسْلَخ	جای پوست کنیدن، محلی که در آن گاو و گوسفند را ذبح کنند و پوست کنند.

مسئله	راه رفته شده، عمل کرده شده.
مسند	جایی که بر آن نشینند و بر آن تکیه کنند، تکیه گاه، بالش بزرگ، یشتی.
مشاعر	(جمع شعر)، حواس.
مشاطه	آرایشگر، زینتگر.
مشعوف	دل بسته و فریفته.
مشکور	شکر گفته، سپاس داشته شده، ستوده شده.
مشوش	پیریشان کرده شده، آشفته، پیریشان.
مشیت	خواست، اراده.
مصادفت	دوستی.
مُصَنَّفَه	نوشته شده.
مضافات	توابع و ضمایم.
مضایق	(جمع مضیقه)، تنگناها.
مضیق	تنگنا، تنگی.
مُطَاع	اطاعت شده، فرمان برده شده، کسی که مردم از او فرمانبرداری و اطاعت کنند.
مَطْران	یکی از درجات روحانیت کلیسای رومی.
مظفر	ظفر یافته، پیروز گردیده.
مظلم	تاریک.
معارف	علوم، دانشها، اشخاص معروف، اهل علم و فضل.
معاش	زندگی و وسایل آن.
مُعَامِل	خرید و فروش کننده، معامله کننده.
مُعْتَمِد	مورد اعتماد و اطمینان.
مُعْجَب	خودپسند و متکبر.
معجم	کتاب لغت، فرهنگ.
مِعَصَم	میج دست.
معلوم	وجه، پول، زر، درم و دینار.

معمول، متداول، عهد کرده شده.	معهود
به فقره آراسته شده، آراسته به سیم.	مُغَرَّق
کلاهخود، زرهی که زیر کلاهخود بر سر می گذاشته اند.	مِغْفَر
کلامی که به وسیله آن کسی را در غلط و اشتباه اندازند، جایی که کسی را به غلط و اشتباه اندازند.	مَغْلَطَه
شیفته، فریفته.	مُفْتِن
در فتنه انداخته شده، عاشق.	مَفْتُون
بسیار.	مفرط
آینده، پیش آینده، رو آورنده، روبه چیزی کننده، صاحب اقبال، خوشبخت.	مُقبِل
اخذ شده، اقتباس شده.	مُقْتَبَس
پیشوا، آن که از او پیروی کنند.	مقتدا
آنچه تقدیر شده، نصیب و قسمت، سرنوشت.	مَقْدَر
پیشرو، پیشروان، لشکر، طلایه.	مقدمه
سخن گفته شده، گفتار.	مَقُولَه
اقامت کننده، کسی که درجایی مسکن گرفته.	مُقِیم
جمع مکرمت، نیکبها، کرمها، بزرگواربها.	مکارم
ناپسندها، مکروهات، رنجها، سختیها.	مکاره
پاداش و سزای بد.	مکافات
مجتمع، ممتلی، پر.	مُکْتَنَز
کافر، بیدین، منکر خداوند.	ملحد
کشور دار، دارنده و صاحب و رئیس مملکت.	ملکبان
پادشاهی، پروردگاری، عالم فرشتگان، عالم علوی.	ملکوت
نان و نمک خوردن باهم، هم سفره بودن.	ممالحت
ممکنها، کلیه موجودات عالم بجز موجود واحدی که مبدأ کل است.	ممکنات
(جمع منخر)، سوراخهای بینی.	مناخر
مباحثه ای که میان دو تن در مسئله ای از روی دلیل و برهان صورت گیرد.	مناظره

مناجات	خلاف یکدیگر بودن، نقیض هم بودن، خلاف.
مناقشه	مجادله کردن، ستیزه کردن.
من بعد	پس از این، از این پس.
منظر	محل نظر، دورنما، چشم انداز، روزن.
منفرد	یکتا و بی نظیر.
من و اذی	منت گذاشتن و آزار رسانیدن.
موافد	(جمع مائده)، خوانها، سفره ها.
مواخات	برادری.
مواصات	غمخواری و مددکاری به مال.
مواضعات	اصطلاحات، قراردادها.
موضوع	گذارده شده، نهاده، مطلب.
موقف	جای ایستادن، محل وقوف.
مولد	جای ولادت، زمان ولادت، زادبوم.
مولی	آقا، سرور.
موهوم	به وهم درآمده، آنچه مبتنی بر وهم و خیال و بی اصل باشد.
مہالک	جمع مهلکه، جایهای هلاکت، میدانهای جنگ.
مہجوری	جدایی، دوری، متروک ماندن.
مہرگیا	گیاه مهر و محبت، می گویند گیاهی است که هر کس با خود داشته باشد مردم او را دوست می دارند.
مہموم	اندوهگین، غمزده.
مواضیع	موضوعات، موضوعها.
مہمعاد	جای وعده، وعده گاه، زمان وعده.
میقات	محلی که برای اجتماع گروهی در آن، وقت تعیین شده.
مینا	شیشه، شوشه شراب، آینه.
نادر	کمیاب.
ناسور	به چرك افتاده، چرك کرده (زخم ناسور...)
ناموس	شرف، عفت، عصمت، قانون، قانون اعظم.

نامیه	بالنده، نموکننده. قوه نامیه، نیروی رویاننده.
ناورد	نبرد، جنگ، پیکار، جدال.
ناهید	ستاره زهره که آن را مطربه فلك نیز گفته اند.
نباهت	بزرگی، نجات.
نجوا	زیرگوشی حرف زدن.
نخوت	تکبر، بزرگی، بزرگ منشی، خودستایی.
نثار	پراکندگی، افشاندنی، آنچه در جشن عروسی بر سر عروس و داماد یا بر سر مردم می ریزند.
نشر	پراکندن.
نصل	پیکان.
نعت	وصف کردن، وصف.
نَعَم	آری، بلی.
نِعَم	نعمتها.
نفحات	جمع نفعه، بویهای خوش.
نفخ صور	دمیدن اسرافیل در صور برای برانگیختن مردگان.
نفور	بیزار، کسی که از دیگران کناره می جوید.
نفیر	فریاد، آواز بلند، قسمی کرناى كوچك، بوق، شیپور، به معنی ناله وزاری و فریاد نیز گفته شده است.
نَكَمَت	بوی خوش، بوی دهان.
نماز بردن	سجده کردن، بَخاک افتادن، تعظیم کردن.
نماز دوگانه	نماز صبح، نماز بامداد.
نوئین	فرمانده، سردار، نویان.
نهار	روز.
نهب	غارت، چپاول، تاراج، غنیمت.
نه طشت	نه فلك، آسمان.
نیاز	حاجت، احتیاج، خواهش، تمنی.
نیران	جمع نار، آتوها.

نی فشند	نیشکر.
نیم بمسمل	جانوری که ذبح او کامل نباشد، نیم کشته، نیم کشت.
و بدال	بدی، عاقبت، گناه، شدت، عذاب.
و نّاق	خیمه، خرگاه، اتاق، خانه.
وجد	ذوق و شوق، شیفتگی، آشفتگی.
وجه	وضع، طریق، پول و مال، وظیفه، مقرری.
وَرْد	گل، گل سرخ.
ورع	پرهیزگاری، تقوی، پارسایی.
ورید	رگ ناچهنده.
وصل	پیوستن.
وضیع	فرومایه، کوچک، پست.
وقت شناس	کسی که دم را غنیمت داند، ابن الوقت.
وَقَف	ایستادن، اقامت کردن، ساکن کردن، اقامت دادن، مال وقف، ملک
	یامستغلی، که برای مقصود معینی در راه خیر اختصاص دهند.
وَقُوف	ایستادن، ایستادگی، آگاه شدن، آگاهی، دانستن.
ولع	حرص، آرز، میل شدید، حریص شدن.
وِیل	وای، کلمه وعید و عذاب است.
هَدَى	چهارپایی که جهت قربانی به مکّه فرستند (مانند شتر و گوسفند).
هَرّای	صدا و غوغا، آوازه بپ.
هَرَم	حرارت، تف.
هَرَوَله	حرکت و رفتاری میان دویدن و رفتن، تند رفتن.
هشت جَنّت	گویند بهشت دارای هشت قسمت است: ۱- خلد، ۲- دارالسلام، ۳- دارالقرار، ۴- جنت عدن، ۵- جنت المأوی، ۶- جنت -
	النیم، ۷- علیین، ۸- فردوس.
هفت دوزخ	گویند دوزخ هفت طبقه است از این قرار: ۱- سقر، ۲- سمیر، ۳- لظی، ۴- حطمه، ۵- جحیم، ۶- جهنم، ۷- هاویه که
	اسفل از همه است.

کوارا باد ترا.	هَنِيئَالِك
سبکی، خواری، ذلت.	هوان
آرزو، میل نفس، مرادف هوس.	هوی
مخافت، ترس، شکوه و بزرگی.	هیبت
دور است، در مقام تحسرو تأسف بکار می‌برند.	هیسات
دستپند، دست‌آور نجن.	یاره
روشی فلسفی مخصوص هندیان، در خود فرو رفتن و عدم تحرك و	یوگا
تمرینهای دشوار بدنی از خصوصیات پیروان این روش است.	